

تاریخ معاصر ایران

(از اواخر سلسله قاجار تا سال ۱۳۵۷)

جلد یکم

نوشته و گردآوری: سهراب ن.

۲۰۲۴

پیش گفتار ۱

فصل یکم

۱۷ اوضاع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی عصر قاجار

فصل دوم

۶۱ جنبش کارگری عصر قاجار و رضاشاه

۹۹ جنبش کارگری دوران محمدرضاشاه

۱۰۳ ضربات حزب توده بر جنبش مستقل کارگران

۱۲۰ یوسف افتخاری از حزب توده می گوید

۱۲۴ ملاقات با کنسول شوروی

۱۲۷ یدالله خسروشاهی

فصل سوم

۱۳۰ جنبش رعیت‌ها در عصر قاجار

۱۴۰ جنبش رعیت‌ها در عصر رضاشاه

۱۴۴ جنبش زنان در عصر قاجار و پهلوی

۱۷۰ شرکت نفت انگلیس و ایران

فصل چهارم

۱۸۳ نقد دیالکتیکی چپ ایران

فصل پنجم

۲۷۸ زمینه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ظهور رضاخان

۲۸۹ کودتای ۱۲۹۹ و نقش آبرونساید

پیش‌گفتار

پژوهش و مطالعه تاریخ^۱ به‌طور کلی، در کشورهای دیکتاتوری کار ساده‌یی نیست، چون دسترسی به منابع دست اول، مستند و مستدل کار آسانی نخواهد

^۱ - «اصطلاح «ساختن تاریخ» برای اولین بار در کتاب «ایدئولوژی آلمانی»، در بخش مختص به بحث تاریخ استفاده شد (b, p. 1531978). مارکس می‌گوید «انسان باید در شرایطی زنده‌گی کند تا بتواند «تاریخ بسازد». در آن‌جا مارکس به ضرورت نیازهای زنده‌گی مادی انسان مانند خوردن، آشامیدن و خوابیدن می‌پردازد تا این‌که [تواند] اصلاً چیزی بسازد. او مفهوم ساختن تاریخ را بدون توضیح رها می‌کند و در ادامه آن‌چه که تاریخ و کنش تاریخی را تشکیل می‌دهد تشریح می‌کند. مارکس مدعی است مادامی که محتوای تاریخ تولید مادی است، پیش‌رفت تاریخ نتیجه‌ی انکشاف نیروهای تولید است. هم‌چنین، مارکس معتقد است «انبوه نیروهای مولد در دسترس انسان‌ها، ماهیت جامعه را تعیین می‌کند، از این‌رو «تاریخ بشریت» باید همیشه در رابطه با تاریخ صنعت و مبادله مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد» (Marx, 1978b, p. 157). مارکس استدلال می‌کند که تاریخ را باید بر حسب روابط تولید فهمید و بین مرحله‌ی جامعه با سطح صنعت و مبادله هم‌خوانی وجود دارد. برخلاف اولین کاربرد «ساختن تاریخ» یعنی جایی که مارکس محتوای تاریخ را به تصویر می‌کشد؛ در دومین مورد، مارکس سرنخ‌هایی در مورد معنای آن به دست می‌دهد. او استدلال می‌کند انسان نمی‌تواند آن‌طور که می‌خواهد «تاریخ بسازد». مارکس می‌گوید: «انسان‌ها خود تاریخ‌شان را می‌سازند، اما نه به دل‌خواه‌شان یا تحت شرایطی که خودشان انتخاب کرده‌اند؛ آنان این کار را تحت شرایطی انجام می‌دهند که مستقیماً از گذشته به آن‌ها رسیده است» (Marx, 1978c, p. 595). <https://wp.me/p2GDHh-8cx>

بود، به این دلیل که اسناد و مدارکی را به بایگانی‌های طبقه‌بندی شده و سری ارسال می‌شود و در دست‌رس نخواهد بود، تا زمانی که عمر آن حاکمیت سیاسی به پایان برسد.

از طرف دیگر، حاکمیت جدید جای‌گزین حاکمیت قبلی، در بیش‌تر مواقع، همان روال کار حاکمیت قبلی را با شکل و شمایل دیگری پی‌گیری خواهد کرد. نمونه؛ تعویض حاکمیت بورژوازی دولتی روسیه استالینی با روسیه لیبرالی پوتینی است که به قول معروف «آب از آب تکان نخورده» و تزاریسیم با نقاب پوتین در عرصه جهانی خود را به نمایش گذاشته است.

یا این‌که در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اکنون برای اکثریت مردم ایران مشخص و معین شده است که، کودتاگران به وسیله انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها هدایت و کنترل می‌شدند، اما تا چند سال پیش هیچ‌گونه سندی در این رابطه برای محققین وجود نداشت، به طوری که حتا، فرد پر مدعایی مانند کاتوزیان می‌گوید؛ «کار، کار انگلیسی‌ها نیست» و «آوردن رضاشاه هم کار انگلیسی‌ها نبود».

باید به جناب کاتوزیان گفت؛ خیر جناب کاتوزیان، کار، کار انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود و هنوز هم حاضر نیستند اسنادشان را از بایگانی خارج کنند تا جناب عالی قانع شوید! با گذشت ۷۰ سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حتا الان (۱۴۰۲)، دولت بریتانیا نه تنها حاضر نیست نقش‌اش را در این کودتا به رسمیت بشناسد، بل که بر سر راه انتشار اسناد مرتبط با این رویداد مانع ایجاد می‌کند.

موضوع انکار دست داشتن در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بار دیگر با مخالفت برخی مقام‌های سابق بریتانیایی روبه‌رو شده؛ از جمله دوید اوون که در فاصله ۱۳۵۵ تا اردیبهشت ۵۸ وزیر خارجه بریتانیا بوده است، در مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی (مرداد ۱۴۰۲) از دولت کشورش خواسته که نقش خود را در کودتا به پذیرد.

بنابراین به آقای کاتوزیان و امثال او، باید گفت از زمان قاجار تاکنون، دولت‌ها و حاکمیت‌های امپریالیستی مانند انگلیسی‌ها، روسی‌ها و آمریکایی با مردم ایران «کار» داشته و دارند و به مردم ایران اجازه نداده و نمی‌دهند که حکومت مورد نظر خودشان را داشته باشند. این فقط یک نمونه تاریخ‌نگاری دل‌بخواهی جریان اصلی استمارگر است.

بنابراین فعالیت افشاگرانه و مبارزه با تاریخ‌سازی جریان اصلی، خود یک نوع مبارزه طبقاتی است.

اما در جنبش جاری (۱۴۰۱)، معروف به ژینا، اثبات گردید، که بسیاری از سوژه‌گان، از حافظه تاریخی بسیار نازلی برخوردارند، مخصوصاً در رابطه با زنده‌گی اجتماعی سوژه‌گان عصر پهلوی. لازم است، این تاریخ را برجسته کرد، و حقایق را که توسط سلطنت‌طلبان، پنهان و یا وارونه جلوه داده می‌شود، افشا و روشن گردانید.

طبیعت انسان‌ها فارغ از هرگونه تفکر ماوراطبیعه، می‌خواهد در شبانه روز؛ به خورد، بیاشامد، به‌خوابد و به‌پوشد، بعد از تامین این سه نیاز اصلی (خوراک، پوشاک، مسکن)، نیاز به آزادی برای لذت بردن از زنده‌گی دارد. آن‌ها با انجام کار روزانه تاریخ زنده‌گی واقعی خود را شکل می‌دهند به قول مارکس؛ «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه به شیوه‌یی که دل‌خواه آنان است و نه تحت شرایطی که خود برگزیده‌اند.» ما هم اضافه می‌کنیم در طول تاریخ این جوامع طبقاتی، این طبقه حاکمه بوده است که تاریخ توده‌ها را نه آن‌طور که واقعا اتفاق افتاده، بل که آن‌طور که شاه، شیخ و یا فئودال خواسته است، به نگارش در آمده است. نمونه کتاب‌های تاریخی عصر پهلوی است که همه‌ی آن‌ها وابسته‌گان به رضاشاه و محمدرضاشاه آن‌ها را نوشته‌اند که اصلاً ارزش تاریخی ندارند و خرواری دروغ، جعل و وارونه کردن حقایق، بیش نیستند.

بنابراین تاریخ واقعی را طبقات تولیدکننده استثمار شده می‌سازند، اما نه آن طور که خودشان می‌خواهند. در طول تاریخ جامعه‌ی طبقاتی، طبقات حاکمه در هر عصری تلاش کرده‌اند که تاریخ را آن‌طور که خود می‌خواهند، بنویسند، که در این زمینه تا حدود بسیاری هم موفق بوده‌اند، چرا که هم ثروت و هم قدرت داشته‌اند که با آن هر نیروی مخالفی را سرکوب کرده و تاریخ مورد نظر خود را نگاشته‌اند. در تاریخ معاصر ایران هم تاکنون، تاریخ را طبقه حاکمه با زور سرنیزه نوشته و می‌نویسند.

«افکار طبقه حاکم در هر دوران افکار حاکم هستند. یعنی طبقه‌یی که نیروی حاکمه‌ی مادی جامعه است، در عین حال نیروی حاکمه‌ی معنوی آن نیز هست. طبقه‌یی که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسایل تولید ذهنی را تحت کنترل خواهد داشت، به نحوی که افکار آن‌هایی که فاقد وسایل تولید ذهنی هستند در کل تابع آن است... بنابراین مادام که آن‌ها به عنوان یک طبقه حکومت می‌کنند و حدود و دایره‌ی یک دوران تاریخی را تعیین می‌نمایند، بدیهی است که این کار را در همه‌ی ابعاد آن به عمل می‌آورند، لذا به عنوان متفکران، به عنوان تولیدکننده‌گان افکار نیز حکومت می‌کنند و تولید و توزیع اندیشه‌های عصر خویش را تنظیم می‌نمایند: بدین سان افکار آنان افکار حاکم آن دوران است.»^۲

اسد سیف نوشته است: «خودکامه‌گان با تحریف در تاریخ می‌کوشند آن را به تسخیر خویش درآورند. به تاریخ در هر رژیم توتالیتری که رجوع شود، در نگاه نخست دروغ‌هایی در آن‌ها یافت می‌شوند که جای واقعیت نشده‌اند. در واقع رژیم‌های توتالیتر با حذف واقعیت‌ها از تاریخ، می‌کوشند دروغ‌های خویش را واقعیت جلوه دهند.»

۲ - مارکس و انگلس: ایده‌تولوژی آلمانی صفحات ۶۰-۶۱

در تاریخ‌نویسی رسمی ایران، از آغاز جنبش مشروطه تا کنون، این موضوع همیشه رخ داده است. به همین علت همیشه بخش و یا بخش‌هایی از تاریخ کشور را در آن‌ها نمی‌یابیم. از سوی دیگر ذهن پیشامدرن افراد، در جامعه سنتی، آن‌چه از حوادث تاریخی را که دوست ندارد، از تاریخ کنار می‌نهد. این پدیده به این معناست که انسان سنتی خود را وارث تمام تاریخ نمی‌داند. بخشی از آن را به ذوق و سلیقه و یا باورهای عقیدتی و سیاسی، حذف می‌کند. برای نمونه از جنبش‌های دینی خوشش نمی‌آید و یا به جنبش‌های کارگری علاقه ندارد، یا چپ است و از همین نگاه، به مذهب اعتنایی ندارد و یا مذهبی‌ست و به جنبش‌های چپ بی‌اعتناست. سلطنت طلب اگر باشد، تنها به عظمت و اقتدار شاهان دل خوش دارد. حقیقت در رژیم‌های تمامیت‌خواه آن چیزی‌ست که رهبر می‌خواهد و می‌گوید. این حقیقت می‌تواند هر لحظه و با هر تصمیم و اراده‌یی تغییر کند. در این رژیم‌ها دروغ‌ها بازسازی می‌شوند تا جای واقعیت به‌نشینند. از آن‌جا که ساختن «انسان نو» هدف این رژیم‌هاست، ساختن هویتی نو نیز در برنامه کار قرار می‌گیرد. در کار معماری این انسان، تاریخ بازسازی‌شده به ابزاری تبدیل می‌شود برای تسخیر ذهن و زبان انسان. این جاست که عقل شکاک و نقاد، استقلال خویش را از دست می‌دهد، از سرشت خویش تهی می‌شود و از حقیقت‌جویی بازمی‌ماند. و چنین است که تاریخ ایران هم‌چنان در جست‌وجوی واقعیت‌های تاریخی‌ست.^۳

در عصر قاجاریه و تا سال ۱۳۴۱، در ایران شیوه تولید غالب در روستاها، شیوه‌ی تولید فنودالیسم بوده است، چون تولیدکننده اصلی جامعه، دهقانان^۴ یا

<https://p.dw.com/p/4kwsr> - ۳

۴ - لرد کرزن سیاست‌مدار انگلیسی، دهقان ایرانی را چنین توصیف کرده است: «او تهیدست، بی‌سواد و خوددار، اما در ظاهر خوش‌بینیه است؛ هم‌چون گاو نر پُر زور است، معمولاً "کیسه‌یی به

رعیت‌ها بوده‌اند که حدود ۸۰٪ جامعه‌ی روستایی را تشکیل می‌داده‌اند و توسط عده‌ی فئودال استثمار می‌شده‌اند. بنابراین دهقانان از یک طرف و در طرف دیگر؛ فئودال‌ها و شیخ و شاه، دو نیروی متضاد جامعه، در آن مقطع را تشکیل می‌داده‌اند. یعنی طبقه‌ی تولیدکننده ثروت جامعه، دهقانان یا همان رعیت‌ها بوده‌اند و طبقه حاکمه غارت‌گر و استثمار‌گر^۵، فئودال و شیخ و شاه.

در تمام جوامع بشری تاکنون خلق ثروت ناشی از موادخام موجود در طبیعت به اضافه‌ی، کار برده‌گان، رعیت‌ها و کارگران بوده و هست. علی‌اکبر دهخدا به چشمان خود دیده که این شاه و شیخ عصر قاجار است که از طریق رشوه‌گیری، دزدی و غارت و چپاول منابع طبیعی ثروت‌اندوزی می‌کنند، در گفت‌وگویی خیالی و ظاهراً "چالشی، با آدام اسمیت می‌پردازد، و او را در خور لقب «پدر اقتصادسیاسی» نمی‌داند و محمدعلی شاه قاجار را، در برخورداری از این مقام، لایق‌تر از اقتصاددان اسکاتلندی تشخیص می‌دهد! او در ستون چرند و پرند نشریه صور اسرافیل در هشتم مارس ۱۹۰۹ و در شماره ۲ دوره دوم نشریه، چاپ سوییس می‌نویسد:

پشت دارد، و به ندرت از کسی چیزی درخواست می‌کند. با آن‌که در نادانی فاحشی به سر می‌برد، با مهارت ابتدایی خود از منابع محدود طبیعت بهره‌برداری می‌کند، و اگر چه نه انتظار و نه آرزوی بهروزی دارد، صبور و خوددار است.»/پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، نوشته خسرو شاکری، ص ۸۶

۵ - آصف‌الدوله حاکم خراسان به جای مالیات از رعیت‌ها، [رعیت‌ها چیزی نداشته‌اند به عنوان مالیات پرداخت کنند] دختران خردسال قوچانی را گرفته و به ترکمن‌های روسیه فروخته بود و این دختران بی‌پناه در خاک روسیه اسباب عیش و نوش اربابان خود را فراهم می‌کردند. اعظم‌الدوله حاکم کرمانشاه هم برای سه قران دستور داده بود که سر جوانی را ببرند./ علی‌اکبر دهخدا؛ چرند و پرند؛ به کوشش ولی‌الله درودیان ص ۴۶.

«آی آدام اسمیت که سمت را پدر علم اکونومی گذاشته‌ی... یک کمی نگاه کن به علم اکونومی پادشاه ایران و آن وقت پیش خودت اقلا "خجالت بکش و بعد از این خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن... نه عزیزم آدام اسمیت، تو اشتباه کرده‌ی!! علم تو هنوز ناقص است. تو هنوز نمی‌دانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه، ثروت به چیزهای دیگر هم تولید می‌شود»^۶.

از طرف دیگر؛ در اروپا، و مخصوصاً "بعد از انقلاب کبیر فرانسه، شعار رادیکال و انقلابی در مبارزه با فئودالیسم، «آزادی، برابری، برادری» در برابر قانون بود، این شعار در ایران عصر قاجار و پهلوی وجود عملی نداشت. قانون فقط نظرات شخصی فئودال، شیخ و شاه است. اما به تدریج از طریق روابط بازرگانی، بازرگانانی که کار تجارت، یعنی انتقال و صادر کردن مواد خام ایران و وارد کردن مصنوعات کالایی از اروپا، به ایران انجام می‌دادند، در کنار آن هم اثرات اجتماعی و روانی شعار «آزادی، برابری، برادری» در برابر قانون در اروپا را به ایران انتقال دادند.^۷ و نیز تاثیر انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا و انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، بر طبقات اجتماعی عصر قاجار زمینه را برای انقلاب مشروطیت^۸ که یک انقلاب ضد

۶- <https://p.dw.com/p/4VG0o>

۷- هنگامی که میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، رساله «یک کلمه» را نوشت هنوز ۳۶ سال به انقلاب مشروطیت مانده بود. او در کتاب‌اش می‌نویسد: «تمامی مردم ایران اعم از زن و مرد و شاه و گدا باید در مقابل قانون مساوی باشند!». این کتاب ۲۵ برگی، ترجمه‌ی است از مقدمه قانون اساسی فرانسه که برای اولین بار به زبان فارسی به ایران می‌رسد و ترقی کشور را فقط در یک کلمه یعنی قانون می‌داند!

۸- مشروطیت یعنی محدود و محصور کردن فضای اختیار و تصمیم‌گیری شاه توسط یک سری قوانین و یا بنا بر نوشته دیوید فلمن، دانش‌مند علوم سیاسی، «مشروطیت، مقامات حکومتی را تابع محدودیت‌های قانونی می‌کند و به آن‌ها اجازه نمی‌دهد هرآن‌چه را می‌پسندند، انجام دهند و باید به محدودیت‌های قدرت و روندهای قانونی احترام بگذارند». بنابراین توصیف، حکومت مشروطه همان حکومت مبتنی بر قانون است. عباس بیگدلی

استبدادی و آزادی خواهانه بود^۹، فراهم کرد و اهداف اصلی و ریشه‌یی آن برقراری قانون و آزادی برای عموم شهروندان بود که به طور کامل به آن دست نیافت.

در مقطع انقلاب مشروطیت، انگلستان در جهت تامین منافع خود به منظور کسب بازار فروش کالاهایش و تامین موادخام لازم، در دربار قاجاریه نفوذ بسیار داشت. به طوری که کلیه اهداف اقتصادی و سیاسی خود را از طریق رشوه به بالاترین مقام که شاه و شیخ باشد تا آبدارچی دستگاه، به پیش می‌برد^{۱۰}. البته باید گفته شود رشوه‌دهی و رشوه‌گیری نه تنها در عصر قاجار و عصر پهلوی، بل که در عصر ج.ا. حتا با حدت و شدت بیش‌تری هم ادامه داشته و دارد و حالا حالاها هم، این فرهنگ رشوه‌خواری به این زودی‌های در ایران پاک شدنی نیست.

طبیعت شیوه‌ی تولید فئودالی و آسیایی در کشورهای شرق، بی‌قانونی است. قانون در کشورهای شرق، یک شخص است. همه چیز جامعه را شاه و بعد از او، شیخ و و سپس فئودال، تعیین تکلیف می‌کنند. دولتی وجود نداشته است و اگر هم وجود داشته مانند عصر دو پهلوی، دکوری بیش نبوده‌اند. تصمیم‌گیرنده اصلی رضاشاه و یا محمدرضاشاه بوده است و کسی هم جرئت نداشته، در تصمیم آن‌ها به غیر از بله قربان گفتن و دست بوسی، کاری انجام دهد.

۹ - «مسئله‌ی اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمی‌توان از هیچ‌گونه شرکت آگاهانه در انقلاب و به‌طریق اولی از رهبری آن صحبت کرد.» (درباره قدرت دوگانه - لنین - منتخب آثار. صفحه ۳۷۷)

۱۰ - یک نمونه مستند آن وثوق‌الدوله صاحب‌منصب کم‌مایه فاسدی بود که در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ خورشیدی به مقام صدراعظمی رسید به همراه شاهزاده فیروز، در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ به ازای دریافت رشوه از وزارت خارجه‌ی انگلیس، امضای خود را پای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ نهادند، که ایران را به طور کامل تحت کنترل انگلیسی‌ها قرار می‌داد. برای جزئیات این رشوه‌گیری نگاه کنید به: *G. Waterfield, professional Diplomat, Sir Percy Loraine of Kirkharle Bt., 1880-1961, London, 1973, pp 53,65.*

اما مجیزگوهای تاریخ عصر پهلوی کم نیستند. عباس میلانی به قول مارکس این «کله خر»، که با خود، نام «مورخ» یدک می‌کشد، و تمام هم و غم‌اش خدمت به سلطنت پهلوی بوده و به اصطلاح کراوت دموکرات منشی را به گردن یابو بسته، به تلویح در کتاب «نگاهی به شاه» رضاشاه^{۱۱} را متجدد می‌خواند^{۱۲}.

هم‌چنین ماشالله آجودانی دیگر «مورخ» سلطنت‌طلب که رضاشاه را «قهرمان انقلاب مشروطه» تلقی می‌کند: رضاشاه «قهرمان توان‌مند و مقتدر مشروطیتی بود که دموکراسی در آن، در پای درخت استقلال و اقتدار ایرانی قربانی شده بود»^{۱۳}.
مجیزگوی دیگر؛ علی میرفطروس، قدیم توده‌یی و سلطنت‌طلب کنونی از زبان پدرش می‌گوید: «پدرم به رضاشاه ارادت فوق‌العاده‌یی داشت و وقتی می‌خواست که از مدارا و هم‌بسته‌گی ملّی حرف بزند، به بیرون مغازه‌ی کتاب‌فروشی‌اش اشاره می‌کرد و می‌گفت «بین پسر و روبروی مغازه‌ی ما موسیو پطرس ارمنی است که با مادام پطرس، بزرگ‌ترین مغازه‌ی عرق‌فروشی شهر را دارند. سمت چپ ما هم مغازه‌ی آقا عبدالله یوسفی است که بهایی و نماینده‌ی شرکت پپسی کولاست. من هم که حاج سیدمحمدرضا هستم، ولی می‌بینی که چه روابط انسانی و خوبی با هم داریم و حتا در بانک‌ها، سفته‌ی وام‌های یک‌دیگر را ضمانت می‌کنیم. این‌ها جزو دستاوردهای دوران رضاشاه است. رضاشاه ما را آدم کرده است»^{۱۴}.

۱۱ - روزنامه‌های آمریکا قبل از شروع جنگ جهانی دوم، رضاشاه را «پسر مهتر و قاطرچی‌زاده

خطاب کردند.» / خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۵۴

۱۲ - عباس میلانی: «سفرنامه مازندران» از چند جنبه، سبک و سرنوشتی سخت آموزنده و شگفت دارد. این کتاب به گمانم یکی از برجسته‌ترین اسناد دوران «پهلوی» و به گونه‌یی، مانیفست تجددخواهی «رضاشاه» و دودمان او است. / «ایران‌وایر»

۱۳ - ماشالله آجودانی، مشروطه ایرانی، ص ۴۴۱

۱۴ - به نقل از مسعود لقمان؛ ایران در گذر روزگاران، ص ۱۸۵

مجیزگوی «مورخ» بعدی، توجرتابکی است. او در گفت‌وگو با بی‌بی‌سی فارسی می‌گوید «اگر آتاتورک معمار ترکیه بود، رضاشاه هم معمار ایران بود، هم بنا بود، هم کارگر بود، ... رضاشاه کاری کرد کارستان.^{۱۵}»

مورخین آبکی زیاد داریم. همین مقدار که نمونه آوردیم کافی است. اما در این‌جا گفته باشم، اینان اگر بخواهند دانش لازم را در زمینه تاریخ کسب کنند، باید به دکتر خسرو شاکری‌زند مراجعه کنند و آثار او را مطالعه کنند، که چه‌گونه حتا برای صحت و سقم یک نام، کلی زمان صرف کرده است چه رسد به بررسی هزاران اسناد تاریخی.

رضاشاه و آتاتورک هر دو حاصل و محصول سیاست‌های امپریالیستی انگلیسی‌ها در آن زمان (۱۳۰۰ خورشیدی) بوده‌اند که در سیاست استعماری امپریالیستی‌اش تغییراتی ایجاد کرده بود. چون این دو دیکتاتور در دو محیط متفاوت بزرگ شده بودند، طبیعتاً^{۱۶} نمی‌توانستند همانند هم عمل نمایند. رضاشاه به دستور ژنرال آبرون‌ساید به یکی از دیکتاتورها و بزرگ‌ترین فئودال ایران تبدیل شد و به‌ترین زمین‌های کشاورزی را به طروق مختلف به مالکیت خود در می‌آورد، بدون این‌که در فکر و مخیله او بگذرد که شیوه‌ی تولید فئودالی، یک از موانع اساسی در راه پیش‌رفت و ترقی ایران است.

اما تا آن‌جایی که می‌دانیم آتاتورک به بزرگ‌ترین فئودال ترکیه تبدیل نشد. حتا زنان در ترکیه در سال ۱۳۱۳ حق رأی یافتند اما زنان ایرانی با رفرم ارضی محمدرضاشاه در سال ۱۳۴۱، اجازه داشتند در انتخابات فرمایشی شاهنشاه شرکت کنند.

در یکی از سفرهای خارجی مظفردالدین‌شاه که اتابک اعظم صدراعظم و کمال‌الملک نقاش دربار او را در سفر همراهی می‌کرده‌اند، شاه در پاسخ به

۱۵ - برنامه پراگ بی‌بی‌سی.

کمال‌الملک که درخواست گذراندن دوره‌های عالی نقاشی در فرانسه را کرده بود، بیان داشت: همه چیزمان باید به همه چیزمان بیاید، اتابک بدش نیاید، ما که صدراعظم مثل بیسمارک [یاهوش و قدرت‌مند؟] نداریم که نقاش‌باشی آن‌طوری هم داشته باشیم.

در این نمونه تاریخی نشان داده می‌شود که طبقه حاکم‌های شرقی با تمدن و پیشرفت ذاتاً "مخالف بوده‌اند. چرا که منافع آنان از طریق جهل عمومی و عقب‌مانده‌گی جامعه به‌تر و آسان‌تر تامین می‌شده است.

اما چرا بسیاری از کشورهای شرقی از جمله ایران، نسبت به کشورهای غربی، عقب‌مانده‌اند؟

مارکس برای پاسخ به پرسش بالا، مدتی از وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق در مورد کشورهای شرق نموده است. نتیجه‌ی که او به دست آورد این بود که علت عقب‌مانده‌گی، و در برخی رشد نباتی، کشورهای شرق ناشی از شیوه تولید آسیایی بوده است. مالکیت در شیوه تولید آسیایی برخلاف کشورهای غربی بوده است. بدین صورت که در کشورهای شرقی عموم طبقات اجتماعی هیچ‌گونه مالکیتی بر زمین که منبع اصلی تامین خوراک و پوشاک و مسکن آن‌ها بوده است، نداشته‌اند. مالکیت فقط از آن؛ شاه و شیخ، یا رئیس قبیله، بوده است.

این‌گونه مالکیت در طول تاریخ ملل شرق، با اعمال دیکتاتوری و نظرات فردی خود، از رشد و تکامل هرگونه ابداعی جلوگیری کرده‌اند، چرا که ابداع، سبب تضعیف حاکمیت بلامنازع آن‌ها می‌شده است.

به بیانی دیگر؛ در فورماسیون‌های اجتماعی اقتصادی گذشته، و حتا در تاریخ معاصر ایران، هم‌واره شاهد حکومت‌هایی بوده‌ایم که ویژه‌گی اساسی آن‌ها خودکامه‌گی، دیکتاتوری عریان و تمرکز قدرت در دست فرد عقب‌مانده‌یی به

اسم پادشاه بوده است. یعنی ساختار این حکومت‌ها به گونه‌یی بوده که شاه‌شاهان! در رأس سلسله مراتب قدرت قرار داشته و خود را موجودیتی فرازمینی تعریف می‌کرده است؛ و این قدر این موضوع در ذهن خود تکرار می‌کرده، که فکر می‌کرده واقعا "راست راستی چنین است. در نتیجه خود بالاتر از هر موجودی می‌دیده و طبقات اجتماعی کشور خود، رعایا یا رعیتی بیش نبوده و نیستند. و به گونه‌یی فکر می‌کرده که هر آنچه در ذیل حاکمیت وی بوده و خواهد بود، جزء دارایی شاه محسوب می‌شده و حتا حق تصمیم‌گیری در مورد جان، مال و ناموس همه زیردستان در اختیار او بوده و تمام تصمیم‌گیری‌های کشور توسط او باید انجام می‌شده است.

در عصر قاجار و دو پهلوی، «کلام شاه قانون تلقی می‌شد، عزل و نصب مقامات_اعم از وزرای دربار، حاکمان ولایات، روسای قبایل، روستاها و مناصب پایین‌تر_ و هم‌چنین واگذاری یا پس‌گیری سمت‌ها، اعطاها یا بازپس‌گیری امتیازات و افتخارات و القاب ویژه در اختیار وی بود. شاه تمام کشور را ملک شخصی خود می‌دانست و می‌توانست مدعی همه‌ی اموال و املاک شود.^{۱۶}»

شاهان قاجار و پهلوی که کمر بسته‌ی شریعت بودند و اسلام‌پناه^{۱۷}، هدفی به جز رسیدن به امیال شخصی که در کسب ثروت و زن باره‌گی^{۱۸} بود، چیز دیگری در

^{۱۶} - یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۲۸ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

^{۱۷} - پیش‌تر شاه عباس صفوی با پای پیاده به زیارت بارگاه امام هشتم شیعیان رفته بود و مسجد معروف گوهرشاد را هم گوهرشاد خاتون همسر امیر شاهرخ تیموری بنا نهاد. بنگرید به روایت زیارت ناصرالدین‌شاه از کربلا که وقتی روضه‌خوان با صدای پرسوز نوحه می‌خواند «یا صاحب هل من ناصر ینصرنی ..ناصرت آمده...» بی‌تاب و فریاد زنان کلاه از سر برداشته و از شدت

احساسات سرش را بر ضریح می‌کوبد و خونین‌سیما از حال می‌رود!<https://asriran.com/0043Jb>

چنته نداشته‌اند. به عنوان نمونه «فتحعلی‌شاه با اختیار کردن بیش از یک هزار همسر، برجا گذاشتن چند صد فرزند، بین خود و خانواده‌های سرشناس ولایات ارتباط برقرار کرد. ناصرالدین‌شاه در این زمینه معتدل‌تر بود؛ او تنها هفتاد بار ازدواج کرد. «کک و شتر و شاهزاده همه‌جا ریخته»، این کنایه‌ی بی‌بود که همیشه شنیده می‌شد^{۱۹}.»
محمدرضاشاه هم خود را مالک تمام ایران محسوب می‌کرده است و در هیچ زمینه‌ی برای فرد و یا طبقه اجتماعی خاصی، غیر از دربار، ارزش قائل نبوده است. حسین فردوست، دوست دوران مدرسه و یار محمدرضاشاه تا سال ۱۳۵۷ در خاطرات خود می‌نویسد:

«ارتباط شاه (محمدرضا) با نخست وزیر (مصدق) به این شکل بود: علاء، وزیر دربار، هر روز صبح با چمدان حاوی نامه‌های مختلف به دیدن مصدق می‌رفت. مسائل رد و بدل می‌شد و امور به این ترتیب می‌گذشت. همه امور حتماً مسائل ارتش می‌بایست بدواً به تأیید مصدق می‌رسید. سپس برخی فرامین که طبق قانون اساسی باید به امضای شاه برسد به علاء تحویل می‌شد و او به امضاء می‌رساند و فردای آن روز به مصدق تحویل می‌داد. گاه مطالبی بود که علاء شفاهاً به اطلاع مقامی که می‌خواست می‌رساند. این وضع شاه را شدیداً مایوس و ناراحت می‌کرد و به اطرافیان، حتماً پیش خدمت‌ها، می‌گفت که با این وضع سلطنت چه معنی دارد و

۱۸ - «مهمانی برایم رسیده، ملاحظه فرمودند و چون شاهنشاه شیفته لب کلفت هستند، فرمودند، بعد از ظهر باید او را قطعاً ببینم. من واقعاً پشیمان شدم [چون هم‌بستری همه روزه شاهنشاه با دختران جوان برای سلامتی شان مضر است]...» (خاطرات اسدالله علم، ج ۶، ص ۴۲).

منوچهر رزم آرا، وزیر بهداری محمدرضاشاه می‌گوید: «شاه به دلیل مصرف زیاد قرص‌های جوانی و تقویت جنسی سرطان گرفت و مرد! و علت مرگ مشکوک علم، عبدالکریم ایادی، قلی ناصری و حسین دانشور از وزرا و درباریان شاه، استفاده از همین داروی تقویت جنسی بود...»

۱۹ - یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۳۸-۳۹ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

ماندن من در کشور چه فایده دارد! در زمان نخست وزیری قوام السلطنه^{۲۰} نیز همین یاس در شاه ایجاد شد. اما شاه پس از فتح آذربایجان [۱۳۲۵] دیگر آن شخص قبلی نبود، توقع اش بسیار بالا رفته و تحمل اش کم شده بود. او به محض این که قدرت خود را ضعیف احساس می کرد ناراحت و سپس مایوس و به ماندن در ایران بی علاقه می شد. در او این تناقض به وجود آمده بود که باید همه کاره و یا هیچ کاره باشد. نطفه این طرز تفکر و روحیه از قبل هم در او وجود داشت. ولی چون تحقق آن در زمان پدرش و در اوایل سلطنت اش امکان نداشت، عقب نشینی می کرد، ولی پس از سال ۱۳۲۵ این دوره سپری شده بود و شاه احساس می کرد که می تواند و باید «همه چیز» باشد.^{۲۱}

و در این جا لازم می دانم که این تذکر را به سلطنت طلبان و به طور کلی به طرف داران شاهان پهلوی بدهم که مقایسه کردن اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دوران رضاشاه با دوران قاجار، بدون اسناد و مدارک مستند اقتصادی و اجتماعی، کاملاً اشتباه و ناشی از ناآگاهی روایت کننده است. چون جامعه پدیدهای ثابت و بدون تحرکی نیست، که براساس میل افراد چرخانیده شود. هنگامی که جامعه‌ی جهانی در حال پیشرفت و ترقی و دگرگونی است، تاثیر خود را بر جوامع کم تر توسعه یافته خواهد گذاشت.

۲۰ - احمد قوام (۸ دی ۱۲۵۶ تهران / ۲۸ تیر ۱۳۳۴ تهران) ملقب به قوام السلطنه، از مهم ترین و معروف ترین سیاستمداران ایرانی بود که در دوران قاجار و پهلوی پنج بار به نخست وزیری رسید (دو بار در زمان حکومت احمدشاه و سه بار هم در زمان حکومت محمدرضا پهلوی). او در سرکوبی آزادی خواهان دستی توانا و حيله گرانه داشت و نقش اصلی در شیره مالیدن بر سر استالین داشت که سبب خروج نیروهای شوروی در سال ۱۳۲۵ از شمال ایران شد.

۲۱ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول ص ۱۷۰؛ خاطرات حسین فردوست.

در ضمن درآمدهای مالیاتی و نفتی رضاشاه بسیار بیش تر حدود بیست برابر، از شاهان قاجار بود، او می توانست حتا برابر به اوضاع اقتصادی اجتماعی ترکیه دوران آتاتورک پیش رود، اما چنین نشد. چرا؟ چون پیشرفت هر جامعه یی اگر با آزادی های دموکراتیک همراه نباشد، نمی تواند توسعه یابد و در نطفه خواهد خشکید. اگر فعالیت های عمرانی سبب پیشرفت و ترقی است، ج.ا به اندازه دوران قاجار و دوران دو شاه پهلوی، فعالیت عمرانی انجام داده است، اما از رفاه اجتماعی در جامعه خبری نیست و بیش تر از ۴۰ میلیون نفر، در زیر خط فقر زنده گی می کنند، این خود نشانه عدم پیشرفت جامعه است. رضاشاه امنیت برقرار کرد، نه به خاطر اکثریت افراد جامعه که در روستاها زنده گی می کردند، بل که به خاطر انگلیسی ها و روس ها که به آسانی و با امنیت خاطر بتوانند کالاهای صادراتی خود را به مراکز مصرف که عمدتاً "در شهرها بود، برسانند و موادخام را برای صنایع کشور خود ارسال کنند.

تلاش می شود در این سلسله نوشتارها، عناوینی که در فهرست بندی آمده را، به علاقه مندان، تاریخ معاصر ایران، بدون پرده پوشی و شفاف، ارائه دهیم.

فصل یکم

اوضاع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی عصر قاجار

ایران در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم میلادی، جولان‌گاه دو کشور استعماری انگلیس و روس بود، آن‌ها در جهت تامین منافع استعماری خود، از هیچ کوششی کوتاهی نکردند. می‌خواستند نیروهای نظامی و کالاهای صادراتی خود را در سراسر خاک ایران، به ساده‌گی و بدون مزاحمت دیگران، جابه‌جا کنند. به قول خودشان حتا، «فعالیت عمرانی!» به نفع خود و با هزینه ایران را نیز انجام می‌دادند. احداث راه‌های شوسه، و راه‌آهن شمال به جنوب^{۲۲} و خطوط تلگراف و امنیت راه‌ها را، همه و همه برای خود می‌خواستند، اما با هزینه ایران. هزینه‌ها را از طریق بستن مالیات بر مواد خوراکی و محصولات کشاورزی رعیت‌ها و زحمت‌کشان

۲۲ - اما رضاشاه بر مسیر شمالی - جنوبی راه‌آهن که برای انگلستان دارای کاربرد نظامی (دفاع از هندوستان) داشت، پای فشرد و این مسیر نه صرفه اقتصادی برای ایران داشت و نه مسیر ارتباطی! هیچ کدام از هفت شهر بزرگ (تبریز، اصفهان، مشهد، همدان، رشت، شیراز و کرمانشاه) را به هم وصل نمی‌کرد و بدتر از همه، در انتها در بن‌بست، بندر گز، گم و گور می‌شد که با هیچ نقطه‌ی دیگر کره زمین ارتباط نداشت! کافی است مبدا و مقصد راه‌آهن رضاشاه!؟ را با مبدا و مقصد کشورهای مثلاً آمریکا، کانادا، روسیه...مقایسه کنید تا به عناد و لجاجت مخصوص این دیکتاتور که اراده‌ی مستقلی از خود نداشت، پی ببرید!

شهری تامین می کردند. رضاشاه «با بستن مالیات بر چای و شکر، هزینه‌ی ساخت راه آهن سراسری را تامین کرد، که علاوه بر خط جنوب، که مرا از خرمشهر به تهران منتقل کرد، پایتخت را به بندر شاه در ساحل دریای خزر متصل می کرد»^{۳۳}.

احداث این خط آهن ۸۵۰ مایلی سراسری در واقع به هدر دادن منابع بود. طرحی پر هزینه که بر دوش مردم فقیر افتاد، تورم‌زا بود و هدف‌های اقتصادی چندانی برای ایران نداشت و از هیچ یک از شهرهای عمده‌ی کشور به جز تهران، عبور نمی کرد. احداث هر مایل آن ۳۵ هزار پوند استرلینگ آن زمان هزینه داشت.

در حقیقت خطوط راه‌آهن جنوب به شمال نه با هدف رفاه اجتماعی مردمان ساکن ایران، بل که با هدف نقل و انتقال کالاهای مصرفی و نظامی و خدمات به ارتش‌های کشورهای امپریالیستی ساخته شد، به طوری که این خط در جنگ جهانی دوم به عنوان شاه‌رگ حیاتی برای رساندن خون و اکسیژن به کالبد در حال احتضار نیروهای متفقین از جمله شوروی امپریالیستی، عمل نمود.

در سال‌های آخر سده‌ی نوزدهم انگلستان بر دربار قاجار تسلط کامل داشت بنابراین بر مبنای نیاز خود، حق ایجاد خطوط تلگرافی در سراسر کشور دریافت کرده بودند، تا لندن بتواند با هند تماس بیش‌تر و آسان‌تری داشته باشد. در ۱۸۷۲ بارون جولوس دو رویتر بریتانیایی، امتیاز انحصاری احداث راه‌آهن و استخراج تقریباً "کلیه معادن ایران را به دست آورد. بعدها لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس امتیاز مزبور را چنین نامید: «کامل‌ترین نوع واگذاری در بست کلیه‌ی منابع صنعتی یک کشور به سرمایه‌های خارجی که نظیر آن هرگز به وهم و گمان احدی در نیامده و در تاریخ نداشته است».

۳۳ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۴۱

رقابت شدید میان دو قدرت بزرگ استعماری انگلیس و روسیه تزاری ادامه یافت و در پایان سده‌ی نوزدهم هردوی آنان عمیقاً در جنبه‌های گوناگون زنده‌گی ایرانیان درگیر شدند. این مداخلات به نحو گسترده‌یی مورد تنفر مردم قرار داشت و هنگامی که انگلیسی‌ها، انحصار فروش تنباکوی ایران را به دست آوردند تظاهرات و اعتراضات بزرگی صورت گرفت و طبقه حاکمه قاجار ناچار شد امتیازنامه آن را لغو کند.

در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷، انقلاب اکتبر به رهبری بلشویک‌ها، به پیروزی رسید. بلشویک‌ها همه‌ی قراردادهای استعماری روسیه تزاری را با همه‌ی کشورهای جهان و از جمله ایران، به طور یک جانبه، لغو کردند و همه‌ی ضرر و زیان‌هایی که به ایران وارد شده بود، جبران کردند. و نیروهای قزاق مستقر در ایران را، از ایران خارج کردند و آن‌هایی که ماندند به انگلیسی‌ها پیوستند.

انگلیسی‌ها از این موقعیت استفاده کردند و سراسر ایران را به اشغال خود در آوردند، و سپس در صدد بستن قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ با شاهان قاجار بودند که با اعتراض گسترده طبقات اجتماعی ایران روبرو شدند، که متأثر از انقلاب فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹)، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، و دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، بودند. در نتیجه قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹، به تصویب نرسید. اگر این قرارداد به تصویب می‌رسید، سراسر خاک ایران، از منابع طبیعی و تولیدات کشاورزی و دام‌داری و غیره، در اختیار انگلیسی‌ها قرار می‌گرفت.

جان کالویل دیپلمات انگلیسی که در سپتامبر ۱۳۱۶/۱۹۳۷ در بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس انجام وظیفه می‌کرد، بعدها نوشت: حوزه عملیات اداره‌ی من ترکیه و ایران بود. مسائل مربوط به ایران تا اندازه خسته‌کننده بود چون رضاشاه پهلوی دیکتاتوری بود که زود از جا در می‌رفت. ما می‌بایست به خاطر منافع

سرشاری که در شرکت نفت انگلیس و ایران داشتیم مخصوصاً با او مودبانه رفتار کنیم...» و هرگاه هم که لازم شده بر او فشار آورده‌اند و ناچاراً تسلیم فشار انگلیسی‌ها شده است. نمونه در رابطه‌ی با قرارداد نفت^{۲۴}.

تقریباً هم‌زمان با آغاز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سده‌ی شانزدهم در اروپا، روابط تجاری هم در ایران عصر صفوی به تدریج گسترش می‌یابد. گذار از اقتصاد خوداتکایی فتودالی به اقتصاد کالایی در ایران با طی کردن زمان طولانی زیادی همراه بوده است. در ابتدا فقط موادخام تولیدی توسط تجار ایرانی به اروپا صادر می‌شد و واردات آن‌ها مصنوعات ساخت کشورهای اروپایی عمدتاً انگلیسی‌ها و روسیه تزاری بود. همین عمل سبب افزایش میزان بی‌کاری در میان دهقانان و پیشه‌وران شد که با زیان‌های مالی هنگفت تاجران جزء همراه بود.

برای بسیاری از روشن‌فکران و بازرگانان مسئله‌ی محوری عبارت شد از این که چه‌گونه می‌توان کشور را به شیوه‌های اروپایی نوسازی کرد؟ ریشه‌های انقلاب مشروطه را می‌توان در این دگرگونی‌های ساختاری، اقتصادی و اجتماعی در آستانه‌ی سده‌ی بیستم جست‌وجو کرد.

در نیم سده‌ی پایانی عمر سلسله قاجار، شاهان قاجار در دو جنگ نابخردانه با روسیه تزاری که منجر به دو پیمان نامه تحقیرآمیز گلستان در سال ۱۸۱۳/۱۱۹۲ و ترکمان‌چای ۱۸۲۸/۱۲۰۷ گردید، ابهت و ارزش اجتماعی آن‌ها را از بین برد^{۲۵}.

۲۴ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

۲۵ - «در جولای ۱۸۲۶/تیر ۱۲۰۵، گروهی از مجتهدین که از سرنوشت شیعیان در قفقاز تحت تسلط روسیه نگران بودند - چون ممکن بود روسیه آن‌ها را دسته جمعی تبعید کند - به اردوگاه نظامی فتحعلی شاه در نزدیکی سلطانیه (اراک امروز) حرکت کردند. یکی از سردمداران آنان سیدمحمد طباطبایی، بود که بعدها مجاهد لقب گرفت. محمد باقر شفتی (۱۸۴۱ - ۱۷۶۷) مجتهد پر آوازه اصفهان نیز هم‌راه این اردو شد. آنان شورای جنگ به سرپرستی شاه را تحت فشار قرار دادند تا جنگ با روسیه [ترکمان‌چای ۱۸۲۸] را تصویب کند. آنان هم‌چنین شاه و مقامات او را، در تنگنا قرار دادند تا مذاکره با دشمن را رها کرده و از فرستاده روسیه یعنی ژنرال الکسی یرمولوف به‌خواهند

علاوه بر این که بخش‌های زیادی از ایران را به روسیه تزاری واگذار کردند، عملاً باقیمانده ایران را به صورت غیرمستقیم در سیطره‌ی دو کشور انگلیس و روس قرار دادند. چرا که این دو کشور استعمارگر به نقطه ضعف‌های شاهان قاجار پی برده بودند و از آن طریق، به غارت و چپاول ایران ادامه دادند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه سبب شد که شوروی لنینی از غارت و چپاول ایران کنار بکشد، اما راه برای انگلیسی‌ها و بعداً آمریکا‌یی‌ها باز شد و آن‌ها به اشکال و طرق مختلف زیرکانه به غارت و چپاول ایران تا سال ۱۳۵۷ ادامه دادند.

خسرو شاکری زند می‌نویسد:

«جنگی که فتحعلی‌شاه بدون آماده‌گی آغاز کرد به معاهده‌ی گلستان و از دست دادن قلمروهای وسیع انجامید. افزون بر آن، ایران حق انحصاری عملیات کشتی‌های جنگی روسیه را در دریای خزر پذیرفت. شاه، زیر فشار فتوای روحانیت شیعه که از ترس از دست دادن نفوذش، خواستار جهاد علیه روسیه مسیحی شد، که با اهالی مسلمان قلمروهای از دست رفته بدرفتاری کرده بود، تن به ماجراجویی عاری از خرد دیگری داد و به جنگ دوم دست زد. این جنگ از ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۷ طول کشید، که طی آن ارتش ایران به طرز خفت‌باری شکست خورد و تبریز، مقرر و لיעهد، اشغال شد. روس‌ها یک بار دیگر، شرایط معاهده‌ی صلح را دیکته کردند.»

اردوگاه را ترک کند. دولت چاره‌ی جز موافقت نداشت. چنان بود که گویی نخبگان قاجار را روح مبارزه‌طلبی تسخیر کرده بود: نوعی وطن‌پرستی با شور مذهبی ولی از اساس سست. (تاریخ مدرن ایران، نوشته عباس امانت، ص ۲۳۹)

«پرسش: اگر دو مجتهد اصولی به اردوگاه اراک نمی‌رفتند و بر جهاد اصرار نمی‌ورزیدند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا کم‌تر از حدود ۲۵ سال بعد، باز هم بایان علیه همین مجتهدین شورش می‌کردند؟ پاسخ: تشیع و روحانیت آن دچار انشعاب شد و شورش‌های دهقانی و زارعین و تجار خرده‌پا و آخوندهای مدافع مردم کوچک بازار، شروع شد و جنبش بایه چنان گرفت و در قلعه زنجان، قلعه طبرسی و بازار تهران، ظرف یک سال حدود چهار هزار آدم به اتهام بابی‌گری به اشکال فجیع کشته شدند، زیرا مردم زیر بار مالیات‌های سنگین و غرامتی که پس از شکست دوم حکومت قاجار می‌بایست به پردازد له شدند و همه را از چشم مجتهدین می‌دیدند.» مترجم: رامین مستقیم

«معاهده‌ی دوم تنها به قیمت از دست رفتن سرزمین‌های دیگر تمام نشد، بل که از آن مهم‌تر ایران مجبور شد حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) را به روسیه واگذار کند. این ضربه‌ی جدی‌تری بود که پیامدهای مهلکی برای اقتصاد ایران داشت. چه ایران از آن پس استقلال خود را از دست داد. خانمان براندازترین ماده‌ی این معاهده، ماده‌ی مربوط به «تجارت و امنیت اتباع» بود که براساس آن تمام کالاهای عبوری از مرزهای ایران به روسیه «مشمول عوارض یگانه و یک‌پارچه‌ی پنج درصدی برحسب ارزش» می‌شد. [و نیز هم‌راه با ده میلیون تومان [۲۰ میلیون منات] غرامت جنگی] امتیازاتی که روس‌ها، به قول یک مقام بریتانیا در ۱۲۱۵، «به زور سرنیزه از ایران کسب کردند»، به زودی به انگلیسی‌ها نیز واگذار شد. به این ترتیب، ایران به مدار اقتصاد جهانی کشانده شد و به صورت بخشی از «مسئله‌ی شرق» درآمد.^{۲۶}»

مارکس و انگلس هم مقالاتی در مورد ملل شرق دارند که در آن‌ها به ایران هم اشاره کرده‌اند. اما علی‌مرادی مراغه‌یی ناسیونالیست ترک، در کانال تلگرامی‌اش بدون ذکر منبع بیان داشته است: «انگلس در یکی از مقالات خود گفته است: «قرارداد ترکمن‌چای ایران را دست نشانده و مستعمره روسیه ساخته است...»

مارکس در مورد پارس (ایران) می‌نویسد:

«روسیه در عهد «پی‌یر کبیر» *Pierre le Grand* برای اوّلین بار به پارس حمله می‌کند ولی امتیاز زیادی به دست نمی‌آورد. الکساندر اوّل از او خوش اقبال‌تر است و با عهدنامه گلستان، پارس را با تصرف دوازده شهر قطع عضو می‌کند که غالباً در جنوب قفقاز واقع شده بودند.

نیکلا *Nicolas* نیز به نوبه خود در جنگ ۱۸۲۶-۱۸۲۷ که با عقد معاهده ترکمن‌چای پایان گرفت، چندین ایالت دیگر را از پارس جدا کرد و علاوه بر این

^{۲۶} - پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، خسرو شاکری، صص ۴۹-۴۹

حق کشتی‌رانی در دریای خزر (دریای کاسپین) را نیز از پارس سلب کرد. حتا در سواحل خودش.

خاطره از دست دادن حقوق حقه خویش در گذشته، محدودیت‌های جدیدی که می‌بایست تحمل کند و ترس از تجاوزات جدید، جمله‌گی انگیزه‌های متعددی بودند که مملکت پارس را در تقابل مرگ آسایی با روسیه قرار می‌داد.^{۲۷}

حضور انگلیسی‌ها از سده‌ی هجدهم در خلیج فارس برای محکم کردن پشت جبهه هندوستان، و فشار آن‌ها به قاجارها به خاطر رهاکردن هرات سبب شد کل افغانستان در سال ۱۸۵۷/۱۲۳۶، مطابق با معاهده‌ی تحقیرآمیز و ننگین دیگری در پاریس، واگذار کنند، مارکس در مقاله یاد شده، به این مورد هم پرداخته است.

فتحعلی‌شاه قاجار که به سرجان ملگم گفته بود: «حق در ایران همیشه به شمشیر تعلق داشته و خواهد داشت»^{۲۸}، در چنین اوضاع و احوالی قاجارها، تسلیم شمشیر روسیه و انگلیسی‌ها شدند و این سه واقعه (معاهده اول، دوم و کاپیتولاسیون) سبب گردید برای همیشه شاهان قاجار پیشیزی از طرف قدرت‌های خارجی ارزش و اعتبار نداشته باشند در نتیجه هر کشوری دوست داشت می‌توانست در این یغما سهمی ببرد. کم‌ترین آن این بود که امتیازات تجاری و سیاسی مانند کاپیتولاسیون می‌گرفتند که طی آن نماینده‌گان خود یعنی کنسول‌گری خود را با قدرت دایر و از پرداخت عوارض کالاهای خود از طریق تعرفه‌های ناچیز گمرکی، کسب ثروت می‌کردند.

به بیان ساده‌تر شاهان قاجار، اجباراً مجبور بودند، به قول صادق هدایت، ماتحت خود را در اختیار سران و ماموران دیپلماتیک کشورهای بیگانه قرار دهند،-

۲۷ - جنگ علیه پارس (ایران)؛ کارل مارکس؛ نیویورک دیلی تریبون شماره‌ی ۴۹۳۷، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۷

۲۸ - پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال‌دموکراسی، خسرو شاکری، ص ۵۷

هم‌چنان که رضاشاه و محمدرضاشاه هم همین کار را در مقابل انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها انجام دادند - تا آنان هرچه لازم داشتند از جمله، میخ طویل در آن فرو کنند!
از بین رفتن تولیدات داخلی در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم و تعرفه‌های گمرکی تحمیل شده در جهت ورود کالاهای ارزان اروپایی و گران‌شدن تولیدات داخلی، اقتصاد خوداتکایی فتودالی عصر فتودالیسم قاجار را به تباهی کشاند.

«خانه خرابی فزاینده تجار ایرانی، و از پی آن اصناف پیشه‌ور، باعث بروز اعتراض‌های پی در پی از جانب آنان شد. مثلاً» در ۱۲۲۳/۱۸۴۴ خورشیدی ک.ای.ابوت، کنسول بریتانیا در تبریز گزارش داد که «تجار و پیشه‌وران کاشان عرض حالی به حضور اعلیحضرت شاه تقدیم کردند و خواستار حمایت از تجارت‌شان شدند که می‌گفتند در نتیجه‌ی عرضه‌ی کالاهای اروپایی به کشورشان آسیب دیده است.^{۲۹}»

شرایط اسفناک زنده‌گی طبقات فرودست جامعه مخصوصاً رعیت‌ها در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، به منظور ادامه بقا، خورجین خود را بر دوش گرفته و با پای پیاده، رو به ممالک دیگر از جمله آسیای میانه، قفقاز به ویژه باکو، استانبول، دمشق، حلب، بغداد، هندوستان، زنگبار واقع در تانزانیا، هرات، مسقط، کراچی رو بیاورند.
«به گفته‌ی بلووا، اکثر مهاجران مردم فقیری بودند که صدها کیلومتر پیاده راه پیموده و مخفیانه از مرز گذشته بودند. فرماندار الیزاوتیل می‌نویسد: ایرانی بینوایی که در وطن‌اش دولت او را چاپیده و غالباً "حتا یک پول سیاه در جیب‌اش نیست، صبح که می‌شود مطمئن نیست که در طول روز بتواند چیزی بخورد، و نمی‌داند شب که شد کجا بخوابد. چنین مرد بینوای گرسنه‌گی کشیده‌یی که در مسیرش به روسیه به ندرت لقمه نانی گیرش می‌آید، وقتی مایوس و درهم شکسته از مرز، رود

^{۲۹} - پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، خسروشاکری ص ۹۱-۹۲

ارس، می گذرد، به دنبال هدف رویایی اش می گردد، یعنی کار در قره باغ، گنج، نوهو، و غیره^{۳۰}»

سیاست، اقتصادی تحمیل شده، عمدتاً توسط دو کشور استعماری امپریالیستی روسیه و انگلیس، شاهان قاجار را ناتوان تر از آن کرده بود که بتوانند در حمایت از تولیدات داخلی اقدامی عملی انجام دهند، اما این یک سر قضیه است، سر دیگر به خود حاکمان بی عرضه و بی لیاقت و در عین حال، دزد و فاسد و مال اندوز بر می گردد که نه تنها خود افکار و اندیشه‌ی در جهت صنعتی کردن ایران نداشتند، اگر هم فردی پیدا می شد در این زمینه فعالیتی انجام دهد، به علت عدم پشتیبانی از طرف طبقه حاکمه، قادر به رقابت با صنعت نوپا و رو به رشد اروپا نبود، و بعد از یکی دو سال، با کلی هزینه برای زیرساخت صنعت اش، ورشکست می شد.

در عصر قاجار عمدتاً مواد خام مورد نیاز صنایع اروپا، نظیر پنبه، ابریشم، تنباکو، پوست و برنج و فرش و تریاک صادر می شد و بقیه‌ی نیازها شامل مصنوعات فلزی و نساجی و قند و شکر و نفت سفید و ادویه و چای و قهوه از کشورهای اروپایی و آسیایی وارد ایران می شد.

به گفته آبراهامیان «در سال ۱۸۰۰/۱۱۸۰، ایران از اقتصاد جهانی تقریباً بیرون بود. اما صد سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۰/۱۲۸۰، ایران کاملاً در مسیر ادغام در اقتصاد جهانی قرار گرفته بود^{۳۱}».

در واقع در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، پیوندهای تجاری و سیاسی ایران با کشورهای اروپا، روند توسعه‌ی وابسته‌گی اقتصادی را که پیش تر آغاز شده بود، تسریع کرد.

۳۰ - پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی؛ خسرو شاکری، ص ۱۲۱

۳۱ - یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۷۸ ترجمه محمد ابراهیم فتاحی

از دهه‌ی هشتم، ۱۲۵۹/۱۸۸۰ خورشیدی، به بعد، به سبب بهبود سیستم حمل و نقل خارجی، ایجاد خطوط جدید تلگراف به اروپا، رفت و آمد کشتی‌های بخار در دریای خزر و خلیج فارس، و به خصوص افتتاح کانال سوئز، تجارت ایران با اروپا چند برابر شد. تقاضای پنبه، برنج، میوه، ابریشم و تریاک در اروپا، تاثیر مهمی در کشاورزی ایران گذاشت و زراعت محصولات کالایی، جای بیش‌تری از زراعت معاشی و خودکفا را گرفت. افتتاح سازمان‌های مالی دو دولت انگلیس و روس در ایران نیز به تجارت شتاب بخشید. تجارت با روس از یک میلیون پوند استرلینگ در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ به ۳.۷۵ تا ۵.۵ میلیون پوند استرلینگ در ۱۲۸۳/۱۹۰۴ رسید. تجارت با انگلیس از ۱.۷ میلیون پوند استرلینگ در ۱۸۷۵ به ۲.۵ تا ۳ میلیون پوند استرلینگ در ۱۹۰۴ افزایش یافت. در شمال پنبه و برنج به منظور تجارت با روسیه کشت می‌شد، در حالی که تریاک عمدتاً^۱ در جنوب ایران، هم برای مصرف داخلی و هم برای صدور به خاور دور برای معتاد کردن چینی‌ها توسط تاجران انگلیسی، به عمل می‌آمد. ورود مصنوعات اروپایی، به خصوص منسوجات، موجب کاهش صادرات پارچه‌ی نخ‌ی و پشمی و بافته‌های ابریشمی ایران شد. این امر به زیان صنایع خانه‌گی پیشه‌وران، کوچ‌نشینان و دهقانان بود، زیرا محصولات تولیدی دستی آن‌ها نمی‌توانست با اجناس فراوان و ارزان‌تری که از خارج وارد می‌شد، رقابت کند. حتا در ۱۲۰۹/۱۸۳۰ تاجران و اصناف به تظلم نزد فتحعلی‌شاه رفتند^۱ و از او خواستند تا مانع ورود کالاهای ساخته شده خارجی به ایران به‌شود.

^۱ - تظلم خواهی از طبقه حاکمه نتیجه ناآگاهی طبقات فرودست جامعه است. زیرا در طبیعت طبقه حاکمه گنجانده نشده که منافعی غیر از منافع طبقه خود داشته باشد. در قضیه امتیاز تنباکو رژی در سال ۱۲۷۱/۱۸۹۲ خورشیدی تجار اصفهان از ظل‌السلطان فرزند قدرت‌مند ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان عرض حال معترضانیهی ارسال کردند. او پاسخ داد: «عرض حال شما از

در حقیقت قرارداد گلستان، ترکمن‌چای، و پیمان‌های تجاری روس و انگلیس با حاکمان قاجار، نه براساس منافع متقابل کشورهای طرف قرارداد، بل که براساس میل و خواسته‌ی غارت‌گرانه‌ی دو دولت روس و انگلیس بسته می‌شدند. منافع تجاری، نظامی، و سیاسی روس و انگلیس، اولویت اصلی این گونه قراردادها بوده است.^{۳۲} در قرارداد ۱۹۰۷/۱۲۸۶ کشور ثالثی حضور ندارد به غیر از دو کشور

طریق امام جمعه به دستمان رسید. سزاوار آن هستی که احضار شوید و عواقب گستاخی تان بر شما معلوم شود، یعنی کتک مفصلی به‌خورید، و راست‌اش باید گردن شما را زد تا دیگر کسی جرئت نکند در کار دولت چون و چرا کند. ... اعلیحضرت همایونی شاه ارباب ساکنان ایران و مایملک آنان است و به‌تر می‌داند چه به نفع «رعیت» است. شما حق ندارید چنین اعتراضاتی بکنید. سرتان توی کار خودتان باشد و دیگر از این گستاخی‌ها نکنید و وارد چنین اموری نشوید.» پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، خسرو شاکری، ص ۹۶

۳۲ - «سررشته داران کشور ایران که از این پس قدرت عظیم تزار را که پشت گوش آن‌ها ایستاده، به‌تر و بیش‌تر حس می‌کنند، ترجیح می‌دهند بدون جنگ و ستیز خود را به او واگذارند و در قبال فروش ایران و مردم آن وضع خود را حفظ و تثبیت کنند. تزار نیز ترجیح می‌دهد که ایران را در سر میز و با پیغام خلع سلاح کند تا در میدان‌های نبرد. از این پس روسیه با لگام زدن بر دهان زمامداران و منتفدین ایران هر لحظه جای پای تازه‌یی به دست می‌آورد و پس از زمانی کوتاه چون شتری که تمام آسیاب را اشغال کند بر پهنه‌ی ایران پنجه می‌اندازد و آسیابان را در زیر شکم خود جای می‌دهد.» (باقر مومنی، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت ص ۳۵) چپاول‌ها: لیا تازروف امتیاز صید ماهی رودخانه‌ی آستارا تا اترک را در سال ۱۸۸۴ به دست می‌آورد. جازطروس و شرکاء برای ۵۰ سال یک‌ه‌تاز مرداب انزلی و کلیه‌ی رودخانه‌هایی که به بحر خزر می‌ریزد در ۱۸۸۷، می‌شود. ژان پلیناکوف مجاز می‌شود که بانک رهنی در ۱۸۹۰ تاسیس کند. ساولان خان امتیاز کشیدن راه جلفا تا همدان، کشتیرانی در دریاچه‌ی ارومیه، استخراج معادن، بریدن چوب از جنگل‌ها و استفاده از مصالح بنایی را برای مدت ۹۹ سال به عنوان باج سبیل در ۱۸۹۱، دریافت می‌دارد. کمپانی روس و ایران (شرکت بیمه حمل و نقل) راه خلیج انزلی و قزوین را در ۱۸۹۳، قبضه می‌کند و بانک استقراضی روس با پستانک‌هایی به دهان

امپریالیستی روس و انگلیس. آن‌ها در قرارداد ۱۲۸۶/۱۹۰۷، سه کشور تبت، افغانستان و ایران را مایملک خود حساب کرده و بین خود تقسیم می‌کنند! به طوری که شمال ایران از آن روسیه تزاری می‌شود و جنوب ایران از آن انگلیس و منطقه وسط را به ظاهر، منطقه بی‌طرف اعلام می‌کنند، و هر دو کشور موافقت می‌کنند که در منطقه مایملک یک‌دیگر در پی امتیازهای سیاسی و تجاری نباشند. نتیجه‌ی عملی این قراردادها فروپاشی اقتصاد خوداتکایی فتودالی بود، بدون این که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مدرن به جای آن رشد نماید.

از طرف دیگر سلطان‌زاده معتقد است که «در عرض ۲۵ سال [۱۲۶۴/۱۸۸۵ تا ۱۲۸۹/۱۹۱۰]، فرایند فروپاشی اشکال اقتصاد طبیعی و ریشه‌دواندن روابط پولی - کالایی در کشور، در برابر سلسله قاجار، مسائلی را مطرح می‌ساخت، که شاه قدرت حل آن را در خود نمی‌دید.»^{۳۳}

متفدین کودک صفت ایرانی می‌گذارد تسلط خود را بر راه جلفا در ۱۹۰۱، صورت قانونی می‌دهد و همه را عبد خویش می‌سازد. به علاوه طبق معاهدات رسمی فعالیت بازرگانان روسی در ایران آزاد و حتا ورود و صدور کالاهای آنان عملاً از حقوق گمرکی معاف می‌شود. طبق یک قرارداد امتیاز کشیدن تلگراف چکش‌لر - استرآباد به روسیه واگذار می‌شود و بدین ترتیب ماموران دولتی روس در طول این خط در سال ۱۸۸۱، فرمانروایی مطلق می‌یابند. و در سال ۱۸۹۳ فیروزه و قسمتی از نواحی مرزی به روسیه داده می‌شود. روسیه تزاری حتا بر قشون ایران نیز دست می‌اندازد و امتیاز تعلیم یک بریگارد قزاق را از دولت ایران می‌گیرد. پس از مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا؛ گمرک، ضراب‌خانه و مالیه‌ی ایران به دست نوز بلژیکی و در حقیقت به دست تزار می‌افتد. بانک اسقراضی روس به جای وام‌هایی که برای مسافرت شاهان قاجار داده بود، درآمد گمرکات کشور به استثنای خلیج، و شیلات و تلگراف را به گرو بر می‌دارد.» (باقر مومنی، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت؛ ص ۲۸-۲۹-۳۰) باقر مومنی می‌گوید عین شبیه همین امتیازات، انگلیسی‌ها از جنوب دریافت می‌دارند.

سلطان زاده می‌افزاید که «رشد گردش کالا باعث می‌شود که به جای اقتصاد طبیعی، اشکال اقتصاد کالایی - پولی معمول گردد. لیکن، ستم اجتماعی-اقتصادی و ستم طبقاتی، بیش از پیش محسوس می‌گردد.»^{۳۴}

سلطان زاده معتقد بود که دولت‌های امپریالیستی روسیه‌ی تزاری و انگلستان در سده‌های ۱۸ و ۱۹ و اوایل سده‌ی بیستم اجازه‌ی رشد صنایع و تکامل نیروهای مولده در روستاها و شهرهای ایران را نداده‌اند. یعنی با سیاست‌های خود مانع این رشد شده‌اند. در نتیجه سرمایه‌داری در شهرها رشد نکرده و مناسبات کشاورزی نیز مانند اروپای دوران قرون وسطا عقب مانده است. او بر اساس آمارها بر این باور است که چیزی حدود ۱۰ میلیون نفر دهقان ایرانی زیر یوغ مالکین قرار دارند و استثمار وحشیانه‌ی بی‌از کار آن‌ها صورت می‌گیرد.

سلطان زاده معتقد است از دهه‌ی ۸۰ سده‌ی ۱۹ میلادی با توجه به ورود آرام اقتصاد ایران به اقتصاد جهانی، قیمت محصولات کشاورزی صادر شده بالا رفته در نتیجه نرخ بهره‌ی زمین افزایش می‌یابد. لذا سرمایه‌داری تجاری و نزول خواران به خرید زمین در روستاها روی آوردند. با این توضیحات بورژوازی تجاری و نزول خواران بازاری به «تیول‌داران» جدید تبدیل گردیدند. تنها یک دوره پس از انقلاب مشروطیت اعطای اراضی خالصه (زمین‌های سلطنتی) به افراد غیردولتی ممنوع گردید.

سلطان زاده به واگذاری املاک خالصه و موقوفه به اشراف و روحانیون اشاره می‌کند، از جمله کوه دیلمان و مناطق حومه‌ی ارومیه، که در این املاک رعیت‌ها به طرز وحشیانه‌ی بی‌استثمار می‌گردند.

از طرف دیگر، نیاز به نقدینه‌گی برای تقویت قشون، خرید محموله‌های تجاری از اروپا، و نیز اداره‌ی کشور، هم‌راه با ریخت و پاش‌های رژیم قاجار، سبب تسریع فروش اراضی خالصه شد. ظرف ده سال اراضی بسیاری فروخته شد. ناصرالدین‌شاه که به مدت پنجاه سال سلطنت کرد، در اواخر حکومت خود فرمان داد که تمامی املاک خالصه، به‌جزء در اطراف پایتخت، فروخته شود. بررسی اقتصادی سده‌ی نوزدهم توسط آوتیس سلطان‌زاده ثوریسین برجسته‌ی نخستین حزب کمونیست ایران، و دیگران، مویده این امر است که افزایش املاک خصوصی و تولید محصولات کالایی به نفع بازرگانان بزرگ یا **تجار** بود، اما زنده‌گی شمار عظیمی از تاجران خرده‌پا، پیشه‌وران، رعیت‌ها و کارگران در رقابت با تجار بزرگ، بدتر شد. چنین شرایطی طبقه‌ی تاجران را به سرمایه‌گذاری در املاک خصوصی کشاند. با افزایش رقابت خارجی و استقرار شرکت‌های اروپایی در مراکز تجاری کشور، تاجران به جست‌وجوی منابع جدید درآمدی رفتند و به اراضی مزروعی روی آوردند. عده‌ی زیادی از آن‌ها کلاً زمین‌دار شدند و تبدیل به فئودال گردیدند. در نتیجه تقاضای خارجیان برای موادخام، و بازار پر سود تریاک که سیاست امپریالیستی انگلستان مبتکر آن بود، و سایر تولیدات کالایی، اقتصاد کشور را دگرگون کرد. اقتصاد ایران به صدور بیش‌تر موادخام متکی شد و تجارت مصنوعات داخلی به‌جزء فرش به دلیل شکست در رقابت به شدت کاهش یافت. ارزش زمین‌های کشاورزی بیش‌تر شد، و حکومت میل شدیدی به فروش اراضی خالصه به زمین‌داران بزرگ یعنی فئودال‌ها شد. فروش اراضی دولتی سبب استثمار و بیگاری بیش‌تر کشاورزان ایران و نیز کمبود مواد غذایی و ترقی قیمت‌ها انجامید. در این رقابت امپریالیستی به‌جزء چند تاجر بزرگ، نظیر محمد حسن امین‌الضرب، اکثر تاجران خرده‌پا، هم بازارهای خارجی و هم بازارهای داخلی را در برابر

شرکت‌های روسی و بریتانیایی از دست دادند و به کارگزار و عملی‌های شرکت‌های اروپایی تبدیل شدند.^{۳۵}

نتیجه‌ی چنین سیاستی برای ایران این بود که در سال ۱۲۳۶/۱۸۵۷ در حدود ۲۷ درصد صادرات ایران را گندم، جو، پنبه، پشم و بافته‌های ابریشمی تشکیل می‌داد، اما در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ کار به جایی رسید که این اقلام فقط یک درصد صادرات ایران را تشکیل می‌داد. به این ترتیب، ایران که در دوره‌ی صفویه مرکز تجارت منطقه به شمار می‌رفت، در اواخر سده‌ی نوزدهم این موقعیت را از دست داد و در حاشیه‌ی بازار جهانی سرمایه‌داری قرار گرفت.^{۳۶}

به طوری که در آغاز سده‌ی بیستم، برای نخستین بار جو و گندم را از خارج وارد کردند. زیرا سیاست استعماری انگلستان سبب شده بود که در جنوب و غرب کشور کشت تریاک به جای کشت گندم و جو صورت بگیرد و این خود از علل عمده‌ی قحطی مواد غذایی در ایران سال‌های ۱۲۵۰/۱۸۷۱ و ۱۲۵۱/۱۸۷۲، و قحطی بزرگ ۱۹۱۷/۱۲۹۶ تا ۱۹۱۹/۱۲۹۸ در ایران گردید. در جهت اثبات موضوع فوق دقت کنید که مجریان سیاست استعماری انگلستان، (جورج لوکاس مأمور انگلیس در بوشهر) در سال ۱۲۵۴/۱۸۷۵ چنین نوشت:

«چند سال پیش ۱۸۶۹-۱۸۶۸/۱۲۴۸-۱۲۴۷ سود تجارت تریاک^{۳۷} توجه ایرانیان را جلب کرد و تقریباً تمامی اراضی مناسب در یزد، اصفهان و نقاط دیگر به کشت خشخاش اختصاص یافت و کشت انواع غلات و محصولات دیگر متوقف شد...

۳۵ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۷-۳۸

۳۶ - پیشین: ص ۳۸

۳۷ - انگلستان با یک تیر دو هدف را نشانه گرفته بود؛ آن‌ها با ایجاد انگیزه‌ی لازم، کشاورزان ایرانی را به کشت تریاک ترغیب نمودند، با این عمل هم چینی‌ها را معتاد می‌کردند و هم ایرانی‌ها را از کشت گندم که غذای استراتژیک بود، محروم کردند. تا هر دو کشور از منظر اقتصادی به خود وابسته نمایند.

تلاش مردم برای کسب ثروت از راه زراعت و کشت یک قلم تجاری یعنی تریاک و غفلت آن‌ها در تامین ضروریات معیشت یعنی غلات، هم‌راه با خشک‌سالی و شرایط دیگر، به قحطی ۱۸۷۱-۱۸۷۲/۱۲۵۱-۱۲۵۰ منجر شد^{۳۸}،

«عجیب‌تر از همه نقش انگلیسی‌ها در این فاجعه است. قحطی بزرگ ۱۹۱۷/۱۲۹۶ تا ۱۹۱۹/۱۲۹۸ در زمانی اتفاق افتاد که سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیسی‌ها بود. اما انگلیسی‌ها نه تنها هیچ کاری برای مبارزه با قحطی و کمک به مردم ایران نکردند، بل که عمل کرد آن‌ها اوضاع را وخیم‌تر کرد و سبب مرگ میلیون‌ها نفر از ایرانیان شد. درست زمانی که مردم ایران به دلیل قحطی نابود می‌شدند، ارتش انگلیسی‌ها مشغول خرید مقادیر عظیمی غله و مواد غذایی از بازار ایران بود و با این کار خود هم افزایش شدید قیمت مواد غذایی را سبب می‌شد و هم مردم ایران را از این مواد محروم می‌کرد. جالب‌تر این که انگلیسی‌ها مانع واردات مواد غذایی از امریکا، هند و بین‌النهرین به ایران شدند. به علاوه، در زمان چنین قحطی عظیمی انگلیسی‌ها از پرداخت پول درآمدهای نفتی ایران استنکاف ورزیدند. چنین اقداماتی را قطعاً باید جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت به شمار آورد. هیچ تردیدی نیست که انگلیسی‌ها از قحطی و نسل‌کشی به عنوان وسیله‌ی برای سلطه بر ایران استفاده می‌کردند.»^{۳۹}

آوتیس سلطان‌زاده می‌نویسد: «ورود ایران به بازار جهانی، توسعه‌ی تجارت خارجی، و رواج مناسبات پولی و کالایی سبب تشدید استثمار توده‌های دهقان تا بالاترین درجه شده است. از سویی زمین‌داران بزرگ و کوچک به هر طریق ممکن به تصاحب اراضی دهقانی و مشاع پرداخته‌اند، و از سوی دیگر افزایش نیاز

۳۸ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۳۷-۳۸

۳۹ - محمدقلی مجد، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۹ و ۱۹۰

به منابع پولی، زمین‌داران را به وضع مالیات‌ها و عوارض سنگین‌تر بر اقتصاد دهقانان کشانده است. عمال حکومت شاه در این قضیه نیز مانند قضایای دیگر از خان‌ها [فئودال‌ها] و دعاوی آن‌ها حمایت کرده‌اند.»

سلطان‌زاده سپس اضافه می‌کند که روحانیون نیز از این روند منتفع می‌شدند زیرا: «بخشی از دهقانان برای حفظ موجودیت خود مجبور شده‌اند قسمتی از سهم‌الارض خود را به مساجد تقدیم کنند تا خود را از تعدیات مالک یا ارباب حفظ کنند و از پرداخت مالیات‌های اضافی و کمرشکن خلاص شوند. این مقتضیات سبب گسترش مالکیت مساجد شد و این روند هنوز ادامه دارد.»

در نتیجه، با وجود آن که در زمان نادرشاه بسیاری از اراضی مساجد مصادره شده و به تملک شاه در آمده بود، در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم روحانیون زمین‌های وقفی بسیاری را در دست داشتند و هم‌چنان عواید سرشاری را از روستاها وصول می‌کردند.

قوانین گمرکی به نفع کالاهای وارداتی سبب بدتر شدن وضع پیشه‌وران گردید و این خود زمینه‌ی لازم برای جنبش‌های اعتراضی و حمایت از تولید کالاهای داخلی در صنایع پیشه‌وری و تجارت و بازار گردید. این اعتصاب‌ها در سال‌های ۱۲۸۴/۱۹۰۵ و ۱۲۸۵/۱۹۰۶ در گرفت.

در سال ۱۲۲۹/۱۸۵۰ جمعیت ایران حدود ۱۰ میلیون نفر بوده است که به قول سلطان‌زاده حدود ۸۰ درصد این جمعیت را دهقانان تشکیل می‌دادند. یعنی تولید خوداتکایی، پایه‌ی اقتصادی دهقانان را تشکیل می‌داد. علاوه بر این که آن‌ها کلیه‌ی نیازهای خود را تولید می‌کردند از فروش مازاد تولید خود، تغذیه‌ی ۲۰ درصد ساکنین شهر را نیز تامین می‌نمودند. و نیز به علت نبودن راه‌های ارتباطی بین روستاها و حتا در بین شهرها، اجبار به زیستن، ساکنین شهرها و روستاها را مجبور می‌کرد که از منظر اقتصادی روی پای خود به‌ایستند و به خود متکی باشند.

«بیش تر این روستاها، قبایل و شهرها کاملاً" جدا افتاده و از نظر اقتصادی مستقل بودند و بخش عمده‌ی صنایع دستی و کالاهای کشاورزی را خودشان تولید و مصرف می‌کردند.^{۴۰}»

به طوری که این شیوه‌ی تولید خوداتکایی فتودالی تا قبل از اصلاحات ارضی ۱۹۶۲/۱۳۴۱ محمدرضا شاه در مناطق روستایی ایران حاکم بود. در خراسان پنبه، ابریشم، گندم، جو، در کرمانشاه دام‌پروری، گندم، جو و در شیراز و اصفهان و بقیه نقاط ایران به همین تربیت کلیه‌ی نیازهای مادی خود را تولید و عملاً" خودکفا بودند. «زنان بلوچ به کارهای خانه، دوشیدن شیر، تهیه‌ی کره، پنیر، ماست، روغن، بافتن فرش، گلیم و کرباس می‌پرداختند. حتا روستاییان مرفه اطراف شهرهای بزرگ، بخش عمده‌ی مواد غذایی را خودشان تهیه می‌کردند و از بازارهای محلی فقط مقدار ناچیزی نمک، فلفل، تنباکو و لوازم خانه می‌خریدند. آرتور کونولی از کمپانی هند شرقی نیز در دهه‌ی ۱۸۳۰/۱۲۱۰ می‌نویسد که ترکمن‌های گرگان لباس‌هایشان را خودشان تولید می‌کردند و فقط مقدار ناچیزی کالای لوکس مانند ادویه، شکر و تنباکو می‌خریدند.^{۴۱}»

اقتصاد خوداتکایی مانعی بر سر رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. مثلاً" گسترش خطوط راه آهن و کشتی‌رانی و راه‌های شوسه و اسفالته از منظر سرمایه زمانی قابل توجیه و سودآور است که تجارت و بازرگانی از رونق زیادی برخوردار باشد. کشیدن خط آهن جنوب به شمال به فرمان انگلیسی‌ها نه از منظری اقتصادی بل که از منظری نظامی و سیاسی بود که هدف از آن انتقال نیروی‌های نظامی انگلستان از جنوب به شمال بود.

۴۰ - پرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ص ۱۷

۴۱ - پرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ص ۱۸

«آرتور آرنولد، از سرمایه‌گذاران انگلیسی، که چشم‌انداز و وضعیت احداث راه‌آهن را بررسی می‌کرد، متوجه شد که حجم تجارت بسیار کم‌تر از آن است که سودآوری چنین طرح‌هایی را تضمین کند.»^{۴۲}

حاصل تولیدات کشاورزی دهقانان عصر قاجار هم‌واره مورد تعرض و چپاول قدرت‌مندان و دولتی‌یان نیز قرار می‌گرفت.

«در ایران، مرفه‌ترین روستاها آن‌هایی است که در دره‌یی پرت یا محلی دور از جاده‌های اصلی واقع شده است. روستاییان از جاده‌های اصلی فاصله می‌گیرند، زیرا دولت‌مردان معمولاً "کالا‌های آن‌ها را بدون پرداخت هیچ نوع ما به‌ازایی می‌ستانند. به‌طوری که نواحی گسترده‌یی از زمین‌های حاصل‌خیز به علت نزدیکی به جاده‌های اصلی بایر مانده است، زیرا با وجود گماشته‌گان شرور دولتی و دزدی قبایل، فرد کشاورزی که این زمین‌ها را کشت کند کم‌ترین امنیتی نخواهد داشت.»^{۴۳}

در طول تاریخ، نان جزء غذای اصلی ایرانیان بوده است. روی همین دلیل هم وسیله‌یی بوده است برای چپاول، غارت و تحت فشار قراردادن مردم. در عصر قاجاریه حکایت‌های فراوانی در مورد نان پیش آمده است.

احمد کسروی نگاهی انداخته است به مقوله نان. او می‌نویسد: «یکی از گرفتاری‌های زمان خود کامه‌گی انبارداری بوده که همیشه دیه‌دارانی گندم و جو را نفروختندی تا نان کمیاب و گران‌شده‌ی، و آن‌گاه به بهای بیش‌تر فروختندی. این کار، در سال‌های پیش از مشروطه در آذربایجان رواج بسیار یافته بوده و بیش‌تر دیه‌داران از ملایان و اعیان‌ها و بازرگانان به آن می‌پرداختند، و دولت که می‌بایست

۲۲ - پرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ص ۱۹

۲۳ - پرواند آبراهامیان: ۱۳۹۷: ص ۲۰

جلو گیرد، نمی‌گرفت. زیرا خود محمدعلی میرزا دیه می‌داشت و او نیز از گرانی غله بهره‌مند می‌گردید. در نتیجه‌ی این، نان همیشه کمیاب و جلو نانوائی‌ها پر از انبوه زن و مرد بودی، که فریاد و هیاهوی آنان از دور شنیده شدی. این یک گرفتاری برای مردم کم‌چیز شده بود و چند بار آشوبی پدید آورد که یکی از آن‌ها آشوب خونین مرداد سال ۱۲۷۷/۱۸۹۸ خورشیدی و تاراج خانه‌های نظام‌العلماء و علماء‌الملک و دیگران بود.»

حتا «در سال‌هایی که از آسمان باریده و از زمین روئیده و غله به فراوانی به دست آمده بود، [باز هم] مردم می‌بایست نان را با رنج و اندوه به دست آورند. زنان بچه‌های خود را در خانه گذارده برای گرفتن نان چهار و پنج ساعت در جلو دکان به‌ایستند. مردان کارگر تا شام کوشیده و پولی به دست آورده و از نیافتن نان تهیدست به خانه باز گردند. نانوائی‌ها در بازار بیش از همه برای کم‌چیزان و بی‌نویان بودی، [دارنده‌گان در خانه خود نان می‌پختند.] و آنان هم با این رنج و سختی دچار می‌بودند.»

«نانوایان از یک‌سو بهای نان را بالا برده گران می‌فروختند، و از یک‌سو نان را ناپخته بیرون آورده و جز آرد چیزهای دیگر به آن می‌آمیختند، و پس از همه به جای یک من، سه چارک بل که کم‌تر می‌دادند. نانوایان آشکار گفتندی: یک من ما سه چارک است مردم بدانید. [انجمن ایالتی تبریز در هنگام حاکمیت خود مسئله‌ی وزن نان را حل کرد.]... روی هم رفته [مردم] به اندیشه‌ی زنده‌گانی نزدیک‌تر می‌گردیدند و کم‌کم این در می‌یافتند که خود باید به چاره کوشند.»

«از ملایان نخست امام جمعه، و سپس مجتهد با انبارداری شناخته می‌بودند. مجتهد خود بی‌زاری نمودی و گناه را به گردن پسرش حاجی میرزا مسعود انداختی. ولی امام جمعه به این پرده‌کشی هم نیاز ندیدی^{۴۴}.»

۴۴ - احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۸۶

کسروی سپس می‌افزاید، «در سال ۱۲۸۴/۱۹۰۵ خورشیدی در خراسان
ملخ‌خواری شده و کشت‌ها بار نداده بود مردم به شاه نامه نوشته و دادخواهی
کردند و شاه گفت کسی برای بازرسی فرستاده شود. ولی عین‌الدوله گوش نداد و
آصف‌الدوله [حاکم خراسان] و کارکنان او فشار آورده مالیات خواستند و مردم
ناگزیر شده دختران خود را فروختند که ترکمان‌ها خریدند. ایرانیان مقیم عشق‌آباد
تلگرامی به مجلس فرستاده بودند بدین‌سان:

«ما به چشم خود دیدیم که اطفال قوچانی‌ها را در عشق‌آباد مثل گوسفند و

سایر حیوانات به ترکمانان می‌فروختند و کسی نبود دادرسی نماید»^{۴۵}.

اما سلطان‌زاده معتقد است؛ «ظاهراً» این مساله تا زمانی که قدرت در دست

ملاکان است تغییری نخواهد یافت. تنها انقلاب پیروزمند، تنها نابودی فئودال‌ها به

رعیت ایرانی این امکان را خواهد داد که ولو اگر تا حدی هم شده شرایط

جهنمی زنده‌گی مشقت بار خود را به‌تر سازند و یوغ اسارت چند صد ساله را دور

افکنند. ولی مصیبت رعیت ایرانی تنها در این نیست که ملاکان و روحانیون، عمال

شاه و ماموران دولت، ارتش و صدها هزار مفت‌خور دیگر سوار بر گرده‌اش از

قبل او نان می‌خورند^{۴۶}. افزون بر این او در معرض استثمار سرمایه‌داران خارجی

قرار دارد. اگر انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی موجب پیدایش صنایع

ملی شده و به دهقانان این امکان را داد تا نیروی کار خود را در تولید به کار

۴۵ - پیشین: ص ۲۶۵

۴۶ - یکی از فئودال‌های نماینده مجلس اول، در یک سخنرانی شاکمی می‌شود که رعیت‌ها

«سرکش» شده‌اند. تقی‌زاده در پاسخ می‌گوید که بله قبلاً رعیت‌ها مثل گوسفند سر می‌بریدند و

آن‌ها حق عدم تمکین نداشتند و بایستی ساکت و آرام مانند گوسفند باشند، اما حالا که می‌خواهند

سر رعیت را ببرند، رعیت‌ها سر خود را کمی به عقب می‌کشند در نتیجه «سرکشی» شده‌اند!

گیرند، در ایران برعکس این انکشاف نه تنها مانع بزرگی در راه رشد صنایع داخلی گردید، بل که جریان فقر عمومی پیشه‌وران را هم سریع‌تر ساخت و آنان را به عنوان نیروی کار ارزان به خارج از کشور راند.^{۴۷}

پرداختن سلطان‌زاده به جنبش کارگری و بسترهای مادی‌اش معرفی‌کننده‌ی دلایل عدم انکشاف [توسعه و تکامل] اقتصاد سرمایه‌داری ایران نیز محسوب می‌شود. او در کتاب موسوم به «ایران معاصر» در بخش نظام اقتصادی منتشر شده در ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۱/۳۰ تیر ۱۳۰۰، پنج عامل را دلیل عدم انکشاف اقتصادی کشور می‌شمارد:

۱. عدم توانایی رقابت کالاهای ایرانی با کالاهای خارجی،

۲. وضعیت بد راه‌های ایران و تاثیر آن بر قیمت کالاها [از جمله گندم و جو]،

۳. اثرات زیان بار جنگ جهانی اول بر صادرات کالا،

۴. بحران اقتصادی سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ که به کسر بودجه منتهی گردید.

۵. وابسته‌گی شدید مالی به انگلستان و روسیه تزاری به دلیل اخذ وام‌های

سنگین [که آخرین آن را گرفتن پانصد هزار روبل طلا در سال ۱۹۲۱ از انگلستان

ذکر می‌نماید]. سلطان‌زاده در مورد عامل شماره‌ی ۵ به مقالات و جزوات مختلف

تکیه می‌کند و عامل خارجی را در عدم انکشاف مهم و اساسی می‌داند.

بر پایه‌ی بررسی‌های سلطان‌زاده که در کتابی تحت عنوان «ایران در مبارزه

برای استقلال» انجام داده است، اقتصاد ایران در طول سال‌های ۱۹۰۰/۱۲۸۰ تا

۱۹۲۸/۱۳۰۷، تامین‌کننده‌ی موادخام امپریالیسم انگلیس و روس بوده است. پنبه،

نفت، قالی، خشک‌بار، پشم، و برنج صادر می‌شده و پارچه‌های نخی، اتومبیل،

رنگ، مشروبات الکلی، شیشه، کبریت و قند و شکر^{۴۸} و ... از انگلیس و روس وارد

۴۷ - سلطان‌زاده: اسناد تاریخی جلد چهارم: ۸۲-۸۳

۴۸ - ژوزف رابینو نخستین رئیس بانک شاهنشاهی ایران [۲۳ آوریل ۱۹۰۱] «مشاهده می‌کنیم که قند و شکر از کارخانه‌های کیف، و نفت از باکو وارد می‌شود و درعین حال برای پرداختن بهای آن‌ها پنبه، برنج، پشم و خشک‌بار

می‌شده است. انعقاد قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ توسط مزدور انگلیس به نام وثوق‌الدوله^{۴۹} با دولت انگلستان در حقیقت گسترش و تحکیم این رابطه‌ی صرف، مصرف کالا‌های انگلیسی و عقب‌نگاه‌داشتن ایران از منظر رشد صنعت و تکنولوژی روز بوده است. به قول سلطان‌زاده «انگلستان به خوبی می‌دانست تا زمانی که حکومت ایران در دست الیگارش‌ی مالک-فئودال است، دیر یا زود می‌تواند با آن سازش کند.» هر چند که قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ بر اثر فشار جنبش انقلابی نتوانست به سرانجام خود برسد. سلطان‌زاده معتقد بود که رضاخان توانسته بود در شعار و در حرف عده‌یی را مجذوب خود ساخته از خود چهره‌یی ضد اشرافی و هم‌چنین مترقی بسازد. پس از آن از نظر اقتصادی ثابت می‌کند که حکومت رضاشاه در حقیقت

به روسیه صادر می‌شود. پارچه‌های پنبه‌یی انگلیس به ایران می‌رسد و بعد قالی‌های ایرانی از سلطان‌آباد از طریق استانبول به لندن یا تریاک از شیراز به هنگ‌کنگ صادر می‌شود. عوارضی که در ایران وضع می‌شود بر اساس قرارداد ترکمان‌چای ۱۲۰۷/۱۸۲۸ است که بر واردات و صادرات ۵ درصد ارزش آن‌ها عوارض اعمال می‌شود. در تجارت با ترکیه ولی یک قرار جداگانه‌ی عوارض صادرات را ۲ درصد و عوارض واردات را ۶ درصد قرارداد است، ولی برای تنباکو و نمک میزان عوارض ۷۵ درصد تعیین شده است. اما هرگز عوارضی که وضع می‌شود به دست دولت نمی‌رسد و درآمد دولت به‌طور متوسط ۲ تا ۳ درصد است. درآمد ناشی از اجاره‌داری در دو سال گذشته بیش از ۲۲۰۰۰۰ پوند نبود اما در سال گذشته که این نظام تغییر کرد درآمد ۳۰۰۰۰۰ پوند بود و امسال هم احتمالاً درآمد دولت بیش‌تر خواهد شد. سوءاستفاده از این نظام به حدی است که کوچک‌ترین کوشش برای اصلاح آن پی‌آمدهای قابل‌توجهی خواهد داشت.»

۲۹ - نخست وزیر خود ایران یعنی وثوق‌الدوله هم ۴۰۰ هزار تومان رشوه از انگلستان می‌گیرد تا ایران را با قرارداد ۱۹۱۹ یک‌جا به انگلستان بفروشد. البته در مقابل وثوق‌الدوله‌ی انگلوفیل که ایرانیان را به انگلستان ارزان می‌فروخت، کثیری از سرسپرده‌گان روسیه مانند علی‌اصغرخان اتابک هم به عنوان روسوفیل، ایرانیان را به روس‌ها می‌فروختند. حتا ارزان‌تر از آن مبلغی که وثوق‌الدوله به انگلیسی‌ها فروخته بود! «امضاکننده‌گان وثوق‌الدوله نخست‌وزیر، صارم‌الدوله وزیر مالیه، نصرت‌الدوله وزیر امور خارجه. آن‌ها ۴۰۰ هزار تومان رشوه دریافت کردند که قرارداد را به تصویب مجلس برسانند و یک امان‌نامه از انگلیسی‌ها دریافت کردند در صورت وخامت اوضاع سیاسی ایران، به انگلستان پناه ببرند. (خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۱۱۹-۱۲۰)

ادامه دهنده‌ی برنامه‌ی مدون سرمایه‌داری انگلستان در جهت عقب‌نگه‌داشتن اقتصادی و تبدیل آن به یک بازار مصرفی برای کالاهای انگلیسی در ایران است. سلطان‌زاده معتقد بود که رضاشاه یک فئودال نوظهور است که در انباشت سرمایه در بخش کشاورزی تاثیر فراوان داشته است. او ضمن ارجاع به جلدهای اول و سوم کتاب «سرمایه» کارل مارکس ثابت می‌کند:

«زمانی که سرمایه‌ی ربایی در جامعه قدرت داشته باشد اشکال دیگر سرمایه و حتا ماقبل سرمایه‌داری از بین می‌رود، اما سرمایه‌ی ربایی حیات یافته و قوی‌تر می‌شود از طرفی وقتی سرمایه‌ی تجاری به بخش کشاورزی [بخوانید زمین‌داری] ریخته شود نشان از عقب‌مانده‌گی اقتصاد است. چرا که مارکس معتقد است که سرمایه‌ی زمانی شکل پیش‌رفته‌تر یا [نسبت به دیگر اشکال‌اش] متریقی‌تر دارد که در بخش صنعتی سرمایه‌گذاری شود. یعنی انباشت سرمایه در این بخش صورت پذیرد. او با اشاره به خصلت زمین‌خواری رضاشاه و مصادره‌ی زمین‌های بزرگ [مانند زمین‌های فئودال محمدرولی‌خان تنکابنی] یا خرید ارزان املاک اشراف قاجاری [از جمله عین‌الدوله، نصرالله میرزا و...] نشان می‌دهد او نه تنها متریقی نیست بل که حتا نقش یک بورژوا را بر عهده ندارد:

«من قبلاً» به این مساله که در ایران سرمایه‌های انباشته شده بسیار کم‌اند اشاره کردم. اما علت آن چیست؟ ترازنامه‌ی تجاری ایران از سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰/۱۲۹۹ یعنی برای مدت ۲۰ سال منفی و بدهکار بود که مقدار آن ۵۰۰ میلیون روبل بوده است. بخشی از این کسری به وسیله‌ی صدور زیاد نیروی کار جبران می‌گشت. کاملاً واضح است که، با چنین وضعی، امکان نداشت که شرایط انباشت سرمایه و توسعه‌ی صنایع در ایران به وجود آید، به طوری که بتواند پایه‌ی انکشاف اقتصاد آتی ایران گردد. بنابراین کودتای رضاخانی هیچ وجه مشترکی

با انکشاف سرمایه‌داری در ایران نداشته است. بر عکس کودتای رضاخان به طور عینی، ارتجاع و اشرافیت زمین‌دار را از مرگ کامل نجات داد. زیرا تمام این سیستم در زمان سلسله‌ی قاجار به مرحله‌ی رسیدگی بود که با کوچک‌ترین فشار توده‌های مردم در هم می‌ریخت.^{۵۰}

احمد سیف می‌نویسد: «هربرت در گزارش محرمانه‌ی که در سال ۱۸۸۶/۱۲۶۵ تهیه کرد، نوشت: «همه‌ی املاک شاهزاده ظل‌السلطان را در اصفهان سام‌الدوله اجاره کرده است. او به نوبه خود این املاک را به شخص دیگری اجاره داده، این شخص هر بهار به این املاک سرکشی کرده و محصولات را ارزش گذاری می‌کند و سپس فرد دیگری را می‌گمارد که کارها مطابق میل انجام شوند. در پاییز شخص دیگری برای جمع‌آوری اجاره اعزام می‌شود. تمام این آدم‌های مختلف باید چیزی گیرشان بیاید و چون مزدی هم نمی‌گیرند، بدبختی است که همه‌ی این به جیب‌زدن‌ها باید از کیسه زارعین تامین بشود.»^{۵۱}

«در ایران سده‌ی نوزدهم، از کدخدا و آخوند ده گرفته، تا میراب و پاکار و مباشر ارباب، از نماینده گان حاکم گرفته تا سربازان منظم و غیرمنظم، از مالکان [در حقیقت فنودال‌های کوچک و بزرگ] جز و کل گرفته تا شاهزاده گان و نمود شخصی شده‌ی استبداد سیاسی، یعنی شاه، همه و همه برای غارت دهقانان کیسه دوخته بودند و به عنوان گوناگون و یا هزار و یک ترفند، به زنده گی بخور نمیر آن‌ها دست درازی می‌کردند.»^{۵۲}

به ریز و به پاش و به خور به خور و غارت و چپاول به حساب رعیت در دو عصر قاجار و پهلوی‌ها، لکه‌ی ننگینی است بر دامان سلطنت‌طلبان که باید هم‌راه خود

۵۰ - آ. سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی: صص ۴۵-۴۶

۵۱ - اقتصاد ایران در سده‌ی نوزدهم، احمد سیف ص ۸۰

۵۲ - پیشین: ص ۱۰۶

داشته باشند، تا تداعی گر رذالت شاهان گذشته ایران باشد. فرمانفرما^{۵۳} که یکی از بزرگ‌ترین فتودال‌های عصر قاجار است و کفش‌های خود را از فرانسه سفارش می‌داد؛ و در اسناد خود فرمانفرما آمده است:

« کلا^{۵۴} ۷۰۱ نفر در خدمت او کار می‌کردند که از این تعداد ۷۴ نفر کلفت و ۷۳ نفر هم نوکر بودند.» شماری دیگر بدین قرار است «فراش ۱۲ نفر، باغبان ۲۲ نفر، اتاقدار ۱۲ نفر، کالسکه‌چی ۹ نفر، لله ۸ نفر، آشپز ۸ نفر، مهتر ۷ نفر. از این تعداد، ۲۱۵ نفر در منزل شخصی او ساکن بودند و این رقم شامل ۴ عیال، ۱۱ فرزند و ۲۴ کلفت آقای فرمانفرما هم می‌شود^{۵۴}».

«اقامت‌گاه‌های زنان فرمانفرما در دو طرف سواره‌رو کاخ و دقیقاً در پشت دیوارهای اندرون قرار داشت. زنان پدرم در صلح و صفا با یک‌دیگر زنده‌گی می‌کردند. در دوران کودکی‌ام، با وجود تفاوت‌های سنی و مقامی آن‌ها، که زیاد هم بود، هیچ‌گاه متوجه حسادت میان آن‌ها نشدم. نخستین همسر پدرم، شاهزاده خانم عزت‌الدوله، تنها پانزده سال از پدرم کوچک‌تر بود و اصل نسب خالص سلطنتی داشت. هشت‌مین و آخرین همسرش، که درست پیش از مرگ‌اش با او ازدواج کرد، نزدیک ۶۵ سال از او کوچک‌تر و یک پرستار بود. با این حال، پدرم مراقب بود که براساس دستور قرآن، همه‌ی زنان‌اش را به یک چشم نگاه کند. ...

^{۵۳} - زمانی که من [منوچهر فرمانفرمایان] متولد شدم، پدرم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، پنجاه و هشت سال داشت. او که هشت زن داشت و به هنگام مرگ‌اش در هشتاد و یک سالگی پدر سی‌وشش فرزند بود، حَرَم‌اش را با دست آهنبین اداره می‌کرد ... با کوچک‌ترین اشاره‌اش، خدمت‌کاران از جا می‌پریدند. هر وقت نمایان می‌شد، زن‌ها و بچه‌هایش تعظیم می‌کردند. صف بی‌پایان لله‌ها، منشی‌ها، کدخداهای و سایر مستخدمین‌اش، که هر روز از دروازه‌های ما روان می‌شدند، در حضور او به خود می‌لرزیدند و سراسیمه می‌شدند. (خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۵-۵۶)

^{۵۴} - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۷۹

مادرم بتول خانم، ... در استان کرمانشاه ... با هم ازدواج کردند. مادرم چهارده ساله و پدرم ۵۳ ساله بود. مادرم از یک خانواده‌ی اشراف‌گُرد محلی بود^{۵۵}.

فرمانفرما از طرف انگلیسی‌ها مبلغ ۱۶۰ هزار پوند رشوه تحت عنوان «مساعده» دریافت کرده بود که قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ را به سرانجام برساند. بعدها به خاطر دریافت این پول از انگلیسی‌ها جرئت نداشت به لندن سفر کند.

محمدعلی شاه قاجار نیز این‌گونه آمریت پیدا می‌کرد:

«رعیت را چه به سرکشی، رعیت را چه به استنطاق صاحبقران، رعیت را چه به فریاد حق‌طلبی! رعیت غلط می‌کند ما را نخواهد! رعیت گوسفند و ما شبانیم! سایه ماست که آرامش می‌دهد، نعمت ارزانی می‌کند و دفع بلا می‌کند! ماییم که آبرو می‌دهیم! ماییم که مالک ایرانیم! «خون» جواب «آزادی‌ست! رعیت غلط می‌کند اعتراض کند، غلط می‌کند دیوان مظالم بخواید، رعیت غلط می‌کند ما را که زینت کشوریم محکوم کند! به خدای احد و واحد قسم، دستور داده‌ایم به قزاق‌ها، هر که نافرمانی کرد امان‌اش ندهند. هر که فریاد مشروطه‌خواهی سر داد پوست‌اش را کنده و از گاه پُر کنند! ما رعیت سر به زیر می‌خواهیم. ما رعیت بله قربان‌گو می‌خواهیم. ما رعیت کر و کور می‌خواهیم^{۵۶}».

احمد سیف که در کارهای پژوهشی فعال است، اما حاضر نیست از واژه سرمایه‌داری استفاده کند و به جای آن «سرمایه‌سالاری» به کار می‌برد، بیان می‌دارد که فساد سیاسی و اقتصادی در عصر قاجار به حدی گسترده و علنی است که هیچ کاری بدون رشوه انجام نمی‌گیرد، ویژه‌گی‌یی که در عصر پهلوی و ج.ا.رکن اصلی اعمال و کردار، طبقه حاکمه بوده است. فئودال‌ها با دادن رشوه جابه‌جا

۵۵ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۶۲-۶۳

۵۶ - ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران

می‌شوند. حتا گزارش شده که وقتی یک فرد خارجی می‌خواست در زمان فتحعلی‌شاه بذر جدیدی را به ایران بیاورد و کشت کند، می‌بایستی از شاه اجازه گرفت و شاه هم گفته است: «به من چه قدر پیشکش^{۵۷} می‌دهند؟» این مرتجعین عقب‌مانده و جانی، حتا تصمیم داشتند که «جنگل مازندران را به دویست هزار تومان به فروشند.» طبقه حاکمه مشغول فروختن طبیعت ایران بودند که بخورند و شکم گنده کنند و در حرم‌سرای‌شان بلول‌اند و در عوض طبقه رعایا در فقر مطلق دست و پنجه نرم می‌کردند.

به گفته فیروز میرزا در بمپور «رعایا ... از گرسنه‌گی و پریشانی خودتشیکی می‌نمودند و علف می‌خوردند. و نه در سر کلاه و نه در پای کفش، لوت و عور مثل حیوانات.» او می‌افزاید چون ملاحظه حالات آن‌ها رقت دست می‌داد، تصمیم گرفت که بیست تومان ۵ شاهی میان‌شان تقسیم کند. «گفتند پول نمی‌خواهیم، پول را نمی‌توان خورد به ماها خوراکی چه ذرت ... و چه گندم و جو بدهید که همه‌ی عیال و اطفال و خود ماها از میان می‌رویم...»^{۵۸}

و حاج سیاح نوشته: «انسان اگر دهات ایران را گردش کند می‌فهمد که ظلم یعنی چه؟ بیچاره‌گان سوخته و برشته در یک خانه تمام لباس‌شان به قیمت جُل یک اسب آقایان نیست. یک ظرف مس برای طبخ ندارند. ظرف‌ها از گل ساخته، خودشان با این که شب و روز در گرما و سرما در زحمت و عذاب کارند نان جو به قدر سیر خوردن ندارند. سال به سال، شش ماه به شش ماه گوشت به دهن‌شان

^{۵۷} - اربابانه به هدایایی گفته می‌شود که رعایا معمولاً هنگامی که به دیدن ارباب خود می‌رفتند، برای پیشکش می‌بردند. این هدایا از محصولات خانه‌گی یا فرآورده‌ی کشت‌زار بود، مانند مرغ و خروس، تخم مرغ، نان، برنج تازه‌رس، بره و بزغاله، روغن حیوانی و کره و مانند این‌ها.

^{۵۸} - فیروز میرزا؛ سفرنامه، تهران ۱۳۴۲، صص ۳۱-۳۲

نمی‌رسد. از خوف هر وقت یک سواری یا تازه لباسی به لباس آخوندی یا سیدی یا دیوانی می‌بینند، می‌لرزند که باز چه بلایی بر ایشان وارد شده است.^{۵۹}»

اعتمادالسلطنه وزیر ناصرالدین شاه^{۶۰} در خاطرات خود می‌نویسد:

«فقر و انحطاط دولت به‌جایی رسیده که حتا در مراسم رسمی در دربار، کفش‌های مدعوین را می‌زدند. ... امروز در کنگاور یکی از شاهزاده‌گان سر راه ایستاده بود فریاد کشید پادشاه! همه‌اش را به خود جواهر می‌بندی از حال ما که نان شب نداریم بی‌خبری. او را گرفته چوب زدند و حبس نمودند^{۶۱}».

۵۹ - خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۳۷

۶۰ - سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا در فروردین سال ۱۲۶۸ شمسی آغاز شد؛ او در این سفر ابتدا به روسیه رفت و سپس عازم کشورهای آلمان، هلند، بلژیک، انگلستان و فرانسه شد. این خاطره مربوط به روز پنج‌شنبه هفدهم مرداد سال ۱۲۶۸ شمسی است؛ در آن زمان، ناصرالدین شاه در جریان سومین سفر خود به اروپا، در شهر پاریس به سر می‌برد. در ساعت نُه سوار کالسکه شدیم... رسیدیم به خیابان، دو کافه‌شانتان در این خیابان است، اول رفتیم به کافه‌شانتان اولی، پیاده شدیم جمعیت زیادی نشسته بودند و یک دختری می‌خواند، وارد کافه‌شانتان شدیم، مردم که ما را دیدند تمام برخاستند و بنا کردند به هورا کشیدن و «ویولو شاه» گفتن، دختر آوازه‌خوان هم دیگر نخواند و مجلس به هم خورد... هر چه اصرار کردیم بنشینند نشستند... دیدیم خیر نمی‌توان این‌جا نشست... سوار شده رفتیم برای آن یکی کافه... آن‌جا دیگر توی مجلس رفتیم... پهلوی یک زن و مردی روی صندلی نشستیم... باز مردم ما را شناختند و بلند شدند و کلاه برداشتند و هورا کشیدند، دیدم این‌جا هم نمی‌توان نشست... آمدیم بیرون... از آن کافه‌شانتان هم ده پانزده نفر الواط و بچه عقب ما را گرفته بودند، فریاد می‌زدند ویولو شاه و این فریاد آن‌ها هم مثل جار بود، همه را خبر می‌کرد که شاه آمده است... جمعیت ریخت روی ما به‌طوری که نمی‌توانستیم راه برویم... به هزار زحمت بیرون آمدیم... باز الواط و جمعیت و بچه‌ها عقب ما هستند... آمدیم رسیدیم به شانزله‌یزه، ماه هم امشب جلوه‌ی غریبی داشت، آسمان صافی بود... بالای برج ایفل هم چراغ الکتریسیته روشن کرده بودند، چراغ‌های شانزله‌یزه، چراغ‌های کافه‌ها و قهوه‌خانه‌های اطراف خیابان و این وضع و این‌جا یک عالم غریب و حالت مخصوص و جلوه خاصی داشت.

۶۱ - خاطرات اعتمادالسلطنه... ص ۹۴۶

اعتمادالسلطنه می نویسد: «وضع طوری شده که هیچ یک از ادارات شاه منظم نیست نه اصطبل دارند نه فراش خانه، نه قاطرخانه، نه آب دارخانه، نه کالسکه خانه و نه هیچ چیز دیگر. امروز زنان حرم چون نه کالسکه بود و نه اسب، سوار اسب های متفرقه شدند. ... باز امروز وزرا احضار شدند و حساب خزانه در میان است از قراری که شنیدم می خواهند از عدد قشون و نوکر کم کنند تا خرج و دخل مساوی شود.»

و چون مالیات گرفتن سرسام آور از مردم؛ حفرة های عظیم طبقه حاکمه ارتجاعی را پر نمی کند، اعتمادالسلطنه می نویسد:

«امروز پادشاه با خشم گفت من پادشاه ده میلیون رعیت ایران نیستم بل که پادشاه شپش ها و قورباغه ها و گنجشک ها هستم. ... امروز شاه به خانه یک صرافی رفته بود برای گرفتن دو هزار تومان. اما دویست تومان بیش تر عایدش نشد. از آن جا خانه امین حضور رفته برای صد تومان ...»^{۶۲}

اما در چنین اوضاع و احوال اجتماعی اقتصادی آن زمان، مظفرالدین شاه می خواهد میخ ارتجاع را در بلاد کفر به کوبد و به سفر شش ماهه برود. او برای تهیه هزینه سفر ۲۲ میلیون روبل با بهره ۵ درصد از روسیه وام می گیرد در مقابل تمامی عواید گمرکی وثیقه آن قرار می دهد^{۶۳}. ظهیرالدوله که خود جزو ملتزمین این سفر بوده در زمان عبور از زنجان در مورد فقر مردم می نویسد:

۶۲ - خاطرات اعتمادالسلطنه... ص ۹۷۸

۶۳ - سفر دوم مظفرالدین شاه در فروردین ماه ۱۲۸۲/آوریل ۱۹۰۳، آغاز و به مدت ۶ ماه طول کشیده از اتریش، آلمان، بلژیک، فرانسه، ایتالیا و انگلستان بازدید کرد. شاه خاطرات و مشاهدات خود را بصورت روزشمار با زبان خیلی ساده نوشته است به عنوان مثال: «شنبه، بیستم ربیع الثانی، صبح ساعت هشت از خواب برخاستیم نمازمان قضا شده بود نماز خواندیم قرآن خواندیم و آمدیم پایین. جناب اشرف اتابک اعظم آمدند رفتیم اتاق بیلیارد بازی می کردیم. دو تفنگ دولوله هم که به توسط دکتر آدکاک از لندن خواسته بودیم آورده بودند یکی را به یک صد لیره خریدیم ده لیره هم فشنگ اش را خریدیم. خیلی تفنگ اعلائی خوبی است. رفتیم کنار دریا چند تا لیموی ترش آوردند نشانه گذاشتیم اغلب را زدیم. (سفرنامه

«بیچاره اهل خمسه از فقر و بدبختی غالباً سخت و بی‌آسایتر عورت و گدا بودند به طوری که از توی پهن اسب، جو برچیده می‌خوردند و در این کار از یک‌دیگر سبقت می‌گرفتند.»^{۶۴}

طبقه حاکمه تاریخ معاصر ایران، طی ۱۲۰ سال گذشته، عملاً و ذاتاً هیچ اعتقادی به آزادی و دموکراسی از نوع بورژوازی آن نداشته‌اند، گرایش اصلی آن‌ها فرهنگ فئودالی بوده است. بنابراین اگر هر زمانی برای‌شان مقدور بوده است،

مظفرالدین شاه به کوشش احمد خاتمی... (ص ۵۲) در جایی دیگر مظفرالدین شاه در خاطرات سفر خود می‌نویسد: «امروز که پنجشنبه بود صبح رفتم آب خوردیم پس از آن آمده قدری گردش کردیم، چون یک قدری از آب مانده بود دوباره رفته خوردیم... فخرالملک و وزیر دربار آن‌جا بودند قدری گوش فخرالملک را کشیده سر به سر وزیر دربار گذاشتیم. وزیر دربار تلگرافی به ما داد که تفصیل عمل بواسیر صدیق‌الدوله بود خیلی خوش حال شدیم ناهار خورده استراحت کردیم. چون شب جمعه بود آسیدحسین روضه خواند گریه کردیم نماز را خوانده خوابیدیم...» (همان منبع) تاج‌السلطنه خواهر شاه در خاطرات خود ضمن انتقاد از اوضاع نابسامان مردم با اشاره به سفر برادرش می‌نویسد: «پس از مراجعت شاه از فرنگستان، امورات خیلی درهم [و] برهم و بی‌پولی فوق‌العاده اسباب زحمت شده بود... هرکسی جیب‌های خود را مملو از طلا نموده، و رعایا را در کمال سختی فشرده... برادر تاج‌دار من هم مشغول کار خودش بود و شبانه‌روز خودش را صرف حرکات بی‌هوده می‌نمود. در یک خواب غفلت عمیقی غرق بود. از جمله: یک گردی از فرنگستان با خود آورده بود که به قدر بال‌مگسی اگر در بدن کسی یا رخت خواب کسی می‌ریختند، تا صبح نمی‌خوابید و مجبور بود [به‌طور] اتصال بدن خودش را بخاراند. دوماً ازین گرد را آورده، اتصال در رخت خواب عملی خلوت می‌ریخت. آن‌ها به حرکت آمده، حرکات مضحک می‌کردند و او می‌خندید...» (خاطرات تاج‌السلطنه... ص ۹۳) تاج‌السلطنه در انتقاد از سوغاتی‌های شاه از سفر فرنگ می‌نویسد: «خیلی این مسافرت اروپای برادر من شبیه مسافرت پترکیبر است؛ و همان نتایجی که او برد، این برعکس برد. مثلاً؛ از این مسافرت چیزهایی که سوغات آورده بود. درخت‌های عظیم الجثه‌ی بزرگ و لوله‌های آهن فراوان. مبالغ‌های گزاف پول آن‌ها داده شد. لکن، درخت‌ها پس از چندین هزار تومان [مخارج] خشک شد؛ و لوله‌های آهن در فرح آباد یک کنار ریخته و به درد نمی‌خورد. چیزی که نتیجه‌ی این مسئله شد، مبلغی بر آورده‌گی ایران [افزود]...» (همان منبع)

۶۴ - خاطرات و اسناد ظهیرالدوله... ص ۱۱۴

همه‌ی قوانین موجود را باطل کرده و راس هرم قدرت که شاه باشد، را به جای قانون گذاشته‌اند. یک نمونه‌ی آن به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه قاجار بوده است.

زمانی هم که قدرت به دست رضاخان افتاد، مجلس را طویله نامید. رضاشاه این طویله را هم‌واره باب میل خود مهندسی می‌کرده است. بعد از خلع ید رضاشاه توسط دو کشور امپریالیستی شوروی و انگلیس، دوباره همان بزمی که رضاشاه در مورد مجلس دست‌چین شده به کار می‌برد، این بار توسط محمدرضاشاه و دربار او، مجالس فرمایشی را مهندسی می‌کردند. محمدرضاشاه دقیقاً از پیش همه‌ی نماینده‌گان دو مجلس سنا و شورا را خود انتخاب می‌کرد، و به مردم در یک روز، می‌گفتند بیایید به این‌ها رای بدهید!

صادق هدایت آن زمان، به اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی زمان شاهان پهلوی اشراف کامل داشت که همه‌ی نظرات خود را در کتاب‌هایش مانند «توپ مرواری» و «نامه‌هایش به نورایی»، همراه با طنزی گزنده، به زیبایی بیان داشته است:

«دو روز است که انتخابات شروع شده. ... حتا مردم علاقه‌ی به رای دادن ندارند. مصدق و چندتا آخوند و بازاری به دربار متحصن شده‌اند به عنوان این که انتخابات آزاد نیست. من از تمام این جریانات عقم می‌نشینم. حتا از شما چه پنهان روزنامه‌هایی که برایتان می‌فرستم خودم نمی‌خوانم. در همان «بست» کافه فردوسی وقت را به کثیف‌ترین جوری می‌گذرانم. این هم آخر و عاقبت ما شد! وقتی طالع به برج ریغ است هیچ چاره‌ی ندارد»^{۶۵}.

مجلس در دروه جدید ج.ا. هم دقیقاً همان مجلس دوران پهلوی است با این تفاوت، به جای پوشش سلطنت، پوشش اسلامی دارد. در مجالس دوران قاجار،

۶۵ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۶، دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۲۵، ص ۸۰

پهلوی و اسلامی تنها افراد معدودی مانند فرخی یزدی^{۶۶} و محمد مصدق، در مقاطعی و از موضع اقلیت در مجلس‌ها توانسته‌اند، صحبت‌هایی ایراد نمایند، که برخلاف جریان حاکم بوده است، اما این امر نتوانسته است، ثمره اجتماعی برای مردم تحت ستم داشته باشد. حتا نماینده‌گان حزب توده در مجلس هم، فقط کارشان نوکر صفتی برای شوروی استالینی بود و به قول صادق هدایت:

«در حقیقت چنان‌که در روزنامه [مردم حزب توده] خواهید دید رهبران حزب به گه گیجه دچار شده‌اند. گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده‌ی خود هنوز متفق‌الرأی نیستند. یک روز تقریباً "از خدا و شاه و میهن دفاع می‌کنند و روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند. باید دید از تشکیل کنگره‌شان چه از آب در خواهد آمد. چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت»^{۶۷}.

بنابراین مجلس‌های شورای ملی و سنا، چه در عصر قاجار و چه در عصر هر دو پهلوی، ابزار فرسوده‌یی در دست طبقه حاکمه بودند که به میل خود، آن‌ها را

^{۶۶} - در سال ۱۳۰۷ خورشیدی فرخی یزدی به عنوان نماینده مجلس شورای ملی در دوره هفتم، از طرف مردم یزد انتخاب شد و به همراه محمود رضا طلوع، جناح اقلیت را تشکیل دادند. با توجه به این‌که تمامی بقیه و کلا حامی دولت رضاشاه بودند، فرخی مرتباً از سایر و کلا ناسزا می‌شنید و حتا یک بار حیدری، نماینده مهاباد او را آماج ضرب و شتم کرد. از آن پس با اظهار این‌که حتا در کانون عدل و داد!؟ نیز امنیت جانی ندارد، ساکن مجلس شد و پس از چند شب، مخفیانه از تهران فرار کرد. وی از طریق شوروی به آلمان رفت و مدتی در نشریه‌ی «پیکار» که از آن حزب کمونیست ایران بود، افکار انقلابی خود را منتشر ساخت. اما در ملاقاتی که با عبدالحسین تیمورتاش داشت، فریب وعده او را خورد و از طریق ترکیه و بغداد به تهران بازگشت و بلافاصله تحت نظر قرار گرفت. اندکی بعد به بهانه بدهی به یک کاغذفروش ابتدا به زندان ثبت و سپس به زندان شهربانی افتاد. هم‌زمان پرونده‌یی با اتهام «اسائه ادب به مقام سلطنت» برای وی تشکیل گردید. ابتدا به ۲۷ ماه و پس از تجدید نظر به سی ماه زندان محکوم شد و به زندان قصر منتقل گردید و به دستور مستقیم رضاشاه، فرخی در بیمارستان زندان، به وسیله تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی جان باخت.

^{۶۷} - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۶، دوشنبه ۲۳ دی ۱۳۲۵، ص ۸۰

گوسفندوار تحت کنترل و نظارت داشتند و اصلاً" نماینده‌گان مجلسین از انقلاب مشروطیت تاکنون، کاره‌یی نبوده‌اند. آن‌ها همواره توسط طبقه حاکمه گزینش شده و می‌شدند. این قدر از منظر طبقه حاکمه بی‌ارزش بوده‌اند، به طوری که رضاخان آن مجالس را **طویل** نامیده بود. رضاخان که هنوز رضاشاه نشده بود که وقتی با کالسکه از کنار ساختمان مجلس می‌گذشت می‌گفت: «بالاخره روزی در این طویله را خواهم بست»!

رضاشاه شخصاً همانند دوران قاجار که خودشان نماینده شهرها را تعیین می‌کردند، بر انتخابات و نتایج آن از مجلس پنجم در سال ۱۳۰۵ تا مجلس سیزدهم در سال ۱۳۱۹، نظارت می‌کرد، تا طویله مورد نظر خود را ایجاد کرده باشد.

طویله و طویله‌داران ادامه پیدا کرد، و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مجلس چنان به قهقرا رفت که در دیکتاتوری محمدرضاشاه، رئیس مجلس مهندس ریاضی می‌گفت:

«بزرگ‌ترین افتخار ما این است که منویات اعلیحضرت را در قالب قانون می‌ریزیم...!»

یکی از علل عقب‌مانده‌گی و یا کندی پیش‌رفت و ترقی ملل شرقی، ترویج و گسترش افکار متعصبانه و خرافاتی توسط طبقه حاکمه به نفع خود، در طول تاریخ بوده است.^{۶۸} فرد جاهل، و ناآگاه به ساده‌گی مورد غارت و استثمار قرار می‌گیرد.

۶۸ - اسد سیف نوشت: راوی رمان «روز سیاه کارگر» اثر احمدعلی خداداده که از نخستین رمان‌های ادبیات ایران است، در روایت سفر خویش به کربلا از مرده‌گانی می‌گوید که در تابوت‌هایی همراه زنده‌گان به همراه کاروان در راه‌اند. او از تابوت‌هایی سخن می‌راند که در گذر از رودخانه به زیر آب رفتند و هیچ‌گاه یافت نشدند و یا: «نیمه‌شب پدرم برای قضای حاجت رفت و برگشت. چنان‌گفت که صدای دهن یابو، مثل این که جو می‌خورد، به گوشم رسید. رفتم مطلع شوم، دیدم دو یابو جعبه جنازه را شکسته، سر به میان او نموده، استخوان پوسیده را تا ته

از همین زاویه است که مردمان ملل شرق گرفتار جهالتی شده‌اند که به طور طبیعی در ابتدا به مبارزه با هرگونه نوآوری‌های اجتماعی، آموزشی و پزشکی پرداخته‌اند، که آثار و بقایای آن هنوز هم در میان ملت‌ها مشهود و حتا تولید و بازتولید می‌شود. دختران و پسران را از دسترسی به آموزش خلاقانه منع می‌کنند و دسترسی آن‌ها به اینترنت و ماهواره و ویدئو و امثال این‌ها به سختی صورت می‌گیرد. حتا اگر توانایی داشته باشند همه‌ی زنان و دختران را از تحصیل محروم و آن‌ها را به کنج آشپزخانه می‌فرستند. نمونه‌های تاریخی فراوان‌اند:

مقابله با تزریق واکسن هنوز هم به بقای خودش در جامعه‌ی ادامه می‌دهد. نخستین واکسن کشف شده، واکسن آبله بود که کاشف آن ادوارد جنر بود. واکسن آبله زمانی به طور بسیار محدود برای تزریق به افراد طبقه حاکمه وارد ایران شد، جهل و خرافه‌ی دامن‌گیر طبقه حاکمه بود، مانع از پیشرفت آن شد. مرتجعین وابسته به طبقه حاکمه، در شهر شایعه کردند که واکسن زدن باعث راه یافتن جن به خون انسان می‌شود!

در سال ۱۲۳۴/۱۸۵۵ محمدعلی میرزا دولتشاه، والی کرمانشاه نیز شخصی ارامنه به نام آوانس مرادیان را مامور تلقیح آبله به مردم کرمانشاه کرد. وی مردم شهرهای همدان، تهران، کاشان، اصفهان و جلفا را مایه کوبی کرد اما خرافات مردم، هم‌واره سد راه او بود. مخالفان می‌گفتند:

«تلقیح یک نوع مبارزه با خواست خداوند و تقدیر الهی است!»

خورده‌اند.» او با دیدن این وضع می‌گوید: «با خود عهد کردم هیچ‌وقت مرده‌ی خود را حمل به کربلا نکنم.» ... در زمانی که حقوق کارمند دولت در ایران ده تومان در ماه بود، حاکم کربلا و نجف برای تدفین اجساد ایرانی در کربلا با توجه به مکان آن تا پانصد تومان دریافت می‌کرد.

منبع: <https://p.dw.com/p/4gI29>

در روزنامه وقایع اتفاقیه این خبر آمده:

«در ممالک محروسه ناخوشی آبله عمومی است که اطفال را عارض می‌شود و اکثری را هلاک می‌کند یا کور و معیوب می‌شوند اشخاصی که در کودکی این آبله را بیرون نمی‌آورند در بزرگسالی بیرون می‌آورند و به هلاکت می‌رسند ... اطبا، چاره این ناخوشی را این‌طور یافته‌اند که در طفولیت از گاو آبله بر می‌دارند و به طفل می‌کوبند و آن طفل چند دانه آبله بیرون می‌آورد و بی‌زحمت خوب می‌شود اولیای دولت کسانی برای یادگرفتن این شریف گماشته‌اند که بعد از آموختن به جمیع ممالک محروسه مامور نمایند که هر ولایتی جمیع اطفال خود را مردم بیاورند و آبله‌شان را بکوبند و از تشویش و هلاکت و عیب آسوده کردند»^{۶۹}

فرهنگ شیوه‌ی تولید فتودالی و آسیایی، تمایل به سکون دارند و با هرگونه تغییر مخالفت می‌کنند. سردمداران اصلی آن‌ها از طبقه حاکمه بوده و هست. چرا که تغییرات در جامعه؛ مانند آزادی بیان و مطبوعات، سبب رشد و آگاهی می‌شود و منافع طبقه حاکمه به خطر می‌افتد. نمونه‌های تاریخی فراوان هستند:

آخوند حاج ملاعلی کنی رئیس یکی از بانفوذترین محاکم شرع در پایتخت بر سر مسئله‌ی آزادی و به راه انداختن روزنامه‌های جدیدی توسط سپهسالار، ضمن مخالفت، به ناصرالدین شاه نوشت:

«کلمه‌ی قبیح آزادی به ظاهر خیلی خوش‌نماست و خوب، ولی در باطن سراپا نقص است و عیوب ... او آزادی را مترادف با بی‌بندوباری می‌دانست که یعنی هرکسی هر کار خواست انجام می‌دهد و بازگشت به وحوش می‌دانست»^{۷۰}، باز هم حاج ملاعلی کنی در رأس روحانیون مخالف سپهسالار، به ناصرالدین شاه نوشت:

۶۹ - وقایع اتفاقیه شماره سوم مورخه جمعه ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۶۷

۷۰ - آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون.....ص ۲۰۱

«ساختن راه آهن موجب می‌شود که جماعت اروپایی به ایران سرازیر شوند با هجوم عموم فرنگی‌یان در بلاد ایران کدام عالمی در ایران خواهد ماند و اگر بماند جانی و نفسی داشته باشد که یک دفعه وادینا و واملتا بگوید.»^{۷۱}

سپهسالار پس از عزل‌اش به ناصرالدین شاه نوشت:

«وقتی که حاج ملاعلی کنی غله انبار داشت و مردم از گرسنه‌گی می‌مردند، من آذوقه‌ی عیال و خانه‌ی خودم را بیرون آورده، قسمت به فقرا می‌کردم. و او خرواری پنجاه تومان می‌برد و غله را به امید گران‌تر فروختن نمی‌داد و بنده‌گان خدا تلف می‌شدند... حال آن‌ها، حاج ملاعلی کنی و یاران‌اش، حافظ شریعت و خدوی مخرب دین است»^{۷۲}.

نمونه‌های تاریخی از دفاع از جهل و عقب‌مانده‌گی و فقر گسترده را خواندید. ادامه دهیم اوضاع اقتصادی اجتماعی اواخر عصر قاجار. دو کشور استعمارگر و اشغال‌گر شمال و جنوب، بر احداث جاده و خطوط حمل و نقل تاکید داشتند. لرد جرج ناتانیل کرزن (*Lord George Nathaniel Curzon*)، وزیر امور خارجه انگلیس، در کتاب‌اش «ایران و قضیه‌ی ایران» می‌نویسد:

«براساس اطلاعات و استدلال‌هایی که در این دو مجلد [کتاب دو جلدی] آمده، شک ندارم که اهمیت ایران برای انگلیسی‌ها کاملاً آشکار شده است. ارقام و محاسباتی که در مورد تجارت، به ویژه تجارت میان ایران و انگلیسی‌ها ارائه کرده‌ام، بررسی منابع دست‌نخورده‌ی موجود در ایران، ویژه‌گی و امکانات طرح‌های بکر برای توسعه‌ی داخلی و بنابراین، زمینه‌یی که برای به کارگیری حساب‌شده‌ی سرمایه‌گشوده است، همه‌گی برای استعدادهای کاری و عملی

۷۱ - پیشین: ص ۲۶۹

۷۲ - پیشین: ص ۲۶۵

انگلیسی‌ها جذاب‌اند. در فضای سخت و بی‌امان رقابتی که هم اکنون به مانند توفانی در سراسر جهان آغاز شده، از دست دادن هر بازار گامی رو به عقب و جبران‌ناپذیر، و به دست آوردن آن گامی مثبت است که به توان ملی اضافه می‌شود. بی‌تفاوتی نسبت به ایران به معنای فداکردن تجارتی است که پیش این صدها هزار نفر از شهروندانمان در این کشور و هندوستان از آن منتفع می‌شدند. توجه دوستان به ایران به معنای اشتغال بسیار بیش‌تر برای کشتی‌های انگلیسی، برای نیروی کار انگلیسی و برای دوک‌های [نساجی] انگلیسی است.^{۷۳}»

وی سپس می‌افزاید:

«...ایران نه کشوری قوی است و نه در جاده ترقی است و نه عناصری وطن‌پرست دارد. کشاورزی آن در وضع ناهنجاری است، منابع ثروت‌اش عاطل مانده است، تجارت‌اش لنگ و کار حکومت‌اش تباه است و قشون آن هم به صورت مرموزی در آمده است. راه‌های علاج برای تأمین اصلاحات و یا لاقط تجدید نیرو هم متعدد است و هم حائز اهمیت. تردیدی نیست که با مرور زمان تغییراتی در آن ملک راه یافته است. بر انداختن بی‌تأمل جنگل‌ها و هدر رفتن منابع آب، میزان متوسط کشت و کار را در آنجا تقلیل داده است. در حال حاضر کم‌تر از سابق در ایران بارنده گی می‌شود. دامنه‌های پرشیار، همه آب‌های کوهستان را جذب و از رسیدن آن به جلگه جلوگیری می‌کند. در گوشه و کنار همه جا آثار ویرانی و اهمال نمودار است. مسافر اتفاقی در پیرامون خود فقط شهرها و دهات متروک و بازارهای خالی و دیوارهای کهنه و پوسیده و برج‌های فرو ریخته و باغ‌های بی‌درخت و گیاه و کاروان‌سراهای خراب و پل‌های شکسته خواهد دید و درحیرت خواهد افتاد که شاید نعمت حرکت و برکت از مردم و خود آن سرزمین رخت بر بسته است و آثار انقراض و زوال از درو دیوار آشکار.

۷۳ - کرزن؛ ایران و قضیه‌ی ایران، جلد دوم ص: ۷۹-۸۰

ایرانیان که به حد وفور نسبت به میراث تاریخی خود غرور می‌ورزند و شبهه‌یی هم ندارند که ایران برترین سرزمین دنیاست از فضیلت وطن‌پرستی به وجه تأثرآوری بیگانه شده‌اند و شاید فقط وطن دوستی منفی بی‌اثری دارند و هم‌واره نیز در اظهارات وطن‌خواهی و ستایش افتخارات کشور خویش آماده‌اند، ولی یکی از میان‌صدتن ایشان نیست که در راه استقلال وطن شمشیر از نیام بر آورد. در موقع ابراز روح ملی و یا جهد و تلاش چنین می‌نماید که ایشان از دست و پا افتاده‌اند و سستی و رکود از نوک پا تا فرق سر آن‌ها را فرا گرفته است. در هر حال با اندکی هنر سیاست‌مداری و نمایش زور و همت ممکن بود از عهده سرکوبی ترکمن‌های ناحیه ماوراء بحر خزر برآیند و آن حدود را به رایگان تسلیم دشمن نکنند. اگر دولتی داشتند که بیش‌تر علاقه و مراقبت می‌نمود و طرز کارش سخت تباه نبود، می‌توانستند از افراد کُرد و کُر ممتازترین مدافعان وطن را در جهان فراهم سازند. در وضع فعلی این ایلات نظر خوشی نسبت به حکومت مرکزی ندارند و گمان هم نمی‌رود که در هنگام خطر سر بدهند. در زنده‌گانی عمومی و حتا خصوصی فقدان رمق و ابتکار به صورت حیرت‌آوری در آمده است و مثل این است که نفر ایرانی حاضر است از آب حوض کثیف دسترس خود بنوشد و ناخوش شود، اما تا چشمه آب زلال که فقط در دویست قدمی اوست نرود و به همین نسبت دشوار است که دولت ایران را به اقدامات جدی اصلاح و آبادانی ترغیب و وادار نمود. اشراف ایرانی با وجود سنگ مرمر فراوانی که در دسترس خود دارند باز فقط به ساختن خانه گلی اکتفا می‌کنند، به همین روال دولت ایران هم سرکردن با سبک و وسایل کهنه شرقی را بر کسب مآثر [آثار نیکو که از کسی باقی‌مانده باشد] اقتصادی و فرهنگ اروپائی ترجیح می‌نهد.

رسم دست‌اندازی بر بیت‌المال در نزد همه مأموران رسمی بسیار متداول و گرامی است. از حضرت والی تا پایین‌ترین نفر همه به جان و دل دنبال مداخله‌اند. ایران از

ضعف و ناتوانی خویش آگاه است و صادقانه ترجیح می‌دهد که در همین حال باقی بماند و قطعاً "مثل ژاپن تشنه زنده‌گانی نوین نیست و هنگامی که قبای فلزی تمدن را برتن می‌پوشد گویی شکنجه‌اش می‌دهند، درست مانند زمانه تفتیش عقاید و ایمان در اسپانیا وقتی که افراد اولین بار با آلات زجر و شکنجه روبرو می‌شده‌اند"^{۷۴}»

اشرافیت فئودال قاجار که قدرت حاکمه را هم در دست داشت، و تحت عناوین مختلف مانند پیش‌کشی، مالیات بستن بر الاغ و اسب و گاو و زمین و آب و غیره مشغول غارت و چپاول دهقانان بود، باز هم نتوانست هزینه بارگاه عریض و طویل و حرم‌سراهای وسیع، تامین کند ناصرالدین‌شاه^{۷۵} مجبور شد در سال ۱۲۵۱/۱۸۷۲، «حقوق انحصاری ساخت راه‌آهن، تراموا، سد، جاده‌ها، معادن و کارخانه‌های صنعتی به بارون ژولیوس دو رویتر به فروشد. میزان این امتیاز ۲۰۰ هزار دلار به همراه ۶۰٪ سود سالانه بود، به توصیف کرزن وزیر خارجه انگلیس این امتیاز در واقع بزرگ‌ترین واگذاری مجموع منابع یک پادشاهی به دستان خارجی که در خیال می‌گنجید، و در تاریخ به ندرت روی داده است... در حرکت بعدی، ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۷۱/۱۸۹۱، انحصار فروش و صادرات تنباکو را به یک انگلیسی دیگر مازور تالبوت، واگذار کرد^{۷۶}».

البته برای اجرای قرارداد انحصار تنباکو ۲۵ هزار لیره امین السلطان صدراعظم و مبالغی میرزا ملکم خان و کامران میزرا و حتا دکتر طلوزان پزشک فرانسوی شاه نیز رشوه گرفتند... البته این مورد آخر با مقاومت عمومی روبرو شدند و مجبور به لغو

۷۴ - کرزن؛ ایران و قضیه‌ی ایران، جلد دوم صفحات ۷۴۸-۷۴۶

۷۵ - ناصرالدین‌شاه در یادداشت‌های خود نوشته است: «می‌خواهم به شمال مملکت بروم، سفیر انگلیس اعتراض می‌کند می‌خواهم به جنوب بروم، سفیر روس اعتراض می‌کند. ای مرده شور، این مملکت را ببرد که شاه آن حق ندارد به شمال و جنوب مملکت‌اش مسافرت نماید!»

۷۶ - یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۸۰ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

آن گرفتند. اما آن‌ها توانستند چیزهای کم‌تر در معرض دید را به انگلیسی‌ها واگذار کنند تا در حرم‌سراها به آن‌ها خوش بگذرد؛ «حق کشتی‌رانی در کارون، ساخت جاده و تلگراف در جنوب کشور و تامین کارگاه‌های قالی در اصفهان، بوشهر، سلطان‌آباد و تبریز و تاسیس بانک شاهنشاهی با اختیار کامل چاپ اسکناس و از همه مهم‌تر، امتیاز حفاری برای نفت در منطقه‌ی جنوب غربی را کسب کردند. ... روس‌ها هم حق ماهی‌گیری در دریای خزر، لایروبی بندر انزلی، حفاری برای نفت شمال و ساخت جاده و خطوط تلگراف.^{۷۷}»

جاده‌ها و خطوط تلگراف که با هزینه و مالیات مردم فقیر ایران پرداخت می‌شد، نخستین و بیش‌ترین استفاده‌کننده از آن‌ها خود روس‌ها و انگلیسی‌ها بودند.

دارالفنون در ۱۲۳۰/۱۸۵۲، تاسیس شد و هدف از تاسیس آن نه فرزندان رعایا، بل که فرزندان، آن هم از جنس مذکر، اشراف و فئودال‌های وابسته به دربار قاجار بود. به طوری که در سال ۱۲۸۰/۱۹۰۰، بیش از ۳۵۰ دانش‌آموز داشت. دانش‌آموزان برتر آن برای ادامه تحصیل به اروپا می‌رفتند.

سفارت انگلیس در تهران که در دربار قاجار، نفوذ فوق‌العاده داشت به طوری که به خصوصی‌ترین شرایط زنده‌گی شاهان قاجار خبر داشت در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ گزارش کرده است:

«سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ نقطه‌ی عطف بسیار مهمی در تاریخ ایران است زیرا در این سال نهادهای پارلمانی در کشور شکل گرفت مدتی بود که اوضاع و احوال ایران هر روز تحمل ناپذیرتر می‌شد، شاه کاملاً "بازیچه‌ی حلقه‌یی از درباریان فاسد شده بود که با غارت دولت و کشور روزگار می‌گذراندند. شاه ثروتی را که از پدرش به ارث رسیده بود و هم‌چنین بخش اعظم املاک ملی و سلطنتی را به این و آن

^{۷۷} - پرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۸۱ ترجمه محمدابراهیم فتاحی

بخشیده و ناچار از وام گرفتن از خارجیان شده بود؛ وام‌هایی که یا در سفرهای خارجی هزینه می‌شد یا صرف ول‌خرجی‌های درباریان، کسری سالانه و بدهی کشور هر روز افزایش می‌یافت ظاهراً "هیچ چاره‌ی جز توسل به استقراض خارجی باقی نمانده بود و باور عمومی بر این بود که گرفتن وام عملاً" به قیمت از میان رفتن استقلال کشور تمام خواهد شد. شماری از جوانان مستقل و آگاه نسبت به این واقعیت‌ها از طرف دولت در حال مذاکره برای یافتن راهی برای وام گرفتن بودند.^{۷۸}

به گفته‌ی آبراهامیان تعداد فتودال‌های ایران عصر قاجاریه کم‌تر از صد خانواده بوده‌اند که شهرها و روستاهای ایران را در کنترل مالیاتی خود داشتند. شهرها به محله‌هایی تقسیم می‌شده و هر محله یک کدخدا داشته است عین روستاها. جمعیت شهری کم‌تر از ۲۰ درصد بود و تنها دو شهر تهران و تبریز به ترتیب ۲۰۰ هزار و ۱۱۰ هزار نفر جمعیت داشته و بقیه شهرهای ایران جمعیت‌شان کم‌تر از صد هزار نفر بوده است.

از فروردین ۱۳۰۱/ آوریل ۱۹۲۲، صدور شناسنامه برای ساکنین تهران رایج شد. اما برای سربازگیری تمام ساکنین ایران از سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، گرفتن شناسنامه و داشتن نام و نام خانوادگی اجباری شد.

و نخستین اتومبیل را هم مظفرالدین‌شاه در ۱۲۸۱/۱۹۰۲ خورشیدی به وسیله یمین‌السلطنه وزیرمختار ایران در پاریس به قیمت شانزده هزار فرانک خریداری کرد و یک راننده فرانسوی هم به نام فرناندووارنه که مهندس مکانیسین بود با ماهی ۷۰۰ فرانک حقوق برای راننده‌گی آن استخدام شد. که در زمان محمدعلی شاه^{۷۹}

۷۸ - - یرواند آبراهامیان؛ تاریخ ایران مدرن؛ ص ۸۵-۸۶ ترجمه محمدابراهیم فتحی

۷۹ - محمدعلی شاه در طول سه سال پادشاهی‌اش، هرگز، لحظه‌ی از توطئه و دسیسه بر علیه مجلس و مشروطه‌خواهان غافل نشد. بارها قسم خورد و پشت قرآن را امضا کرد و قول داد که

هم مورد استفاده قرار می‌گرفت که در حادثه بمب‌اندازی حیدرخان عمو اوغلی به کالسکه محمدعلی شاه در خیابان باغ وحش (اکباتان) در ۸ اسفند ۱۲۸۶/مارس ۱۹۰۷، آسیب دید و از رده خارج شد. شماره گذاری اتومبیل‌ها هم در سال ۱۲۹۸/۱۹۱۹ در تهران رواج یافت.

دیگر توطئه بر علیه مجلس نخواهد کرد اما بلافاصله توبه‌اش را شکست... و سرانجام نیز همین غرور و عنادش، کار دست‌اش داد و مجلس را به توپ بست. عضدالملک از او پرسیده بود چه‌طور با آن قسم‌هایی که خورده بود، آن‌ها را زیر پا گذاشته و برخلاف‌اش عمل کرده؟! محمدعلی شاه پاسخ داده بود: «من در موقع قسم خوردن ناپاک (جنب) بودم و قسم در این حالت اعتباری ندارد» عضدالملک هم گفته بود پس در آن حالت ناپاکی، چه‌طور قرآن را لمس کردی؟!

فصل دوم

جنبش کارگری عصر قاجار و رضاشاه

رشد فرهنگ آزادی‌خواهی و قانون‌گرایی بر اثر نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی داخلی که ناشی از اعمال دیکتاتوری طبقه حاکمه‌ی عصر قاجار بود، و نیز تاثیر سه عامل خارجی؛ انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹)، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، و انقلاب بورژوادموکراتیک ۱۹۰۵ و سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، زمینه لازم برای انقلاب مشروطیت فراهم کرد.

روابط تجاری و بازرگانی ایران در سده‌ی نوزدهم با اروپا، سبب شد که بازرگانان مُبلغ فرهنگ بورژوایی و قانون‌گرایی منتج از انقلاب کبیر فرانسه و اروپا، به ایران باشند.

رفت و آمد ساکنین شمال، و شمال شرقی و شمال غربی ایران به روسیه به دلایل اقتصادی، در اواخر سده‌ی نوزدهم و در دو دهه اول سده‌ی بیستم، بود که مفهوم آزادی و برابری واقعی از منظر اقتصادی را به ایران وارد کرد. چون از نظر صنعتی، روسیه بسیار از ایران آن زمان، پیش‌رفته‌تر بود و حزب بلشویک هم در آن مقطع‌زمانی فعال بود، این دو عامل مادی، سبب انتقال فرهنگ سوسیالیستی و

کمونیستی به ایران شدند و سبب افزایش آگاهی طبقاتی و فرهنگ مبارزاتی در ایران آن زمان شد، که ظهور انقلاب مشروطیت نتیجه بلافصل آن بود. یکی از طبقات پیش گام در در عصر قاجار و مخصوصاً در انقلاب مشروطیت، طبقه کارگر تازه متولد شده بود، خسرو شاکری^{۸۰} می‌نویسد:

«گفتن ندارد که هر گفتاری پیرامون تکوین و انکشاف جنبش کارگری ایران می‌باید ضرورتاً از فروپاشی نظام سنتی جامعه‌ی ایران، نظام پیش‌سرمایه‌داری عصر قاجاریه، آغاز شود.

آغاز فروپاشی نظام سنتی ایران را می‌توان به‌طور عام از اواسط دوران قاجار که طی آن، نفوذ اقتصاد استعماری شتاب بیش‌تری یافت، دانست. پس از عقد قراردادهای ترکمن‌چای و گلستان و سپس قرارداد ایران-انگلیس متعاقب شکست ایران در جنگ هرات، شرایطی به دولت مفتوح ایران تحمیل شد که موافق آن‌ها تولیدکننده گان و تجار ایران در وضعیت نامساعدی نسبت به رقبای خارجی، به‌ویژه

۸۰- خسرو شاکری (۱۳۹۴ - ۱۳۱۷) دارای دکترای تاریخ و تاریخ‌نگار برجسته‌ی جنبش چپ و جنبش کارگری ایران، در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ چند روز پس از پایان حکومت شاه، برای ثبت تجربه‌ی مبارزات و اعتصابات کارگران صنعت نفت در پالایشگاه آبادان و مناطق نفت‌خیز جنوب به آن شهر رفت. او با تعدادی از فعالان و نماینده‌گان کارگران نفت و پتروشیمی و کارگران پروژه‌یی، آبادان دیدار و به پرسش‌های شاکری در مورد شکل‌گیری مبارزات کارگران و نوع تشکیل‌یابی در مقطع انقلابی ۱۳۵۷ پاسخ دادند. خسرو شاکری پس از دیدار خود با فعالان کارگری و ثبت تجربیات مبارزات آنان، مقاله‌ی هشدارآمیز «نهضت کارگری ایران: پیش‌رو در قیام، بی‌بهره از نتایج» را در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ در روزنامه‌ی آینده‌گان منتشر کرد. مقاله با بازخوانی تاریخ جنبش کارگری، تأملی بر چند دوره مبارزات حق‌طلبانه‌ی کارگران از مقطع انقلاب مشروطه تا پایان حکومت شاه دارد، مطالعه این مقاله با وجود کاستی‌هایی، بسیار آموزنده است. موضوع تز دکترای خسرو شاکری، حزب کمونیست ایران بوده است.

سرمایه‌داران انگلیسی و روسی، قرار گرفتند. مثلاً، معافیت سرمایه‌داران و دلالتان خارجی از پرداخت ۵ درصد مالیات راه‌داری، علاوه بر ارزانی محصولات خارجی، موجب شد که کالاهای خارجی آهسته‌آهسته کالاهای ایرانی را از بازار بیرون به‌رانند. تفوق کالاهای خارجی در بازار ایران طی نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم میلادی، نه تنها بازرگانان ایرانی بل هم‌چنین صنعت‌گران ایرانی را به ویرانی روزافزون کشاند. در حالی که بازرگانان بزرگ توانایی آن را داشتند که با خرید اراضی خالصه و امثالهم، خود را از مهلکه‌ی ورشکسته‌گی نجات دهند و گه‌گاه از طریق تولید محصولات کشاورزی موردنیاز صنایع استعماری همکار سرمایه‌داران خارجی شوند، صنعت‌کاران و روستاییان ایرانی، با از دست‌دادن وسایل محقر تولید خود، از کاری کار شده راه مهاجرت را در پیش گیرند.

بنابر اطلاعاتی که مورخین کسب کرده‌اند تولیدکننده‌گان ایرانی در اثر پدیده‌ی گفته‌شده در بالا مجبور به ترک وطن شدند، به سوی هندوستان، آمریکای شمالی و عمدتاً "قفقاز و آسیای مرکزی مهاجرت می‌کردند.

مهاجرت ایرانیان به قفقاز و آسیای مرکزی بیش‌تر از این‌رو شدت یافت که در این زمان سرمایه‌داری نوپای روس در حال گسترش سریع در این مناطق بود و لذا نیاز روزافزون زمین‌داران و نماینده‌گان ایشان دولت روسیه با جنبش کارگری نیرومندی روبرو شد که می‌رفت با سیاست‌های تحمیلی و استثماری آنان مقاومتی هرچه بیش‌تر بنماید. به‌همین دلیل ورود نیروی کار ارزان قیمت ایرانی می‌توانست انحصار نیروهای کارگری مبارز در این مناطق را شکسته، سطح دستمزدها را به حداقل ممکن تقلیل دهد. بنابر آمار استخراجی مورخین شوروی از آرشیوهای روسیه‌ی تزاری از سال ۱۸۴۵ به بعد هزاران مهاجر ایرانی با پای پیاده از نقاط شمالی ایران، گاه‌گاه تا از نقاط جنوبی ایران، به سوی مناطق شمال مرزهای کشور

کوچ می کردند. موافق بخشنامه‌هایی که از حکام دولتی این مناطق به جا مانده است، دولت روسیه چنین مهاجرت‌هایی را حتا تشویق می کرده است. به طور مثال می توان یادآور شد از شهر تبریز در سال ۱۸۹۱ نزدیک به ۲۷ هزار ویزا برای مهاجران ایرانی صادر شد. همین رقم در سال ۱۹۰۳ به ۳۳ هزار بالغ شد و یک سال بعد در تمام ایران بیش از ۷۱ هزار ویزای مهاجرت برای ایرانیان صادر گردید. افزون بر این باید یادآور شد که بسیاری بدون اجازه‌ی رسمی دولت تزاری از روی استیصال، به طور غیرقانونی از مرز می گذشتند و لذا در شرایط بدتری استخدام می شدند. گفتنی است که تعداد روستاییان بیش تر بود لذا کارگران غیرمهاجر اکثریت نه دهم مهاجران را تشکیل می دادند.

این کارگران ناچار در بدترین و سخت ترین اوضاع و احوال استخدام می شدند. حاکم شهر گنجه (الیزابت پل) در گزارشی نوشت: «تبعه‌ی ایران فقیری است که در کشور خودش به دست دولت اش غارت شده، صبح مطمئن نیست که شب اش را در کجا صبح خواهد کرد، دم صبح مطمئن نیست که شب اش را در کجا صبح خواهد کرد، دم صبح مطمئن نیست که در طول روز تکه نانی را به دست خواهد آورد یا نه.» کارگران فقیر فلاکت زده‌ی ایرانی را در قفقاز «همشهری» می نامیدند و این واژه در آن زمان بنابر قول مورخین شوروی معادل حیوان بود، زیرا وضع زنده گی کارگران مهاجر ایرانی به تر از وضع حیوانات نبود.

کارگران مهاجر ایرانی بنابر حرفه‌ی بی که داشتند به دسته‌های زیر تقسیم می شوند: ۱) فعله (کارگر کشاورزی)، ۲) رنجبر (کارگر غیرمهاجری که مزد خود را به جنس می گرفت)، ۳) حمال یا حمپال (کارگران بارکش در بنادر باراندازها و غیره) ۴) مزدور (کارگران صنعتی کارخانه‌ها)^{۸۱}.

۸۱ - خسرو شاکری: نهضت کارگری ایران: پیش رو در قیام، بی بهره از نتایج.

به قول یکی از شاهزاده‌ها و در عین حال یکی از بزرگ‌ترین فئودال‌های ایران، منوچهر فرمانفرمایان؛ «غذای اکثر مردم ۱۶ میلیونی ایران نان و پنیر بود. اکثریت قاطع آن‌ها روی زمین کار می‌کردند و سعی داشتند محصول بیش‌تری به دست آورند تا در فصل بعد سهم آب، بذر، و اجاره را به مالک پرداخت کنند. بخش عمده‌ی ساکنان شهرها در گارگاه‌های کوچکی نظیر قالی‌بافی، نساجی، فلزکاری، کار می‌کردند که اغلب تنها یک اتاق بود و نور و هوای کافی نداشت و در آن‌ها کار کودکان متداول و روز کاری دوازده ساعته معمول بود»^{۸۲}.

وضع رقت‌بار و زنده‌گی بخور و نمیر ایرانیان مهاجر که پس از طی صدها کیلومتر با پای پیاده می‌بایست از دست‌رنج ناچیز خود حتا تکه نانی هم پس‌انداز کنند و برای خانواده‌ی چشم‌به‌راه خود به‌فرستند، طوری بود که به هر کاری تحت هر اوضاع و احوالی تن می‌دادند و لذا مورد سوءاستفاده‌ی کارفرمایان قرار می‌گرفتند. از جمله از کارگران ایرانی به هنگام استخدام می‌خواستند به قرآن قسم به‌خورن که به عضویت هیچ اتحادیه‌ی کارگری در نه‌خواهند آمد. پس، از کارگران ایرانی توقع می‌رفت که نه‌تنها در اعتصابات کارگری این مناطق شرکت نکنند، بل هم‌چنین به عنوان اعتصاب‌شکن علیه کارگران غیرایرانی وارد عمل شوند. بنابر مقاله‌یی که یکی از فعالین حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه در اوایل سده‌ی کنونی تحت عنوان «حوادث ایران و بازار کار در باکو» نوشت، ارتش بیکارانی که وضعیت اقتصادی کارگران باکو را تهدید می‌کند عمدتاً از کارگران مهاجر ایرانی تشکیل شده است. وی می‌افزاید که اینان نه تنها به سازماندهی کم روی می‌آوردند، بل که از نظر آگاهی نیز در سطح نازلی قرار دارند. درست همین مشکل بود که سوسیال‌دموکرات‌های قفقازی را بر آن داشت تا به کار سیاسی در میان کارگران ایرانی به‌پردازند.

۸۲ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۱۴۵

از همین جا بود که نخستین نطفه‌های اتحادیه‌ی کارگری ایران و سپس سوسیال‌دموکراسی (اجتماعیون-عامیون) ایران بسته شد. گفتن دارد که نخستین سازمانی که به تبلیغ در میان ایرانیان آگاه در قفقاز پرداخت همان سازمان «همت» بود که برخی از ایرانیانی که سوسیال‌دموکرات‌های ایران را به وجود آوردند، در درون آن پرورش سیاسی یافتند.

سوسیال‌دموکرات‌های ایرانی، سپس با توجه به اوضاع و احوال فرهنگی حاکم در ایران اقدام به تأسیس سازمان مجاهدین کردند که شعبات وسیعی در شهرهای شمال و مرکزی ایران داشت.

نقشی که کارگران ایران در جنبش انقلاب مشروطه ایفا کردند، شاید به اندازه‌ی کافی مورد تأکید قرار نگرفته است. در این جا همین قدر کافی است گفته شود که بدون شرکت مؤثر سازمان سیاسی - نظامی سوسیال‌دموکرات‌ها و مجاهدین هرگز مشروطه‌خواهان بر نظامیان دست‌پرورده‌ی روس که زیر فرمان محمدعلی‌شاه قرار داشتند چیره نمی‌شدند. همان کارگرانی که چندی پیش با پای پیاده برای تکه‌نانی به قفقاز رفته بودند و برای ادامه‌ی حیات مادون بشری به هر کاری، حتا اعتصاب شکنی علیه رفقای کارگر خود در قفقاز تن در می‌دادند، حال با آگاهی سیاسی، مسلح به تفنگ و بمب، فعالانه علیه دولت‌مردانی که فقر و سیه‌روزی میلیون‌ها ایرانی را موجب شده بودند، می‌رزمیدند.

کارگران ایرانی که از هستی ساقط شده بودند، در جنبش انقلابی مشروطه جنگیدند، جان دادند اما به دلایل گوناگون و به‌ویژه به دلیل این که در رهبری سیاسی جنبشی انقلابی نقشی تعیین‌کننده نداشتند، سهمی در پیروزی به دست نیاورند. در فردای پیروزی انقلابیون، فرصت‌طلبان چنگال مخوف خود را بر همه‌ی اهرم‌های قدرت افکندند. کارگران را در همان اوضاع و احوال نکبت‌بار گذشته

باقی نگه داشتند و انقلاب شکست خورد. این را هم نباید ناگفته گذارد که علی‌رغم این که صنایع داخلی نتوانسته بود در اثر عدم توانایی در رقابت با کالاهای خارجی جان بگیرد، برخی کارخانه‌ها همچنان به حیات خود ادامه می‌دادند. در این کارخانه‌های کوچک، یا کارگاه‌ها، کارگران از سطح آگاهی بالایی برخوردار نبودند. با این همه برخی از کارگران و کارکنان خدمات در جنبش انقلابی مشروطه شرکت جستند و از آن جمله‌اند کارگران مطابع (چاپ‌خانه‌ها) که با تشکیل نخستین اتحادیه‌ی کارگران در داخل ایران طلیعه‌داران جنبش کارگری در ایران شدند. در کنار کارگران مطابع باید از کارکنان مثلاً "پست و تلگراف نیز یاد کرد که با اعتصاب خود ضربه‌ی هرچند کوچک به رژیم فاسد قاجار وارد ساختند. از همان زمان جنبش انقلابی مشروطه خواست‌های صنفی کارگران که در وضع غیرقابل تحملی زنده‌گی می‌کردند فراموش نمی‌شد، به طوری که یکی از سوسیال دموکرات‌های قفقازی که در آن زمان برای شرکت در جنبش انقلابی به ایران آمده بود، طی نامه‌ی به پلخانف، نوشت:

«کارگران سه کارگاه دباغی تبریز برای تحقق خواست‌های صنفی خود وارد اعتصاب شده‌اند. این کارگران که تعدادشان ۱۶۵ نفر بود مورد حمایت سوسیال دموکرات‌ها قرار گرفتند.» خواست‌های کارگران به شرح زیر بود:

۱. اضافه‌دستمزد به مبلغ یک شاهی و نیم بابت هر قطعه پوست
۲. استخدام و اخراج کارگران و شاگردان کارگاه با موافقت کارگران
۳. تأمین شرایط بهداشتی
۴. پرداخت مخارج بیماری توسط کارفرما
۵. پرداخت ۵۰ درصد از دستمزد به هنگام بیماری
۶. تقلیل اضافه کار

۷. پرداخت دوبرابر دستمزد بابت اضافه کار

۸. عدم استفاده از اعتصاب شکنان به هنگام اعتصاب کارگران

۹. پرداخت دستمزد به هنگام اعتصاب

۱۰. عدم اخراج کارگران به علت شرکت در اعتصاب

این اعتصاب که در ۲۸ ماه اکتبر ۱۹۰۸/۶ آبان ماه ۱۲۸۷، آغاز شده بود، بنابر گزارشی که به پلخانف فرستاده شده پس از سه روز با موفقیتی نسبی به پایان رسید. خواست‌های شماره ۱، ۸ و ۱۰ کارگران برآورده شد. کارگران برای اولین بار طعم اتحاد و اتفاق خود را چشیدند و دانستند که در سایه‌ی وحدت عمل خود می‌توانند آهسته‌آهسته کارفرمایان جبار و ستم‌گر را مجبور به قبول خواست‌های حق‌هی خود کنند. اما شکست جنبش انقلابی مشروطه و تأمین سلطه‌ی مجدد مرتجعین، رشد و گسترش جنبش سندیکایی ایران را کاهش داد. تنها با تشدید بحران سیاسی - اقتصادی پس از جنگ جهانی اول بود که بار دیگر کارگران چاپ‌خانه دست به مبارزه‌ی اعتصابی زدند. با طرح خواست هشت ساعت کار در روز در زمان صدارت وثوق‌الدوله، دولت و کارفرمایان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. پیروزی کارگران چاپ‌خانه‌ها موجبات تشویق دیگر کارگران ایران را، حداقل در شمال کشور فراهم آورد. علاوه بر این گفتنی است که بحران سیاسی - اقتصادی جهان تأثیرات خود را در میان ایرانیان قفقاز و آسیای مرکزی نیز گذاشته بود.

انقلابی‌ترین عناصر سوسیال دموکراسی ایران، با تشکیل حزب عدالت در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶ در باکو، نطفه‌ی تشکیل حزب کمونیست ایران را بسته بودند. بالا گرفتن امواج انقلاب در شمال ایران، به‌ویژه در گیلان، انقلابیون ایرانی مهاجر را به سوی ایران کشاند. از سوی دیگر، تأثیرات انقلاب اکتبر در ایران چنان بود که حتا اقشار غیرکارگری نیز در اوضاع و احوال بحرانی کشور به انقلاب کشیده شده

بودند و زمینه‌ی مساعدی برای فعالیت انقلابی‌ها در میان تمام اقشار و طبقات ضدامپریالیسم فراهم آمده بود. در شمال ایران کارگران ایرانی دست به تشکیل اتحادیه‌های کارگری زدند. با این که تعداد کارخانه‌های ایران ناچیز بود و تعداد کارگران ایرانی به بیش از چند هزار نفر در هر رشته‌ی بالغ نمی‌شد. با این همه اتحادیه‌های صنفی در همان سال‌های اول پس از انقلاب اکتبر تشکیل شد. شورای اتحادیه‌های تهران که کارگران چاپ‌خانه‌ها، خبازی‌ها، نانوايي‌ها، کارمندان تجارت‌خانه‌ها، پست‌چی‌ها، تلگراف‌چی‌ها، کارگران کفّاش، خیاط و یراق‌باف را متحد می‌کرد، در ۱۲۹۹/۱۹۲۰ تشکیل شد که تعدادشان بنابر رقم ارائه شده از جانب سلطان‌زاده به ۱۰ هزار بالغ می‌گردید. بنابر گزارشی که رفیق سلطان‌زاده به بین‌الملل سرخ کارگری (پروفینترن) داد اتحادیه‌های کارگری با این که تازه تشکیل شده‌اند طی شش ماه آخر سال ۱۹۲۱ به چند اعتصاب موفقیت‌آمیز دست زدند، نظیر اعتصاب کارگران نانوايي‌های تهران، کارگران چاپ‌خانه‌ها، سقط‌فروش‌ها، کارگران و کارمندان پست (تهران) و کارگران پست در انزلی و غیره. تمام این اعتصابات جنبه‌ی صرفاً اقتصادی داشت. فقط اعتصاب معلمان مدارس ملی در ژانویه ۱۹۲۲/بهمن ۱۳۰۱، که ۲۱ روز طول کشید سرانجام به صورت تظاهرات سیاسی درآمد و موجب سقوط کابینه‌ی قوام‌السلطنه گشت. بدین ترتیب اتحادیه‌های صنفی رفته‌رفته نقش چشم‌گیری در صحنه‌ی سیاسی ایران بازی می‌کنند.^{۸۳} اتحادیه‌های کارگری در شهرهای دیگر ایران نیز به وجود آمدند، کارگران شهرهای رشت، بندرانزلی و تبریز متحد شدند و در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲، بنا بر قول سلطان‌زاده، به وسیله‌ی محمد دهگان در حدود ۲۰ هزار کارگر ایرانی در داخل ایران در چارچوب شرایط به فعالیت مشغول بودند.^{۸۴}»

۸۳- اسناد جنبش کارگری... کمونیستی ایران، (جلد چهارم، ص ۱۰۱)، فلورانس/علم/تهران

۸۴- «نهضت کارگری ایران: پیش‌رو در قیام، بی‌بهره از نتایج»، خسرو شاکری، ۱۳۵۸/۲/۱۶، آیندگان.

تحلیل سلطانزاده از جامعه‌ی ایران، وضعیت صنعت و موقعیت کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر کشور متکی بر آمار، ارقام و تحقیقات مشخص کادرهای حزبی از جمله خود اوست. تحلیلی که امروز با داده‌های بی‌شمار تاریخی هم‌خوانی دارد. او در مقاله‌ی «وضع اقتصادی در ایران و حزب کمونیست ایران» مندرج در نشریه «بولتن کمونیست» ژوئیه ۱۹۲۱/تیر ۱۳۰۰، که با نام «ایران» چاپ شد. در مورد اقتصاد ایران و موقعیت پرولتاریای ایرانی چنین می‌نویسد:

«به علت عقب افتاده‌گی اقتصادی، نیروی کارگری در ایران بسیار ضعیف است. این امر به ویژه در ایالات شمالی صادق است، که در آن‌ها گاه و بی‌گاه به کارخانه‌ها یا کارگاه‌های تولیدی برخورد می‌کنیم که بیش‌تر از ۱۵ تا ۵۰ نفر کارگر ندارند. در جنوب وضعیت به‌تر است. در موسسات نفتی جنوب که در دست تراست^{۸۵} انگلیسی - ایرانی است، دویست و پنجاه هزار کارگر در هفت، هشت گروه اصلی از جمله مناطق مسجدسلیمان، شوشتر، خرمشهر و غیره به کار اشتغال دارند. در این اوضاع و احوال روشن است که حزب کمونیست ایران نمی‌تواند به حزبی مردمی بدل گردد و در این جهت کوششی هم نمی‌کند. حزب سعی دارد آگاه‌ترین عناصر را از میان طبقه‌ی کارگر و کارگران صنعتی به خود جلب کند. آنان را تحت اصول پرچم بین‌الملل کمونیست، متشکل سازد و تربیت کند و به موازات آن در شهرها سندیکاها و در روستاها اتحادیه‌های زحمت‌کشان را به وجود آورد.»^{۸۶}

۸۵ - تراست شکلی از اتحادیه‌ی بین‌بنگاه‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری در سطح ملی یا بین‌المللی است. اعضای این اتحادیه از خود هیچ استقلال‌ی ندارند و تابع قوانین تراست هستند. اعضا یعنی شرکت‌ها در حقیقت تنها سهام‌دار می‌شوند.

۸۶ - سلطانزاده: اسناد تاریخی جلد چهارم: ۶۱-۶۲

همان‌طور که قبلاً^{۸۷} نوشتیم، نخستین اتحادیه کارگری را کارگران چاپ‌خانه در خرداد ۱۲۹۸ به وجود آوردند. این اتحادیه ارگان خود را به نام «اتفاق کارگران» برای مدت کوتاهی منتشر کرد. پس از موفقیت در یک اعتصاب، تایمز لندن که مخالف اعتصاب کارگران چاپ‌خانه بود، چاره‌ی نداشت جز این که خواست‌ها کارگران چاپ‌خانه‌های ایران را «فی‌نفسه جالب توجه و نشانه‌ی گسترش تدریجی عقاید غربی در تهران» ارزیابی کرد. این اعتصاب و وجود روزنامه‌ی «اتفاق کارگران»، «اهمیت تاریخی خاصی» داشت، «تا بدان حد که نخستین نمودهای یک جنبش جمع‌گرا و سوسیالیستی» تلقی می‌شد. این اعتصاب و اعتصاب کارگران نفت جنوب، تحت رهبری حزب کمونیست ایران صورت گرفت.^{۸۷}

قبلاً^{۸۷} اشاره کردیم که در اواخر عصر قاجار، تحت تاثیر شرایط اقتصادی تحمیلی توسط دو کشور امپریالیستی روس و انگلیس، اقتصاد خوداتکایی فئودالیسم رو به زوال رفت، چرا که قادر به رقابت با کالای ارزان وارداتی نبود، در نتیجه دهقانان ایرانی عملاً^{۸۷} از کشت و زرع مقداری زمین نامرغوب فئودال، خلع ید و گرفتار فقر، بی‌کاری، و تنگ‌دستی شدیدی شدند. از طرف دیگر رشد اقتصادی و افزایش امکانات رفاهی در مراکز صنعتی قفقاز روسیه، سبب رشد سریع مهاجرت ایرانی‌ها به قفقاز گردید. زیرا روسیه از لحاظ تکنولوژی بسیار پیش‌رفته‌تر از ایران آن زمان، بود و سه میلیون کارگر صنعتی داشت. و نیز پای‌گاه جنبش شورایی کارگران روسیه در کارخانه‌ها بود. اما هشتاد درصد جمعیت ایران را دهقانان تشکیل می‌دادند که تحت سیطره‌ی فئودال‌ها و چادرنشین بودند.

کارخانه‌هایی که چه قبل و چه بعد از جنگ جهانی اول در ایران تأسیس می‌شد، تحت فشار سیاست‌های امپریالیستی انگلیس و روسیه با ورشکسته‌گی

^{۸۷} - پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی؛ خسرو شاکری، ص ۱۳۹-۱۴۰

روبه‌رو می‌شدند. تولیدات این کارخانه‌ها قدرت رقابت با کالاهای خارجی را نداشت و ورشکست و تعطیل می‌شدند. در نتیجه بسیاری از این کارگران بی‌کار شده راهی مراکز صنعتی روسیه از جمله قفقاز و به‌خصوص معادن نفت باکو می‌شدند. سرمایه‌داری روسیه در حال رشد و توسعه بود و برخلاف سرمایه‌داری تازه متولد شده ایران که قدرت جذب نیروی کار آزادشده از روستا را نداشت، از این نیروی کار فوق‌العاده ارزان استقبال می‌کردند.

در سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ تعداد ایرانیان مقیم روسیه در حدود ۱۰۰ هزار نفر برآورد شده است. در سال ۱۲۹۲/۱۹۱۳ عده‌ی آن‌ها پنج برابر و به ۵۰۰ هزار نفر رسید، که اکثریت عظیمی از آن‌ها دهقانان و کارگران ساده بودند. «این مهاجران عمدتاً نیروی کارِ یدی و فاقد مهارت بودند. برای همین، غالباً در مشاغل خدماتی به کار گرفته می‌شدند. افرادی که به حمالی، سبزی‌فروشی، تریاک‌فروشی، دلاکی، بنایی، جای‌فروشی، آش‌پزی، کیسه‌کشی، جامه‌داری، آسیابانی، چاه‌کنی، کوره‌پزی، کیک‌پزی، پالان‌دوزی، زغال‌فروشی، زغال‌اخته‌فروشی، لیمونادفروشی و بقالی مشغول بودند.»^{۸۸} «اغلب این مهاجران با نازل‌ترین دستمزدها برای کارفرمایان قفقازی کار می‌کنند که در پرداخت همان دستمزدهای نازل هم بهانه‌تراشی می‌شد.»^{۸۹} در حقیقت شمار بسیاری از آن‌ها در شرایط دشوار و با دستمزد بسیار کمی کار می‌کردند. از طرف دیگر عده‌ی کمی از کارگران دارای تخصص بودند که در صنایع نفت مشغول به کار بودند به طوری که «در سال ۱۲۸۲/۱۹۰۳ کارگران ایرانی نفت باکو قریب هفت هزار نفر بود و این عده ۲۲ درصد مجموع کارگران باکو را تشکیل می‌داد.»^{۹۰}

۸۸ - مجله ملانصرالدین: ۲۰ اوت ۱۹۰۷، شماره ۳۳، ص ۳

۸۹ - ملانصرالدین: ۱۸ اوت ۱۹۰۶، شماره ۲۰، ص ۶

۹۰ - ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران، ص ۳۵

باکو مرکز صنعتی مهمی بود که شهرت بین‌المللی داشت و صحنه‌ی اعتصاب‌های عظیم کارگری در زمان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد. همین موقعیت کارگری باکو بود که بعدها زمینه‌ی لازم را برای خلق ادبیات کارگری مانند رمان **نینا** نوشته ثابت رحمان را فراهم کرد، این جنبش بر کارگران ایرانی نیز تاثیر گذاشت. در اعتصاب‌های ۱۲۸۵/۱۹۰۶ در معادن و کارخانه‌های سرب الله‌وردی در ارمنستان، ۲۵۰۰ نفر از کارگران ایرانی آذربایجانی هسته‌ی اولیه‌ی اعتصاب‌ها را تشکیل داده بودند. در مقطع ۱۹۰۵-۱۲۸۴/۱۹۰۷-۱۲۸۶، بیش از ۱۲۵ هزار کارگر ایرانی دائمی در مراکز صنعتی و بازرگانی قفقاز کار می‌کردند. تعداد زیادی از پیش‌روترین کارگران ایرانی به صفوف حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه پیوسته بودند. در اواخر ۱۲۸۴/۱۹۰۵ حکومت تزار هزاران ایرانی را به زور از باکو اخراج نمود، اما چون نیاز به کارگران مهاجر در قفقاز زیاد بود، هر بار که حکومت روسیه می‌خواست رفت و آمد در مرزها را کنترل کند با اعتراض‌های داخلی کارفرمایان محلی مواجه می‌شد. بیش‌تر کارگران ایرانی مقیم روسیه کارگران فصلی بودند که پیوندشان را با شهر و روستای محل تولد خود حفظ می‌کردند و مهاجر دائمی به حساب نمی‌آمدند. این امر عامل مهمی در انتشار ایده‌های انقلابی از روسیه به ایران بود، که خود زمینه‌های لازم عینی برای جنبش‌های اعتراضی شهری و روستایی و ترویج ایده‌های جدید و نو بودند. بسیاری از این کارگران عضو تشکیلات **همت و عدالت** در ایران بودند که نقش مهمی در انقلاب مشروطه‌ی ایران بازی کردند. آشنایی با اندیشه‌های بلشویک‌ها در روسیه توسط کارگران مهاجر ایرانی و نیز آشنایی با ایده‌های بورژوایی غرب، نقش آن‌ها را برجسته کرد. «قیام‌ها و اعتصاب‌های کارگران در صنعت شیلات گیلان، که در کنترل لیانوزوف، تاجر ارمنی-روسی بود، در سال ۱۲۵۲/۱۸۷۳، آغاز شد. در همین سال لیانوزوف قراردادی با حکومت ایران امضاء کرده و حق بهره‌برداری از کل صنعت شیلات را در

جنوب دریای خزر به دست آورده بود. انزلی مهم‌ترین بندر ایرانی دریای خزر بود و با کارگاه‌های کشتی‌سازی و آهنگری، دست‌کش‌دوزی‌ها و چکمه‌دوزی‌ها، کلبه‌هایی که خواب‌گاه مردان بود، و خانه‌های چوبی راحتی که قطعات‌اش در استراخان [گرگان] پیش ساخته شده بود، بیش‌تر به یک مستعمره‌ی اروپایی شبیه بود. در همین انزلی بود که ماهی‌گیران اعتصاب کردند. در نوامبر ۱۹۰۶/آبان ۱۲۸۵، سه هزار کارگر، تلگراف‌خانه‌ی شهر را اشغال کردند. طی هفته‌های بعد تلگراف‌هایی به مجلس فرستادند و خواهان خاتمه دادن به قرارداد لیانوزوف و نیز بدرفتاری‌های مقامات محلی شدند. ماهی‌گیران شکایت داشتند که در مقابل کار خود مزد ناچیزی می‌گیرند، و صیدی که حق آن‌هاست و باید کمک معاش آن‌ها باشد، توسط حاکم انزلی ضبط می‌شود. حاکم انزلی سردار منصور بود که به خانواده‌ی اُمشه، یکی از دو خانواده‌ی متنفذ انزلی، تعلق داشت. سردار منصور اداره‌ی گمرک گیلان را از حکومت مرکزی اجاره کرده بود و درآمد سالانه‌اش از محل گمرک و منابع دیگر بیش از صد هزار تومان بود. کارگران اداره‌ی گمرک را تصرف، و عده‌ی را از میان خودشان مسئول دفاتر کردند و به بررسی حساب‌ها پرداختند. هدف‌شان تعیین میزان دقیق صادرات ماهی و بررسی بند و بست‌های مسئولان ارمنی گمرک و کارکنان لیانوزوف بود. این ماهی‌گیران در اعتصاب خود از پشتیبانی عده‌ای دیگر نیز برخوردار بودند. مردم در گرگان اموال لیانوزوف را ویران، و در رشت و انزلی کالاهای روسی را تحریم کردند. ماهی‌گیران انزلی از انجمن مجاهدین انزلی نیز کمک‌هایی دریافت می‌کردند.^{۹۱}

بیژن جزنی معتقد است که «جنبش کارگری در ایران در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۲۸۵/۱۹۰۹، هنوز به وجود نیامده بود.» او سپس در ادامه‌ی مبحث جنبش کارگری می‌نویسد: «لکن باید توجه داشت که در این دوره کارگران کارخانه‌ها با این که قلیل بودند در انقلاب شرکت کردند و به خصوص در تبریز نقش نسبتاً

۹۱ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۲۰۶-۲۰۷

قابل توجهی داشتند. وجود هفت هزار کارگر ایرانی در باکو بزرگ‌ترین رقم کارگران ایران است و این گروه آن‌چنان کارشان با سوسیال‌دموکرات‌ها پیوسته است که قسمتی از نیروهای این گروه در آذربایجان و سایر نواحی به شمار می‌رفتند^{۹۲}».

در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ کارگران چاپ‌خانه‌های تهران نخستین اتحادیه‌ی کارگری ایران را تشکیل دادند. در سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷، جنبش اعتصابی کارگران و کارمندان ایران آغاز گردید. در ماه مارس ۱۹۰۷ اعتصاب عمومی تلگراف‌چی‌ها که درخواست اضافه دستمزد و مطالبات دیگری داشتند، درگرفت. در سال ۱۹۰۸/۱۲۸۷ چندین بار در موسسات ماهی‌گیری لیانوزوف در بحر خزر، عصیان و اعتصابات کارگری به وقوع پیوست که برای سرکوبی آن‌ها مقامات دولتی مجبور شدند که دسته‌های قزاق ایرانی اعزام کنند. در طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۲۸۷/۱۹۱۰-۱۲۸۹، کارگران بندر انزلی، باربران و قایق‌رانان اعتصاب کردند. در تهران درشکه‌چی‌ها، کارگران چاپ‌خانه‌ها، کارکنان ترامواها و کارمندان وزارت‌خانه‌ها در اعتصابات شرکت جستند^{۹۳}.

در ژوئن ۱۹۱۰/خرداد ۱۲۸۹، کارگران صنعت چاپ همه‌ی روزنامه‌های مهم تهران، که خود از طریق همین روزنامه‌ها [مانند روزنامه ایران نو] به جنبش‌های کارگری اروپا و آموزه‌های کارل مارکس و فردریش انگلس؛ [کاپیتال و مانیفست حزب کمونیست]، آشنا شده بودند، دست به اعتصاب عمومی زدند و تشکیل یک اتحادیه را اعلام کردند، که قبلاً "اشاره کردیم که نشریه‌ی به‌نام «اتفاق کارگران» را انتشار می‌دادند. آغاز جنبش کارگری در ایران را اغلب همین اعتصاب کارگران

۹۲ - بیژن جزنی: انقلاب مشروطیت ایران: ۱۹۹-۱۲۰

۹۳ - ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران: ص ۴۹

صنعت چاپ دانسته‌اند. روزنامه تایمز لندن با احساسی آمیخته به احترام از سطح بالای شعور سیاسی و اقتصادی چاپ‌گران تهران سخن گفت و مطالبات آن‌ها را منتشر کرد:

«یک‌شنبه‌ی گذشته هیچ یک از روزنامه‌های منظم، به دلیل اعتصاب عمومی چاپ‌گران تهران، منتشر نشد. چاپ‌گران خودشان برگه‌یی تقریباً به اندازه‌ی ضمیمه‌ی ادبی تایمز به زبان بومی تحت عنوان «اتحادیه‌ی کارگران» چاپ کردند. از آن‌جایی که برخی شایعات اعتصاب کارگران را به عوامل مستبد نسبت داده بود که خواهان نابودی روزنامه‌ها هستند، اعتصابیون دقت بسیار کرده بودند تا جنبه‌های اقتصادی حرکت خود را مشخص کنند. آن‌ها فهرستی از درخواست‌های خود منتشر کردند که به طرزگی گویا مناسبات سرمایه‌دار و کارگر را نشان می‌دهد، و شاید بتوان گفت که چنین سندی در این کشور منحصر به فرد است»^{۹۴}.

خواسته‌های کارگران چاپ‌گر را در تایمز لندن:

۱. کار روزانه باید ۹ ساعت باشد.
۲. حداقل دستمزد باید سه تومان در ماه باشد. دستمزدها طبق مقیاسی بین ۵ و ۱۲ درصد بسته به مبلغ، افزایش یابد. مثلاً "بالاترین دستمزد ذکر شده، ۲۰ تا ۲۵ تومان در ماه، باید ۵ درصد افزایش یابد. مهم‌تر از همه، دستمزدها باید دائمی و مرتب پرداخت شود.
۳. اگر کارگری بعد از شش ماه خدمت، بی‌جهت اخراج شود، باید دستمزد پانزده روز اضافی را دریافت کند. بعد از یک سال خدمت، یک ماه دستمزد اضافی.
۴. کارگر حق اطلاع پانزده روزه را دارد، و اگر محل کار به شخص دیگری منتقل شود، کارگر می‌تواند برای آن مدت از صاحبان اولیه دستمزد مطالبه کند.

A printers strike in Persia, times, july 19, 1910, p.7. - ۹۴

۵. سردبیران و مدیران باید با کارکنان خود با ادب رفتار کنند.
 ۶. در صورت شب کاری پیوسته، کارکنان شب باید با ۱/۵ برابر دستمزد روز استخدام شوند. اگر کارکنان روز به مناسبت‌های خاصی در شب کار کنند، باید افزایش مشابهی شامل آن‌ها نیز بشود.
 ۷. علاوه بر تعطیلات مرسوم، یک روز در هفته باید تعطیل باشد.
 ۸. در صورت بیماری، کارگر باید دستمزد کامل خود را دریافت کند، اما به محض بهبود باید به سر کار برگردد.
 ۹. هر چاپ‌خانه باید پزشک داشته باشد.
 ۱۰. در صورت از کار افتاده‌گی موقت، کارگر تا سه ماه از دستمزد کامل برخوردار می‌شود.
 ۱۱. در صورت از کار افتاده‌گی کامل، مبلغ غرامت توسط کارفرما و نماینده‌گان کارگران تعیین می‌شود.
 ۱۲. در صورت فوت، پرداخت غرامت به خانواده‌ی متوفا، طبق مورد قبلی حل و فصل می‌شود.
 ۱۳. هر چاپ‌خانه باید مدیری داشته باشد.
 ۱۴. صاحبان چاپ‌خانه‌ها و نماینده‌گان کمیته‌ی کارگران باید مقرراتی برای تمام چاپ‌خانه‌ها تنظیم کنند.^{۹۵}
- در سال ۱۲۹۲-۱۲۹۳/۱۹۱۳-۱۹۱۴ هزاران کارگر ایرانی و هندی در صنعت نفت به کار مشغول بودند. آبادان، خرم‌شهر، اهواز، مسجدسلیمان و امثال آن اندک اندک به مراکز صنعتی و تجمع کارگری تبدیل شدند. شرایط کار در صنعت نفت ایران که توسط انگلیس اداره می‌شد، طاقت‌فرسا بود. «سازمان کارگران صنایع

^{۹۵} - 7.p. *A printers strike in Persia, times, july 19, 1910*

نفت تا حال با مشکلات بسیار بزرگی روبه‌رو بوده است. هر نوع فعالیت و اقدام متشکل کارگران، در نتیجه‌ی فعالیت دفتر ویژه سیاسی شرکت نفت انگلیس و ایران که دفتر امور امنیتی نام دارد، فوراً با اقدامات سرکوب‌کننده‌ی شرکت (تا اخراج کارگران) مواجه می‌گردد. دستگاه اداری شرکت، تا آن‌جا که ممکن است اصل تبعیض نژادی را دنبال می‌کند. کارگر غیرمتخصص ایرانی ماهانه ۸ تومان و کارگر متخصص تا ۳۰ تومان، حقوق دریافت می‌کنند. در حالی که کارمندان و کارگران اروپایی در ماه از ۱۲۰ تا ۴۰۰ تومان و هندی‌ها از ۳۰ تا ۷۵ تومان حقوق می‌گرفتند. کارمندان اروپایی، علاوه بر حقوق مذکور، خانه‌های مجهز که دارای چند اتاق، کولر، برق و آب لوله‌کشی می‌باشد دریافت می‌کنند و اتومبیل و خدمت کار در اختیار آن‌ها گذارده می‌شود. در مناطق نفتی، اروپاییان، کلوب‌ها و مغازه‌های مخصوص به خودشان را دارند. هریک از آنان یک ماه مرخصی دارد و شرکت خرج سفر آن‌ها را متحمل می‌شود. هندی‌ها نیز از برخی امتیازات برخوردارند. اما ایرانیان شرایط بسیار دشواری دارند. کارگران ایرانی و عرب، باید خودشان گوشه‌ی پیدا کنند، تا خانواده‌ی بدبخت‌شان را از باران و آفتاب سوزان پناه دهند. به‌عنوان مثال، خانه‌هایی که در محله کارگری آبادان ساخته شده، بدون در است و به‌جای آن پرده‌های ژنده آویزان می‌کنند. ارتفاع این خانه‌ها از قد متوسط یک انسان کوتاه‌تر است.^{۹۶}»

در چنین شرایطی؛ با ۱۴ ساعت کار روزانه، نارضایتی شدید، فشارکار و وخامت شرایط‌زنده‌گی، اعتصابات خودبه‌خودی کارگران را در پی داشت. کشته شدن دو کارگر صنایع نفت جنوب در زیر لکوموتیو در ژوئن سال ۱۹۱۴/خرداد ۱۲۹۳، خشم کارگران را برانگیخت. اعتراض کارگران علیه انگلیسی‌ها اوج

۹۶ - آ. سلطان‌زاده: انکشاف اقتصادی... ص ۸۷

گرفت. کارگران با سنگ و چوب در و پنجره‌های محل سکونت انگلیسی‌ها را درهم شکستند و در تمام قسمت‌ها کار را تعطیل کردند. وضعیت و شرایط کار کارگران مهاجر ایران که در روسیه و قفقاز و در صنایع نفت باکو کار می‌کردند اگرچه بسیار بد و حتا وخیم‌تر از کارگران نفت انگلیس و ایران بود، اما از نظر سطح آگاهی و تشکل متفاوت بود.

در قفقاز کارگر ایرانی درحالی‌که سخت‌ترین کارها را انجام می‌داد، اما دستمزدش از همه کم‌تر بود. از آن‌جا که هیچ گزینه دیگری نداشت مجبور بود هم پرکارتر باشد و هم قانع‌تر! استخدام کارگر ایرانی همه‌جا به صرفه بود. در صنعت نفت، در راه آهن، در صیدگاه‌های سواحل خزر، در بنادر و در بخش کشاورزی و مزارع پنبه، کارگر ایرانی هرگونه فشار و تحقیر را با آرزوی این‌که چندرغازی به‌دست آورد و به شهر و روستای خود نزد خانواده‌اش برگردد تحمل می‌کرد. کارگر ایرانی را به قرآن قسم می‌دادند که به هیچ‌گونه اتحادیه‌یی وارد نشود و سعی می‌شد از وی به عنوان اعتصاب شکن استفاده شود. قفقازی‌ها و اهالی محل ایرانی را «هم‌شهری» خطاب و او را تحقیر می‌کردند. هم‌شهری از غلام و برده حقیرتر و پست‌تر شمرده می‌شد و معنای آن چیزی شبیه نیمه‌حیوان بود! کارگر ایرانی هیچ‌گونه تکیه‌گاهی نداشت. تنها حامی کارگر ایرانی پرولتاریای آگاه روسیه و حزب سیاسی آن حزب بلشویک بود. کار و فعالیت بلشویک‌ها در میان کارگران ایرانی به بار نشست. به طوری که در اعتصاب ۴۲ روزه پرولتاریای باکو در ژوئیه ۱۹۱۴/ تیر ۱۲۹۳، کارگران ایرانی تا آخرین روز اعتصاب در کنار کارگران باکو بودند و تعدادی از آن‌ها نیز از جمله بهرام آقاییف از بنیان‌گذاران **حزب همت** و بعد، **حزب عدالت** و در آخر یکی از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، دست‌گیر و به مدت ۶ ماه زندانی شدند.

سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ به ابتکار و کوشش حزب کمونیست ایران، اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ تشکیل شده بودند، در تشکیلات واحدی متحد شدند. شورای مرکزی اتحادیه‌ها، مرکب از نماینده‌گان یازده اتحادیه تشکیل شد که در آن از هر اتحادیه سه نماینده منتخب شرکت داشتند. شورای مرکزی دارای ۳۳ عضو و سیدمحمد دهگان صدر شورا بود. بنابراین در اوایل سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ تمام اتحادیه‌های مذکور با قریب به ۱۰ هزار عضو که ۲۰ درصد کل کارگران تهران را تشکیل می‌دادند به شورای اتحادیه‌ها ملحق شد.

در تبریز اتحادیه‌ای به نام «حزب کارگر» تشکیل شد که فقط کسانی می‌توانستند عضو آن شوند که از استعمار دیگران زنده‌گی نمی‌کنند! اواخر سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، این اتحادیه حدود سه هزار عضو داشت. کارگران شاغل در مغازه‌ها و بازار را نیز متشکل ساخت. در تبریز دفتری دایر کرد که به مسائل و مشکلات کارگری رسیده‌گی می‌نمود. دامنه نفوذ و قدرت این تشکل به حدی رسید که قادر بود شهردار شهر را نیز عوض کند! و نیز هفته‌نامه‌ی «تکامل» ارگان اتحادیه‌های کارگری تبریز، با کمک سازمان تبریز حزب کمونیست ایران و با قلم اعضای آن نوشته و انتشار می‌یافت و وسیعاً در میان کارگران پخش می‌شد.

در انزلی نیز اتحادیه کارگران و کارکنان شیلات دریای خزر تشکیل شد که ۵ هزار عضو داشت. یعنی از ۹ هزار نفر کارکنان شیلات خزر، ۵ هزار نفر عضو اتحادیه بودند. در رشت و سایر شهرها نیز اتحادیه‌های کارگری شکل گرفتند.

حزب کمونیست ایران در خراسان و در میان کارگران قالی‌باف نیز فعال بود و توانسته بود عده‌ی زیادی از کارگران را متشکل و «اتحادیه کارگران قالی‌باف» را سازمان دهد. و در مشهد حتا بعد از روی کار آمدن رضاخان، مجله «کمونیست» ارگان کمیته ایالتی حزب کمونیست ایران منتشر می‌شد. تیراژ این مجله محدود بود

اما به گفته اردشیر آوانسیان نسخه‌هایی از آن برای تهران و نیز برای کمیترین ارسال می‌شد. در مجموع در تمام کشور ۲۰ هزار کارگر سازمان داده شده، وجود داشت. اتحادیه‌های کارگری به‌رغم آن که جوان و تازه تاسیس بودند، اما در نیمه دوم سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، چندین اعتصاب موفق از جمله اعتصاب خبازان، چاپ‌خانه‌ها، ریسنده‌گی‌ها، پست و تلگراف، و اعتصاب کارگران بندر را سازمان دادند.

حزب کمونیست ایران هم‌چنین در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، به سازماندهی کارگران نفت جنوب مبادرت ورزید. و اعتصاب کارگران نفت در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲، را سازمان‌دهی کرد. در صنایع نفت حزب کمونیست ایران به فعالیت دراز مدت پرداخته و با کار فوق‌العاده پرمشقت و مخفی و پرمخاطره، توانست هسته‌های حزبی و سلول‌های سندیکایی را ایجاد کند به‌نحوی که در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، قادر شد یک کنفرانس مخفی تحت رهبری یوسف افتخاری و مرکب از نماینده‌گان این واحدها و هسته‌ها که شامل ۲۰۰ کارگر بود برگزار نماید. در ماه مه ۱۳۰۸/۱۹۲۹، ۹ هزار کارگر نفت آبادان با خواسته‌هایی چون، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و هم‌ترازی کارگران ایرانی و هندی، دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب نیز توسط پلیس محلی و نیروهای انگلیسی سرکوب شد. ۴۵ تن از فعالان سندیکایی که همه‌ی آن‌ها در ابتدا توسط یوسف افتخاری و دوستان‌اش به مدت دو سال، آموزش‌های لازم را دیده بودند، به جرم «شرکت در یک توطئه بلشویکی» دست‌گیر و زندانی شدند. جمعیت تهران در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، ۲۵۰ هزار نفر بوده است که از این رقم ده هزار نفر آن عضو اتحادیه‌های کارگری و رهبری آن‌ها با حزب کمونیست ایران بوده است.

در زمان رضاخان و «در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، کم‌تر از بیست کارخانه‌ی صنعتی جدید در کشور وجود داشت. در بین این کارخانه‌ها فقط پنج کارخانه‌ی بزرگ

وجود داشت که هر کدام بیش از پنجاه کارگر داشتند: کارخانه‌ی مهمات‌سازی در تهران، تصفیه‌خانه‌ی شکر در حومه‌ی تهران، کبریت‌سازی خوی و دو کارخانه‌ی نساجی در تبریز. بقیه‌ی آن‌ها کارگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی کوچکی بودند؛ مانند: چاپ‌خانه، آب‌جوسازی، کارخانه‌های تولید برق در تهران، تبریز، رشت و مشهد. ولی در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، شمار کارخانه‌های مدرن به ۳۴۶ رسیده بود که ۲۰۰ تا از این تعداد، کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچکی مثل تعمیرگاه‌های ماشین، سیلو، کارگاه‌های تقطیر، دباغی و موتورخانه‌های برق همه‌ی مراکز شهری بود. اما در ۱۴۶ کارخانه‌ی دیگر، تاسیسات بزرگی مانند ۳۷ کارخانه‌ی نساجی، ۸ تصفیه‌خانه شکر، ۱۱ کارخانه‌ی کبریت‌سازی، ۸ مجتمع صنایع شیمیایی، ۲ کارخانه‌ی شیشه‌سازی جدید، یک کارخانه‌ی سیگار و ۵ مرکز چای خشک‌کنی بود. در نتیجه از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ تا ۱۳۲۰/۱۹۴۱، شمار مزدبگیرانی که در کارخانه‌های بزرگ مدرن کار می‌کردند از کم‌تر از ۱۰۰۰ نفر به بیش از ۵۰۰۰۰ نفر رسید.»

«در این دوره، نیروی کار شاغل در صنعت نفت از ۲۰۰۰۰ نفر به حدود ۳۱۰۰۰ نفر رسید. افزون بر این، در دهه‌ی ۱۳۱۰/۱۹۳۱، بیش‌تر کارگاه‌های کوچک به ویژه کفاشی‌ها، فرش‌بافی‌ها و خیاطی‌ها به کارگاه‌های بزرگ‌تری که هر کدام بیش از ۳۰ کارگر داشتند، تبدیل شد. بنابراین، شمار کارکنان صنعت نفت و کارخانه‌های بزرگ مدرن هم‌راه با ۱۰۰۰۰ کارگر کارخانه‌های کوچک مدرن، ۲۵۰۰ کارگر شیلات خزر، ۹۰۰۰ کارگر راه‌آهن، ۴۰۰۰ کارگر معادن زغال‌سنگ، ۴۰۰۰ شاغل بنادر و شمار چشم‌گیر کارگران فصلی بخش ساختمان‌سازی، در مجموع به بیش از ۱۷۰۰۰۰ کارگر رسید. بدین ترتیب، یک طبقه‌ی کارگر جدید به‌وجود آمده بود. این طبقه‌ی کارگر جدید گرچه کم‌تر از چهار درصد نیروی کار را تشکیل می‌داد، بیش‌تر اعضای آن در چند شهر بزرگ و در کنار

طبقه‌ی کارگر سنتی گرد آمده بودند. بیش از ۷۵ درصد از کارخانه‌های بزرگ در تهران، تبریز، اصفهان، گیلان و مازندران قرار داشت. تهران ۶۲ کارخانه‌ی تولیدی جدید و شمار بسیاری کارگاه‌های صنایع دستی با ۶۴۰۰۰ کارگر را در خود جای داد. در تبریز ۱۸ کارخانه‌ی متوسط قرار داشت. اصفهان که به منچستر ایران معروف شده بود، ۱۱۰۰۰ کارگر را تنها در ۹ کارخانه‌ی نساجی بزرگ جای داده بود. شرکت نفت نیز ۱۶۰۰۰ کارگر پالایشگاه آبادان و ۴۸۰۰ کارگر بخش حفر چاه‌های نفتی خوزستان را در استخدام خود داشت^{۹۷}.

«در سال‌های پادشاهی رضاخان، یک طبقه‌ی کارگر صنعتی ناراضی شکل گرفت. مزدهای پایین، ساعات کار زیاد، وضع مالیات‌های گزاف بر کالای مصرفی، انتقال اجباری کارگران به منطقه‌ی مالاریاخیز مازندران و شرایط نامساعد کاری که به گفته‌ی یکی از شاهدان اروپایی «عملاً» به برده‌گی شباهت داشت»، همه‌گی موجب نارضایتی کارگران صنعتی شد. از آن‌جا که در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶، اتحادیه‌های کارگری، ممنوع شده بود، نارضایتی‌ها به شکل فعالیت‌های زیرزمینی و اعتصابات غیرمجاز در آمد. در روز کارگر سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، یازده هزار کارگر پالایشگاه نفت برای دستمزدهای بالاتر، هشت ساعت کار روزانه، پرداخت حقوق تعطیلات سالانه، خانه‌های سازمانی و به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌ها دست به اعتصاب زدند. گرچه شرکت نفت دستمزدها را افزایش داد، ولی نیروی دریایی بریتانیا یکی از قایق‌های توپ‌دار خود را به بصره فرستاده و مقامات ایران نیز بیش از ۵۰۰ کارگر را دست‌گیر کردند. وزیر خارجه‌ی انگلیس برای حل و فصل سریع و موثر قضیه، رسماً از شاه قدردانی کرد. پنج تن از رهبران اعتصاب هم تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، در بازداشت باقی ماندند.»

^{۹۷} - آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب: ۱۸۲-۱۸۳

«در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، پانصد نفر از کارکنان کارخانه‌ی نساجی وطن در اصفهان برای دستمزد بیش‌تر، هشت ساعت کار روزانه و پرداخت حقوق یک روز تعطیل در هفته دست از کار کشیدند. گرچه سازمان‌دهنده‌گان اعتصاب دست‌گیر شدند، مزد کارگران ۲۰ درصد افزایش و ساعات کار روزانه یک ساعت (از ده ساعت به نه ساعت) کاهش یافت. در اواخر سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱، تنها دو سال پس از تکمیل نخستین قطعه‌ی خط آهن، ۸۰۰ کارگر راه‌آهن در مازندران برای دستمزد بیش‌تر به اعتصاب موفقیت‌آمیز هشت روزه‌ی دست زدند. سازمان‌دهنده‌گان اعتصاب نیز تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، در زندان ماندند».^{۹۸}

«حکومت رضاخان همه‌ی اتحادیه‌های کارگری، به ویژه شورای متحده‌ی کارگران را از فعالیت محروم کرد و از ۱۳۰۶/۱۹۲۷، تا سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳، صدوپنجاه‌وشش نفر از سازمان‌دهنده‌گان نیروی‌های کارگری را دست‌گیر کرد. ۴۰ نفر در آبادان، ۳۰ نفر در مشهد، ۱۰ نفر در اصفهان، ۲۰ نفر در تبریز، ۳۲ نفر در تهران و ۲۴ نفر از اعضای انجمن آموزشی قزوین دست‌گیر شدند. بیش‌تر این افراد به شهرهای دور از زادگاه خود تبعید شدند. هم‌چنین پنج نفر؛ محمد انزابی دبیر دبیرستانی در تبریز، محمدحجازی حروف‌چین اهل تهران، محمد تنها حروف‌چینی که برای سازمان‌دهی کارگران صنعت نفت به آبادان رفته بود، علی شرقی کارگر آذربایجانی و محمد صادق‌پور کارگر آذربایجانی پالایشگاه آبادان بر اثر شکنجه در زندان جان باختند».^{۹۹}

رضاشاه همه‌ی ایران را مال خود می‌دانست و در کارخانه‌های متعلق به خود در مازندران؛ «سفارت بریتانیا گزارش داد که کارخانه‌های وی با کار بدون دستمزد سرپا مانده‌اند».^{۱۰۰}

۹۸ - پیشین: صص ۱۹۹-۲۰۰

۹۹ - پیشین: صص ۱۷۳-۱۷۴

۱۰۰ - تاریخ ایران مدرن؛ پرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۴۱

بنابراین جنبش کارگری ایران عصر مشروطه به دلیل جوان بودن و نبودن پرولتاریایی که مسلح به آگاهی طبقاتی باشد تا با اتکا به نیروی خود، دست به ریشه ببرد و قدرت سیاسی را به کف آورد، به اجبار فقط در چارچوب مبارزه‌ی صنفی فعالیت داشت که همین مبارزه‌ی صنفی هم برای انگلیس و رضاخان میرپنج قابل تحمل نبود و آن‌ها به وسیله‌ی گزمه‌ها، نماینده‌ی ارتجاع و عقب‌مانده‌گی قلع و قمع گردیدند.

سلطان‌زاده رهبری اعتصاب کارگران نفت خوزستان، در آبادان در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹، به سازماندهی یوسف افتخاری و دیگر اعضای حزب کمونیست ایران را عهده‌دار می‌شود. وی سعی نمود در این سال‌ها از طریق پروفیتترین^{۱۱} حمایت طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری جهان را برانگیزد. چنان‌که درباره‌ی اعتصاب نفت‌گران در این مورد توفیق فراوانی یافت.

از کارهای زیبا و مبسوط خسرو شاکری که در مورد جنبش کارگری تاریخ معاصر ایران انجام داده است منتخبی آورده‌ایم که بسیار آموزنده است او مبارزات جنبش کارگری را از زمان صدارت و پادشاهی رضاخان تا شهریور ۱۳۲۰ و بیرون راندن رضاشاه ادامه می‌دهد:

«فعالیت روزافزون سندیکای کارگری در ایران طبیعتاً "خشم هیأت حاکم ایران را به سرکرده‌گی رضاخان سردارسپه، برمی‌انگیخت. تسلط هرچه بیش‌تر حکومت دیکتاتوری رضاخان با سرکوب مداوم اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های اجتماعی مترقی هم‌زمان و هماهنگ بود. رضاخان برای تأمین سلطه‌ی بلامنزاع

۱۰۱- تشکیلاتی جهانی بود به نام «بین‌الملل سرخ اتحادیه‌های کارگری» که به اختصار پروفیتترین خوانده می‌شد که محل تجمع این اتحادیه‌ها در سطح بین‌الملل بود. پروفیتترین سازمانی در کنار کمیتنر بود که اتحادیه‌های کارگری ایران نیز در چند کنگره به آن‌جا نماینده فرستاده و در آن عضو بودند.

خویش مجبور بود با تکیه به ارتش ضدانقلابی خود سخت‌ترین فشار را بر مترقی‌ترین نیروهای اجتماعی که سندیکاها از مهم‌ترین آن‌ها بودند، وارد آورد. اما علی‌رغم این فشارها کارگران ایرانی تا حد ممکن به مبارزه‌ی خود حتا به شکل نیمه‌علنی و مخفی ادامه دادند. از همان سال اول تشکیل شورای اتحادیه‌های کارگران تهران که تحت رهبری سیدمحمد دهگان، ناشر روزنامه‌ی «حقیقت»، قرار داشت، فعالیت برای سازماندهی وسیع‌ترین توده‌های کارگری ایران که در صنعت نفت جنوب متمرکز بودند آغاز شد.

کارگران نفت مانند برادران مهاجر خود در قفقاز به علت ویرانی خانه و کاشانه‌ی خود مجبور به ترک روستای محل کار و زنده‌گی خود شده بودند. اینان در کنار کارگران هندی و پاکستانی _ که سطح مهارت‌شان از کارگران ایرانی بالاتر بود _ کار می‌کردند و در عین حال رابطه‌ی خود را با رؤسای خویش قطع کرده بودند. کارگران پاکستانی و هندی نفت جنوب که از امتیازهای نسبی برخوردار بودند، در عین حال از اولین دسته‌ی کارگرانی بودند که برای احقاق حقوق پامال شده‌ی خود دست به اعتصاب زدند. با ورود مخالفین کارگری ایران به مناطق نفت جنوب، اولین حوزه‌های مخفی سندیکایی تشکیل شد. اما به علت پایین بودن سطح آگاهی سیاسی کارگران تازه‌پا که هنوز در چارچوب فکری روستاها قرار داشتند، امر سازماندهی کار آسانی نبود و نتایج کار درازمدت پرمشقت مخفی پس از سال‌ها آشکار گشت. نخستین اعتصاب بزرگ نفت جنوب در سال ۱۳۰۸ حاصل این کار با حوصله و پرنج مخالفین کارگری ایران بود.

اعتصاب کارگران نفت جنوب که در روز اول ماه مه ۱۱/۱۹۲۹ اریبهشت ۱۳۰۸ آغاز شد بنا بر گزارش مامورین شرکت سابق نفت به خاطر خواست‌های زیر سازمان داده شد:

۱. قبول نماینده گان کارگران در اداره‌ی محل کار و هیأت بهداشتی.
 ۲. افزایش دستمزد به ۴۵ ریال.
 ۳. پرداخت دستمزد به هنگام بیماری.
 ۴. تأمین مسکن از طرف شرکت نفت.
 ۵. روز کار شش ساعته (با توجه به گرمای هوا).
 ۶. جلوگیری از ویرانی خانه‌های کارگران.
 ۷. هم‌ترازی کارگران ماهر ایرانی با هندی‌ها.
 ۸. مقامات ایرانی مرجع رسیدگی شکایات باشند.
 ۹. کارمندان دفتری ایرانی هم‌تراز هندی‌ها باشند.
 ۱۰. اختلافات بین ایرانیان و اروپاییان و نیز شرکت نفت در دادگاه‌های ایرانی مورد رسیدگی قرار گیرند.
 ۱۱. حقوق بازنشسته‌گی پرداخت شود و در صورت فوت به فرزندان کارگران تعلق گیرد.
- اعتصاب به حق کارگران نفت جنوب بلافاصله با اقدامات سرکوب رژیم رضاخانی و ولی‌نعمت‌اش، امپریالیسم بریتانیا، روبرو گردید. نه تنها پلیس محلی، بل هم‌چنین ارتش قزاق فراخوانده شد تا اعتصاب را خفه کنند. ناو جنگنده‌ی امپریالیسم به نام «سیکلان» وارد آب‌های آبادان شد و موضع تهدیدآمیز به خود گرفت. مقاله‌یی که در روزنامه‌ی تایمز لندن منتشر شد و از طرف شرکت سابق نفت تنظیم شده بود، این اعتصاب را به تحریکات شوروی نسبت داد، امری که مستمسک دولت‌های ضدکارگری است. در این اعتصاب ۴۵ تن از کوشنده‌گان سندیکایی دست‌گیر و زندانی شدند. این کارگران طبق معمول از جانب شهربانی، رکن ۲ ارتش و کارآگاهی رضاخانی متهم به شرکت در یک «توطئه‌ی بلشویکی» شدند.

شاهزاده قاجار می گوید: «در اولین ماموریتم از طرف وزارت دارایی به جنوب در سال ۱۳۲۴، بی درنگ متوجه شدم که اوضاع آماده‌ی انفجار است.... شرکت‌های نفتی با کارگران محلی رفتار سخاوتمندانه‌یی نداشتند. جنبش ملی کردن در مکزیک در سال ۱۳۱۷/۱۹۳۷، نتیجه‌ی مستقیم نارضایتی کارگران از شرایط غیرقابل تحمل‌شان بود. شرکت نفت انگلیس و ایران نیز عمل کرد به تری نداشت. دستمزدها روزی ۵۰ سنت بود. مرخصی با حقوق، مرخصی استعلاجی، غرامت از کارافتاده‌گی وجود نداشت. کارگران در محله‌ی مخروبه‌یی به نام کاغذآباد زنده‌گی می کردند، از آب و برق، یخ‌دان یا پنکه محروم بودند. در زمستان زمین را سیلاب می پوشاند و به صورت یک دریاچه‌ی صاف در می آورد. در شهر عمق گل تا زانو می رسید و در طول جاده‌ها کرجی‌های پارویی برای حمل و نقل در حرکت بودند. وقتی باران فرو می نشست، ابرهایی از حشرات نیش‌دار و با بال‌های کوچک از آب‌های راکد بر می خاست و سوراخ‌های بینی را پر می کرد و به صورت کپه‌های سیاهی روی لبه‌های ظرف‌های آش‌پزی جمع می شد. پنکه‌های پالایشگاه هم در اثر هجوم این شرایط از حرکت می ایستاد.

تابستان بدتر بود. بدون آن که مجالی برای بهار بگذارد، یک مرتبه حمله‌ور می شد. گرما سوزان بود، بدتر از آن که تصورش را می کردم - چسبناک و بی‌رحم. و وقتی باد و توفان‌شن در صحرای داغ می پیچید، دیگر قابل تحمل نبود. خانه‌های کاغذآباد، که از قطعات بشکه‌های زنگ زده و از کار افتاده‌ی نفت سرهم بندی شده بودند، به کوره‌های عرق‌ریزی تبدیل می شدند. درجه‌ی حرارت در سایه به ۶۰ درجه‌ی سانتی‌گراد می رسید. در پالایشگاه، دیگ‌های بخار و شعله‌های برهنه، حرارت هوا را ده تا ۱۵ درجه افزایش می داد. سرچاه‌ها، روغن مثل عرق از پمپ‌ها فرو می ریخت. زمین ترک خورده بود. آب در لوله‌های روباز دقیقاً "می جوشید. از

هر شکاف و درزی بوی گند گوگردی نفت در حال اشتعال می‌آمد، که به نحو زنده‌یی یادآوری می‌کرد که روزی ۲۰ هزار بشکه و سالی یک میلیون تن بدون ممیزی بر کارکرد پالایشگاه به مصرف می‌رسید، و شرکت نفت انگلیس و ایران بابت آن حتا یک سنت هم به دولت ایران نمی‌پرداخت.»

«از نظر مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران، که پیراهن‌های کتانی اتوکشیده به تن داشتند و دفترهای کارشان از دستگاه تهویه مطبوع برخوردار بود، کارگران بی‌کاره‌هایی بی‌هویت بودند- درست مثل کارگران صنایع بسته‌بندی گوشت در حومه‌ی شیکاگو، معادن زغال سنگ ویلز، و عرق فروشی‌های هنگ کنگ. عادت‌های «بومیان» مثلاً "غذا خوردن با دست - مورد نفرت مقامات انگلیسی بود. انگلیسی‌ها نه تنها متوجه نبودند که رسوم خود آن‌ها - از جمله غذاخوردن با چنگالی که قبلاً" در دهان کس دیگری بوده- به نوبه‌ی خود از نظر ایرانیان زشت و ناپاک بود، بل که اصلاً" اهمیتی نمی‌دادند که آب تمیز برای کارگران آن‌قدر اهمیت دارد که به خودشان اجازه نمی‌دهند با آن پیش و پس از غذا دست‌های‌شان را بشویند. لوله‌کشی آب به کاغذآباد برای مصارف خانه‌گی در برنامه‌های شرکت نبود. بنابراین کارگران ناگزیر بودند آب مورد نیاز خود را از پمپ‌هایی که روزی چند ساعت کار می‌کرد، تهیه کنند و زنده‌گی‌شان به صورت مبارزه‌ی دائمی با نجاستی در آمده بود که بزرگان‌شان آن را به شدت مذموم می‌دانستند.»

«در بخش انگلیسی آبادان، فضاهای سبز، باغچه‌های گل سرخ، زمین‌های تنیس، استخرهای شنا و باشگاه‌های مختلف وجود داشت، اما در کاغذآباد هیچ چیز نبود: نه قهوه‌خانه‌یی، نه حمامی، و نه حتا یک تک درختی. حتا یک حوض کاشی و میدان مرکزی سایه‌داری، که جزیی از هر شهر ایرانی بود، در این جا به چشم نمی‌خورد. کوچه‌های خاکی آن، محل جولان موش‌ها بود. مردی که در

دکان بقالی جنس می‌فروخت، برای مقابله با گرما توی یک بشکه‌ی آب می‌نشست. ... ارنست بوین (Ernest Bevin)، وزیر امور خارجه انگلیس، در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶، به ناگزیر اظهار داشت که «گرچه ما در کشورمان یک دولت سوسیالیست داریم، این امر در شرایط اجتماعی این تولیدکننده‌ی بزرگ نفت در ایران هیچ انعکاسی ندارد»^{۱۰۲}.

اما این محرومیت‌ها و سرکوبی قرون وسطایی حاکمیت رضاشاه و شرکت نفت ایران و انگلیس، و حتا ضعف‌های اساسی سندیکای کارگران نفت که مخفیانه عمل می‌کرد، مانع از آن نشد که فعالیت ادامه یابد.

فعالین سندیکایی ایران به دیگر شهرهای ایران نیز روی آورده بودند، از آن جمله بود فعالیت آن‌ها برای اعتصاب کارخانه‌ی کازرونی «وطن» در اصفهان. پس از مدت‌ها کار سیاسی سندیکا در بین کارگران، سرانجام روز اول ماه مه ۱۳۱۰ کارگران این کارخانه در چهارباغ اصفهان روز بین‌المللی کارگران را جشن گرفتند. در همین روز بحث مفصلی در بین کارگران پیرامون لزوم اقدام به یک اعتصاب به‌منظور بهبود بخشیدن به وضع کارگران صورت گرفت. کارگران پس از تنظیم خواست‌های خود، روز چهارم ماه مه/۱۵ اردیبهشت، را برای آغاز اعتصاب تعیین کردند. اعتصاب شروع شد. پلیس بلافاصله وارد عمل گردید و ۲۵ تن از مخالفین و رهبران اعتصاب را دست‌گیر، زندانی و تبعید کرد، اما با این همه کارگران توانستند به برخی از خواست‌های خود دست یابند. این خواست‌ها عبارت بودند از:

۱. آزادی تشکل سندیکایی.

۲. تغییر دستمزد کارمزدی به ماهیانه.

۳. هشت ساعت کار روزانه و حداقل دستمزد ۵ ریال.

^{۱۰۲} - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، صص ۲۱۵-۲۱۶

۴. نیم‌روز استراحت اضافه بر جمعه‌ها.

۵. لغو مقررات کنترل به هنگام ورود به کارخانه.

۶. لغو مقررات جریمه و تنبیه بدنی کارگران از طرف کارفرما.

۷. جبران مخارج بیماری و پرداخت صدمه‌ی بدنی وارده در سر کار.

۸. پرداخت کلیه‌ی مخارج بیماری.

۹. تعطیل کارخانه در روزهای تعطیل رسمی کشور.

۱۰. پرداخت دو برابر مزد برای ساعات اضافه کار.

۱۱. حداکثر روز کار ۱۰ ساعته (با اضافه کار).

۱۲. تأمین وسایل و امکانات بهداشتی در کارخانه.

۱۳. پرداخت تنظیم و بدون وقفه دستمزد.

رهبری این اعتصاب با کارگر فعال و مترقی سیدمحمد اسماعیلی معروف به «سیدمحمد تنها» بود که در این اعتصاب دستگیر شد و پس از هفت سال در زندان قصر کشته شد. یاران دیگر او در سال‌های حکومت سرکوب رضاخانی عبارت بودند از علی شرقی، محمد انزابی و پوررحمتی که همه‌گی در عنفوان جوانی به جنبش کارگری جلب شده و طی سال‌ها مبارزه به رهبری آن رسیده بودند و سرانجام هر سه در زندان‌های رضاخان به قتل رسیدند. از دیگر رهبران جنبش کارگری در این سال‌ها باید از سیدتقی حجازی، جوان کارگر چاپ‌خانه، یاد کرد که در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ در کنگره‌ی بین‌الملل کارگری سرخ شرکت نمود و در بازگشت به ایران در بندر انزلی دست‌گیر و در زیر شکنجه به قتل رسید. از دیگر فعالین جنبش سندیکایی ایران سیفی (رضاغلام عبدالله‌زاده) بود که در کنگره‌ی چهارم بین‌الملل سرخ شرکت داشت و پس از تشریح وضع کارگران ایران نطق خود را به شرح زیر ختم کرد: «به نظر من می‌رسد که تزه‌های کنگره به وضع

کشورهای نیمه‌مستعمره در خاور نزدیک بسیار کم پرداخته شده است. اتحادیه‌های کارگری در این جا بسیار کم تجربه‌اند. باید به این‌ها از همه‌جانب کمک رساند ... ما به برنامه نیازمندیم ... ما هیچ دستورالعملی در اختیار نداریم. اتحادیه‌های کارگری نه تنها نمی‌دانند که چه‌گونه باید از منافع کارگران دفاع کرد، بل که هم‌چنین نمی‌دانند که چه‌گونه کارگران را باید سازمان داد. لذا باید به این جنبه از فعالیت‌ها توجه بیش‌تری مبذول داشت و کشورهای مورد بحث را در شکل اتحادیه‌های کارگری از طریق برنامه و سازمان مورد حمایت قرار داد...^{۱۰۳}

آن‌چه سیفی در کنگره‌ی چهارم بین‌الملل کارگری سرخ می‌گفت بیان وضع واقعی کارگران ایران بود که در کشوری مبارزه می‌کردند که هنوز صنعت نقش ناچیزی در اقتصادش داشت. تعداد کارگران اندک بود، فشار و اختناق پلیسی هرگونه اعتراضی را در نطفه خفه می‌کرد و علاوه بر این‌ها، جنبش کارگری جوان از تجربه‌های زیادی برخوردار نبود. درست در همین اوضاع و احوال بود که «قانون» سیاه ۱۳۱۰، قانون مصوب مجلس فرمایشی پهلوی برای سرکوب «مقدمین علیه امنیت کشور»، وسیله‌ی قانونی سرکوب تمام نیروهای مترقی جامعه را فراهم آورد و سندیکاهای کارگری نیز مشمول همین قانون شدند. زندان‌ها از فعالین سندیکایی پر شد، بسیاری از آنان در اثر وضع طاقت‌فرسا و شکنجه‌های ضدانسانی در زندان دیگر هرگز روی آزادی را ندیدند.^{۱۰۴}

در سال ۱۳۰۳ خورشیدی از طرف کمیترون (انترناسیونال سوم) دعوت نامه‌یی به اتحادیه مرکزی کارگران چاپ‌خانه تهران، که آن موقع زیر نفوذ حزب کمونیست ایران آن زمان بود، ارسال می‌شود و از آن‌ها خواسته می‌شود که یک نفر نماینده خود از تهران را برای شرکت در کنگره چهارم کمیترون، ژوئیه ۱۹۲۲، به مسکو اعزام دارند.

۱۰۳ - خسرو شاکری: جلد ششم اسناد تاریخی جنبش کارگری، کمونیستی ایران، علم، تهران ص ۱۲۲

۱۰۴ - «نهضت کارگری ایران: پیش‌رو در قیام، بی‌بهره از نتایج»، خسرو شاکری، ۱۳۵۸/۲/۱۶، روزنامه‌ی آیندگان.

برای پاسخ به این دعوت نامه، جلسه فوق‌العاده اتحادیه مرکزی کارگران چاپ‌خانه تشکیل می‌گردد. در این جلسه که اکثریت نماینده‌گان حاضر بودند، با قرائت دعوت نامه و پس از مذاکره، آقای دهگان را به سمت نماینده کارگران ایران به کمیته‌ن معرفتی و اعتبارنامه او به خط و امضای نویسنده (شکرالله مانی)، و مهر اتحادیه مرکزی کارگران چاپ‌خانه، تهیه و در موم گرفته می‌شود و آن را در آستر لباس دهگان بر روی بازوی چپ او دوخته می‌شود و عازم مسکو می‌گردد.

اواخر سال ۱۳۰۳، دهگان از مسافرت سه ماهه بر می‌گردد و گزارش خود را به اتحادیه مرکزی کارگران چاپ‌خانه اعلام می‌دارد و در قسمتی از گزارش، آمده بود که؛ کنگره چهارم کمیته‌ن موافقت کرده است که سالی چند نفر از کارگران برای مطالعه و تحصیل در رشته صنایع مربوطه‌ی خود به روسیه بروند، تا پیش‌رفت صنایع جدید را با وضعیت فعلی کارگران روسیه از نزدیک مشاهده کنند و مدتی مشغول کارآموزی باشند که پس از مراجعه، نتیجه‌ی مطالعات و کارآموزی‌های خود را به همکاران خود برسانند.

در جهت اجرای فرامین بالا، و برای نخستین و آخرین بار، قرعه به نام سیدمرتضا حجازی کارگر چاپ‌خانه در تهران می‌افتد و او به صورت مخفیانه روانه مسکو، می‌شود. جاسوسان دولت رضاخان مطلع شده و با حيله و نیرنگی که به کار می‌برند، مبنی بر این‌که؛ تلگرامی به نام مادرش را به آدرس او مخابره نمایند. جاسوسان دولت رضاخان این گونه تلگرام ارسال می‌کنند:

«زن جوانت مریض شده است، برای تو بی‌تابی می‌کند، هرچه زودتر خود را به

تهران برسان.»

حجازی با دریافت این پیام، پریشان خاطر می‌شود و با اضطراب و نگرانی به طرف تهران روانه، و همین که وارد بندر انزلی می‌شود، دست‌گیر و به تهران منتقل

می‌شود. به او مطلقاً "اجازه ملاقات به همسر و مادرش داده نمی‌شود و در سیاه چال رضاخانی به طرز فجیعی به قتل می‌رسد.

جعفر اردوخانی از طرف اتحادیه مرکزی کارگران چاپ‌خانه، «در خدمت نظمیه به کار پلیسی مشغول بود.»، در زندان اعتماد حجازی را جلب می‌کند و از حجازی برای آخرین بار می‌گوید:

«همین که خود را معرفی کرده و از دوستان خارج نشانی می‌دهد، سید خوش حال شده اول خواهش می‌کند که با من کم‌تر صحبت کنید، مبادا صحبت ما برای سایر ماموران اسباب سوء ظن گردد که شما گرفتار و من گرفتارتر شوم؛ اطمینان دارم من زنده از این محبس بیرون نمی‌آیم. چند شب است از سینه‌ام خون می‌آید البته پس از دو سه روزی در تنگنای محبس می‌میرم. این طور سرگذشت من بود. که اول جوانی در تنگنای نظمیه، این فشار و سختی که ملاحظه می‌کنید به میرم. سلام مرا به دوستان و هم مسلکان برسان. مخصوصاً "فلانی که از حالم پرسیده سلام‌اش برسان. بگو میان ما دیگر، دیداری نخواهد بود. من امیدی به زنده‌گی ندارم، از من دست بشوید و به سراغم نیایید. بل که فراموش کنید. امیدوارم رفقای من به مقصد خود نائل شوند و قاتلین من به سزای اعمال بی‌رحمانه خود برسند. ما غرض و نظری جز سعادت و رفاه ابناء بشر و زحمت‌کشان بیچاره‌ی ایران نداشتیم.»

به گفته‌ی محمد فرخی‌یزدی؛ مامورین رضاخانی از ملاقات کسان و دوستان‌اش ممانعت می‌کردند و پس از مرگ‌اش هم از تجمع دوستان‌اش جلوگیری و حتا از عزاداری زن و مادرش ممانعت کردند.

و اما جنبش مستقل کارگری به پرچم‌داری یوسف افتخاری و دوستان‌اش _ رحیم همداد، علی امید و ... در دهه بیست (۱۳۲۰)، که با حضور او در شرکت نفت ایران و انگلیس از سال ۱۳۰۶ آغاز و تا سال ۱۳۲۵ به وسیله‌ی سران منفور

حزب توده قلع و قمع گردید را شامل می‌شود. این دوره را زنده یاد بهزاد کاظمی این‌گونه جمع‌بندی کرده است:

«۱. جنبش [مستقل] کارگری ایران با پیدایش حزب کمونیست ایران وارد مرحله‌ی نوین شد. کادرهای اصلی جنبش کارگری، در بستر جنبش سوسیالیستی ایران و بین‌الملل کمونیست آموزش دیدند و آبدیده شدند. حزب کمونیست جوان ایران نقش اساسی و تعیین‌کننده در مبارزات این دوره‌ی کارگران ایفا کرد. اعتصاب کارگران نفت در اردی‌بهشت ۱۳۰۸ نقطه‌ی اوج چنین دوره‌ی است. جناح پی‌گیر پیش‌گام کارگری ایران به رهبری یوسف افتخاری، معرف‌گرایش منسجم و پی‌آمد چنین مبارزاتی است.»

۲. به خاطر سرکوب جنبش [مستقل] کارگری ایران به دست رضاشاه، و قلع و قمع بازمانده‌های فعالین کمونیستی به دست استالین^{۱۵}، پیش‌گامان انقلابی طبقه‌ی

۱۰۵- از بیست و دو نفر اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی (بلشویک) در زمان انقلاب اکتبر (غیر از «لنین» و «استالین»)، چهارده نفر به دستور «استالین» تیرباران یا ترور شدند. دویست نفر از اعضای ادوار کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی تنها در عرض چهار سال به دستور استالین اعدام یا ترور شدند. یعنی تقریباً نود درصد کمیته‌ی مرکزی حزب! «لنین» قبل از مرگ، طی نامه‌ی، شش نفر از برجسته‌ترین افراد رهبری حزب را به عنوان جانشینان احتمالی خود معرفی و تحلیل شخصیتی کرد که غیر از «استالین»، عبارت بودند از: «تروتسکی»، «زینوویف»، «کامنف»، «بوخارین» و «پیاتاکوف». در انتهای نامه، «لنین» درخواست کرده بود که «استالین» به علت رفتار تند و خشن و نارقیقانه با هم‌کارانش، از دبیری کمیته‌ی مرکزی برداشته شود. استالین در عرض چهار سال (۱۹۳۶-۱۹۴۰) همه‌ی پنج نفر دیگر را نابود کرد. «استالین» تنها دو سال قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، سه مارشال از کل پنج مارشال ارتش شوروی را اعدام کرد. «استالین» بیش از ده نفر از رهبران احزاب کمونیست دنیا (از جمله «سلطان‌زده» رهبر حزب کمونیست ایران، «بلا-کون» رهبر حزب کمونیست و دولت انقلابی مجارستان، «رادک» رهبر حزب کمونیست آلمان، «راکوفسکی» رهبر حزب کمونیست بلغارستان) را که مهمان و تبعه‌ی

کارگر ایران ضربه‌ی جبران‌ناپذیر خوردند. آخرین بازمانده‌های پیش‌گامان جنبش [مستقل] کارگری ایران یا دربند و تبعید بودند یا فراری. گروه یوسف افتخاری در زندان قصر، تنها گروه متشکل از کارگران ایران بود که خود را از آسیب پراکنده‌گی سیاسی ناشی از خفقان، سرخورده‌گی و انزوا، محفوظ نگه داشته بود. «گروه یوسف افتخاری جناح کارگری متحرک جنبش بود.» این دوره تا اشغال ایران به دست ارتش متفقین در شهریور ۱۳۲۰ ادامه یافت.

۳. پس از فروپاشی رژیم خودکامه سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی رضاشاه، پیشگامان جنبش [مستقل] کارگری رها شده از بند و تبعید، تقریباً با دست خالی، اقدام به سازماندهی طبقه‌ی کارگر کردند. کارگران انقلابی کوهی از مشکلات را در برابر خود داشتند. سه نیروی نظامی دولت‌های ایران، شوروی و انگلستان، به همراه حزب توده که به عنوان ستون پنجم متفقین عمل می‌کرد، در برابرشان ایستاده بودند. حزب کمونیست انقلابی ایران دیگر وجود نداشت. بین‌الملل کمونیست نیز نابود شده بود. با این وصف، پیش‌گامان جنبش [مستقل] کارگری،

اتحاد شوروی شده بودند، نابود کرد. «لنین» در سال ۱۹۱۹ «سازمان انترناسیونال سوم» را بنیان گذاشت، اما «استالین» در سال ۱۹۴۳ در جهت کسب رضایت «چرچیل» و «روزولت» در جریان جنگ جهانی دوم، آن را تنها با یک دستور ساده منحل کرد. سرود ملی اتحاد شوروی که توسط «لنین» انتخاب شده بود، سرود معروف انترناسیونال بود، اما «استالین» برای کسب رضایت امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه، سرود انترناسیونال را لغو کرد و به جایش یک سرود ناسیونالیستی روسوفیل گذاشت در مدح سرداران روس و خدمت‌گزاران تزار. «لنین» به پنج کشور فنلاند، لهستان، استونی، لیتوانی و لتونی استقلال داده بود اما «استالین» در سال ۱۹۳۹ و هم‌زمان با بستن پیمان دوستی با «هیتلر»، به هر پنج کشور فوق حمله برد و بخش‌هایی از فنلاند، نصف لهستان و کل سه کشور بعدی را اشغال و به شوروی الحاق کرد. در سال‌های پس از مرگ استالین، دادگاه‌های عالی و حزب کمونیست شوروی (به علت نبود هیچ مدرک یا سندی) تمام اعدام‌شده‌گان فوق (غیر از «تروتسکی») را اعاده‌ی حیثیت کرد و آن‌ها را به صفوف حزب بازگردانید. خالد رسول‌پور

در غیاب یک سازمان «سیاسی» انقلابی، با ابتکارات خود، سازمان «طبقاتی» اتحادیه‌های مستقل کارگری را در مراکز بزرگ صنعتی ایران به وجود آوردند. فعالین جنبش [مستقل] کارگری اعتصابات و مبارزات کارگران را رهبری کردند و به پیروزی‌هایی دست یافتند. اما این کافی نبود. تلاش‌های ناموفق یوسف افتخاری و کادرهای اتحادیه‌های مستقل کارگران ایران برای ایجاد یک حزب و «بدیل سیاسی» در برابر هجوم همه جانبه‌ی ارتجاع، به ناکامی انجامید. ... نسلی که با انقلاب اکتبر، مبارزات و اعتصابات چاپ‌چیان، نفت‌گران، بافنده‌گان، چرم‌سازان و ... متولد شد، سازمان یافت، مبارزه کرد، آموخت و آب‌دیده شد، سرانجام شکست خورد. آنچه از جنبش مستقل کارگری ایران باقی مانده بود، با پیوستن به «شورای متحده مرکزی» حزب توده، به وسیله‌ی برای سازش طبقاتی تبدیل شد^{۱۰۶}.

در اعتصاب کارگران کارخانه نساجی وطن در سال ۱۳۱۰، حزب کمونیست نقش مستقیم داشت. حزب که از وضع عمومی کارگران و نارضایتی آن‌ها اطلاع کامل داشت، تصمیم گرفت ضرب شستی به حکومت نشان دهد. بدین منظور در مراسم گرامی‌داشت ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۰ برابر با روز کارگر در چهارباغ اصفهان تجمع کردند و جشن گرفتند. در پایان مراسم هم قرار شد تا چهار روز بعد، یعنی ۱۵ اردیبهشت، اعتصاب کنند. در این روز پس از اعتصاب، گروهی از نماینده‌گان کارگران در جلسه ملاقات با صاحبان کارخانه، طی بیانیه‌ی خواسته‌های خود را مطرح کردند. صاحبان کارخانه برای خاموش کردن سروصدای کارگراها، با بخشی از خواسته‌های کارگران موافقت کردند، ولی پلیس که در کمین کارگران بود، هنگام بازگشت آن‌ها از جلسه ملاقات با رؤسای کارخانه به آن‌ها یورش برد و ۳۹ نفر را دست‌گیر کرد^{۱۰۷}.

۱۰۶ - بهزاد کاظمی، ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی ص ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷

۱۰۷ - منصوره اتحادیه و علی‌الله‌جانی، «فعالیت‌های فرهنگی و سندیکایی حزب کمونیست ایران از تأسیس تا فروپاشی ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰»، فصل‌نامه مسکویه، سال هشتم، ش ۲۷ (زمستان ۱۳۹۲)، صص ۲۸ و ۲۹

هرچند حزب توانست این دو اعتصاب کارگری را تقریباً با موفقیت سازماندهی کند، با ختم اعتصاب کارگران کارخانه وطن، چنین فعالیت‌هایی از سوی حزب نیز پایان پذیرفت و تا کناره‌گیری رضاشاه از مقام سلطنت در شهریور ۱۳۲۰، دیگر مشابه اعتصابات آبادان و اصفهان رخ نداد.^{۱۰۸} در واقع در سال ۱۳۱۰ جنبش کارگری سرکوب شد و رضاشاه دستور بستن اتحادیه‌ها، توقیف سازمان‌دهنده‌گان آن‌ها و زیر نظر گرفتن دقیق تجمع‌های کارگری بیش از سه نفر توسط پلیس مخفی را صادر کرد.^{۱۰۹} سرانجام نیز حزب کمونیست ایران در پی تصویب قانون منع فعالیت‌های اشتراکی در همین سال، منحل شد.^{۱۱۰}

۱۰۸ - پیشین: ص ۲۹

۱۰۹ - جان فورن، مقاومت شکننده؛ تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از

انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۲، ص ۳۷۶

۱۱۰ - منصوره اتحادیه و علی‌الله جانی، «فعالیت‌های فرهنگی و سندیکایی حزب کمونیست ایران

از تأسیس تا فروپاشی ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰»، فصلنامه مسکویه، سال هشتم، ش ۲۷ (۱۳۹۲)، ص ۲۹

جنبش کارگری دوران محمدرضا شاه

محمدرضا شاه در شهریور ۱۳۲۰، بعد از بیرون انداختن پدرش از تخت سلطنت، توسط دو کشور امپریالیستی شوروی و انگلیس، بر تخت شاهنشاهی تکیه زد. او تا بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قادر نبود دیکتاتوری یاد گرفته توسط پدر را در ایران به طور کامل مستقر نماید. چون نیروی لازم برای اعمال دیکتاتوری در اختیار نداشت.

بنابراین فضای سیاسی جامعه‌ی ایران از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، به مدت دوازده سال، به صورت نیمه دموکراتیک بود. تقریباً تمام روزنامه‌ها و از جمله روزنامه‌های حزب توده نشر می‌یافت. همین فضای نیمه دموکراتیک یکی از علل اصلی رشد کمی حزب توده در آن مقطع محسوب می‌شود.

در این فضای سیاسی نیمه دموکراتیک، سندیکاهای کارگری هم تقریباً آزاد بودند و به فعالیت خود در میان کارگران عضو، ادامه می‌دادند. در این زمان،

مخصوصاً" پنج سال اول، یعنی تا سال ۱۳۲۵، که نیروهای شوروی هم در ایران حضور داشتند، حزب توده به پشتیبانی خالق‌اش، شوروی، در سال ۱۳۲۰، فعالیت‌های زیادی عموماً" در جهت تامین منافع شوروی انجام دادند، و مبارزه سختی هم برای حذف جنبش مستقل کارگران ایران تحت رهبری یوسف افتخاری و دوستان‌اش انجام دادند که به عنوان لکه‌ی نگینی بر پیشانی تمامی رهبران حزب توده، نقش بسته است، آن‌ها در اعمال ضد کارگری‌شان به پشتیبانی شوروی، موفق شدند!

یوسف افتخاری در کتاب «خاطرات دوران سپری شده» به همه‌ی فعالیت‌های رذیلانه حزب توده در جهت وابسته کردن جنبش کارگری به شوروی و در نهایت سرنگون کردن جنبش مستقل کارگری، اشاره کرده و آن‌ها را افشا نموده است.

<https://t.me/amookhtan/21089>

عمده و اساس جنبش‌های کارگران در عصر محمدرضاشاه، بیش‌تر در همان مقطع زمانی، جو نیمه دموکراتیک حاکم بر جامعه رخ داد. چون بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جنبش کارگران ایران، همانند جنبش‌های دیگر بخش‌های جامعه، دچار سرکوبی گردید و تقریباً" به خاموشی گرایید.

خسرو شاکری در مقاله «نهضت کارگری ایران: پیش‌رو در قیام، بی‌بهره از نتایج»، در روزنامه آینده‌گان سال ۱۳۵۸، ادامه مبارزات کارگران را بعد از شهریور ۱۳۲۰ بدون نام بردن از یوسف افتخاری - چون زنده‌یاد خسرو شاکری این‌قدر زنده نماند تا خاطرات یوسف افتخاری در «دروان سپری شده» را مطالعه کند - در زمان رضاخان و فرزندش محمدرضاشاه، بیان می‌دارد:

پس از شهریور ۱۳۲۰ و فرار رضاخان از ایران فعالیت سندیکایی در ایران از سر گرفته شد. اما متأسفانه به علت عدم مطالعه‌ی کمبودها و تجربیات مثبت و منفی گذشته، جنبش سندیکایی پس از شهریور ۲۰ باز می‌بایست راه طفولیتی را از سر

می‌گذراند. آزادی‌های نسبی آن دوران به رشد کمی اتحادیه‌های کارگری کمک فراوان نمود. اولین جشن ماه مه در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در تهران و شهرستان‌ها با عظمت زیادی برگزار شد. اتحادیه‌های پراکنده و کارگری در همان سال در شورای متحده‌ی مرکزی کارگران ایران گردهم آمدند. فشار روزافزون اعتصابی کارگران، که به‌ویژه در دوران سخت جنگ بیش از هر طبقه‌ی اجتماعی بار سنگینی نبرد ضدفاشیسم در ایران را به دوش داشتند، طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران را به وحشت انداخت. اینان در زیر فشار وابسته‌ی کارگری دولت کارگری انگلستان در تهران که معتقد به انجام یک سلسله رفرم‌های اجتماعی بود، اولین قانون کار ایران را به تصویب رساندند، اما این قانونی نبود که تأمین‌کننده‌ی منافع آنی کارگران در آن زمان باشد. مبارزه هم‌چنان ادامه می‌یافت و نه تنها در جهت تأمین منافع صنفی خود کارگران، بل هم‌چنین به‌منظور جلوگیری از تجدید آزادی‌های دموکراتیک در جامعه، ارتجاع به منظور سرکوب فکری کار کارگران در کنار سرکوب پلیسی، دست به مانور تازه‌ی زد و با ایجاد سندیکا‌های «زرد» تحت رهبر کارگران با سابقه‌ی چون «مهندس خسرو هدایت» و «مهندس شریف امامی» کوشید کارگران ایران را از مبارزه‌ی جدی بازدارد، در این دوران علی‌رغم سیاست‌های نادرست رهبری حزب توده که جنبش کارگری ایران را وسیله‌ی خود قرار داده بود، کارگران ایران به دست آورده‌های زیادی نائل شدند. پس از کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب همه‌ی نیروها و گروه‌های مترقی جنبش سندیکایی ایران نیز مجدداً "دچار ازهم‌پاشیده‌گی شد، اما مبارزات پراکنده‌ی کارگران ایران هم‌چنان ادامه یافت تا سرانجام در سال گذشته [۱۳۵۷] با رشد و انکشاف خود نقش تعیین‌کننده‌ی در سرنگونی رژیم ضدکارگری پهلوی ایفا کرد.

جنبش کارگری ایران که نطفه‌های اصلی آن نخست در خارج مرزهای ایران در کنار چاه‌های نفت باکو بسته شد، در طول عمر نزدیک به ۸۰ سال خود سهم

مهمی در مبارزات ضدامپریالیستی - ضدارتجاعی مردم ایران ایفا کرده است. این جنبش به ضعف‌ها و کمبودهای زیادی نیز دچار بوده است. از آن جمله‌اند؛ عدم تداوم سازمانی آن، که بی‌شک مانع انکشاف کیفی آن تا آن حد شد که نتوانسته است رهبری نهضت ضدامپریالیستی را به دست گیرد و این امر خود ناشی از سرکوب مداوم بی‌رحمانه‌ی آن به دست حکومت جبار پهلوی بوده است. تجربیات تلخ و شیرین نسل‌های پیشین کارگری ایران به نسل‌های بعدی و کنونی منتقل نشده‌اند یا کاملاً" و به نحوی مؤثر انتقال نیافته‌اند. مطالعه‌ی جدی در جزئیات تجربیات گذشته و هم‌چنین شناخت همه‌جانبه‌ی تجربه‌ی جنبش جهانی کارگری، دستاوردها و شکست‌های آن می‌تواند به جنبش نوین کارگری ایران اعتلا و کیفیتی تازه ببخشد^{۱۱۱}.

۱۱۱ - «نهضت کارگری ایران: پیش‌رو در قیام، بی‌بهره از نتایج» نوشته خسرو شاکری در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ در روزنامه‌ی آینده‌گان.

ضربات حزب توده بر جنبش مستقل کارگران

یوسف افتخاری یکی از افتخارات تاریخ معاصر جنبش مستقل کارگری در ایران است. او بعد از آزادی از زندان رضاشاه، در شهریور ۱۳۲۰، در برابر توده‌ی‌هایی که تازه به دستور کرملین حزب‌شان را ساخته‌اند، دلیل می‌آورد که «آن‌ها که کمینترن را منحل کردند و بزرگ‌ترین سازمان جهانی سرخ کارگران را از بین بردند، چه گونه می‌خواهند در ایران کارگران را سازمان دهند!» او درخواست پیوستن به حزب توده و همکاری با رضا روستا را رد می‌کند. چندی به کارگری می‌پردازد. چندی به همراه رفقای به شهرستان‌ها سفر می‌کند و به ارزیابی شرایط می‌پردازد. سرانجام در تبریز به برپایی هسته‌های کارگری می‌پردازد. **یوسف افتخاری** در سال ۱۳۲۱ در کنفرانسی با شرکت کارگران پیشرو تهران، «**اتحادیه کارگران و برزگران**» را بنیاد می‌نهد.

از فعالیت‌های دیگر **افتخاری** برای بار دوم، همراه با **علی امید** روانه اهواز می‌شوند تا با بازسازی سازمان‌های کارگری در جنوب، کارگران نفت را

سازمان‌دهی کنند، آن‌ها تشکیلات کارگری تهران را به **رحیم همداد** و **علی زاده** و دیگران می‌سپارند. و زمانی هم که راهی تبریز می‌شود، دفتر «اتحادیه کارگران و برزگران» را در دست پلیس می‌بیند، و به یاری کارگران، پلیس‌ها را خلع سلاح و دفتر را بازپس می‌گیرند.

با گسترش فعالیت‌های حزب توده به کمک نیروهای شوروی در آذربایجان و تهران، فشار بر اتحادیه‌های مستقل کارگران ساخته شده توسط **افتخاری** و دوستان‌اش از طرف توده‌ی‌ها افزایش می‌یابد. در نتیجه، فعالین هم‌راه **یوسف** یکی پس از دیگری تحت تاثیر این فشارها، و وعده و وعیدهای حزب توده که در آن «نواله‌ها» می‌چرخید، از او جدا و به حزب توده می‌پیوندند.

در سال ۱۳۲۴ به شکایت رضا روستا و عبدالصمد کامبخش علیه **افتخاری**، وی را به فرمانداری نظامی می‌کشانند. این بار از توطئه‌ی بازداشت می‌گریزد. مدرسه سرّی آموزش‌های سیاسی، صنفی کارگران تاسیس شده در سال ۱۳۰۷، توسط **افتخاری**، در سال ۱۳۲۵ به وسیله‌ی چماق‌داران حزب توده به آتش کشیده می‌شود:

«چون اهالی آبادان برای تأسیس این مدرسه زحماتی کشیده و خساراتی را متحمل شده بودند، لذا علاقه‌ی مخصوصی به حفظ آن نشان می‌دادند. متأسفانه این مدرسه‌ی تاریخی و مورد علاقه اهالی آبادان را اعضای [حزب] توده در اعتصاب ۱۳۲۵ یعنی در روز تاریخی ۲۳ تیر آتش زده کاملاً^{۱۱۲} سوزاندند. این آتش قلب اهالی آبادان را سوزاند. آبادانی‌ها هرگز آن را فراموش نخواهند کرد^{۱۱۲}».

از طرف دیگر فشار بر **یوسف افتخاری** توسط دولت شاهنشاهی قوام‌السلطنه که به تقویت حزب دمکرات، و تأسیس «اتحادیه زرد» کارگری به نام «اسکی» به

^{۱۱۲} - یوسف افتخاری: «خاطرات دوران سپری شده»

رهبری خسرو هدایت مشغول شده بود، افزایش یافت. آن‌ها خواستار برچیدن تشکیلات کارگری‌اش بودند. به بیان **یوسف**، «تشکیلات‌شان» در واقع تشکیلات کارگری نبود. یک عده لات از قبیل قزلباش، بیوک صابر و حسن عرب و بعضی افراد شرور کارخانه‌ها را هم جمع کرده بود. در خیابان پهلوی هم یک جایی را گرفته بودند. کوشش کردند که ما با اسکی متحد شویم. خسرو هدایت به دفعات نزد من آمد و گفت آخر در دنیا چه می‌خواهی؟ اگر تشکیلات می‌خواهی که ما داریم، قدرت هم با ما است. ولی ما حاضر نشدیم. این دفعه قضیه برعکس شده بود، فشار از طرف قوام و دولت و اسکی و به اصطلاح دست راستی‌ها شروع شده...^{۱۱۳}»

یکی دیگر از مخالف‌های _نه «اختلافات» آن‌طوری که **م. چلنگریان** بیان می‌دارد_ حزب توده با تشکیلات‌های کارگری مستقل به رهبری **یوسف** و **باقر امامی** داشته این بوده است که آن‌ها حق ندارند اعتصاب‌های کارگری راه بی‌اندازند: «بحث آزادی اعتصاب بود. **افتخاری** و هم‌زمانش در اتحادیه‌ی مزبور، به شدت از حق آزادی اعتصاب برای بهبود وضعیت فلاکت‌بار کارگران در دوران جنگ تأکید داشتند و در تهران و آذربایجان بر این اصل مانور می‌دادند. درحالی که فعالین کارگری توده‌یی، [به دستور سران حزب توده] به شدت این خط را نقد کرده و آن را ضربه‌یی به جبهه‌ی ضد فاشیستی [در جنگ دوم جهانی] در ایران می‌دانستند^{۱۱۴}».

در همین رابطه‌ی جبهه‌ی ضد فاشیستی حزب توده، به گفته‌ی علی مرادی مراغه‌یی «سندی دیدم در آرشیو اسناد کتابخانه ملی که مربوط به حزب توده بود

^{۱۱۳} - یوسف افتخاری: <https://t.me/amookhtan/21089>

^{۱۱۴} - م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ص ۸۸

در این سنده آمده که، به کوشش حزب در مورخه ۱۳۲۵ از طرف کارگران و دهقانان چالوس و کلارستاق، متینگ عظیمی تشکیل داده که تنها خواسته شرکت کننده گان متینگ، محکومیت ژنرال فرانکو در اسپانیا بوده و از دولت قوام السلطنه می خواهند که تمام روابط ایران را با حکومت اسپانیا قطع کند.^{۱۱۵}

برخلاف نظر و گفته‌ی علی مرادی مراغه‌یی که این حرکت حزب توده را حرکتی «انترناسیویلیست یعنی این!» قلمداد کرده است، حزب توده نه تنها هیچ معیار انترناسیونالیستی در رفتار و کردار خود نداشت، این حرکت‌ها در جهت تامین منافع شوروی استالینی بود و بس و نه چیز دیگری.



تصویر سندی از عمل خدمت‌گزاری حزب توده به شوروی استالینی

۱۱۵ - کانال تلگرامی علی مرادی مراغه‌یی

و باز هم یکی دیگر از اعمال پلید سران حزب توده علیه یوسف افتخاری، مخالفت با عدم حضور او به عنوان نماینده تشکیلات مستقل کارگری در مجامع بین‌المللی مانند «سازمان جهانی کار» بوده است. حزب توده به کمک دولت شوروی موانع فراوانی برای عدم حضور افتخاری در «سازمان جهانی کار» ایجاد می‌کند، اما در نهایت موفق نمی‌شود. یوسف افتخاری در سازمان جهانی کار، به مبارزه پی‌گیر و سرسختانه خود با سران حزب توده ادامه داده است.

به ره‌نمود کرملین، به **یوسف افتخاری**، با وجود آماده‌گی کامل برای سفر به پاریس، اجازه سوار شدن به هواپیما داده نمی‌شود تا نماینده‌گان حزب توده که منصوب مسکو بودند، راهی اروپا شوند.

افتخاری، اما با تلاش زیاد، به فرانسه می‌رود و در آن‌جا نقش مخرب و ضد کارگری حزب توده را افشاء می‌کند و در بازگشت به تهران پس از دو ماه، تشکیلات خود را در یغما می‌بیند. تلاشش به جایی نمی‌رسد. **او را در خیابان می‌ربایند و بدون غذا و آب نه شبانه روز، در زندان حزب توده محبوس می‌شود.** یوسف گفته بود، «صد رحمت به زندان رضاخان، که در آن‌جا می‌توانست، آب و غذا بخورد!» سه نفر دیگر از اعضای اتحادیه کارگری **یوسف افتخاری** توسط حزب توده ربوده و زندانی شدند.

فشار بر سازمان‌های مستقل کارگری و دهقانی از طرف حزب توده شدیدتر از همیشه ادامه می‌یابد. در همین روزها، [۱۳۲۵] لویی سایان رئیس سازمان جهانی کار به تهران می‌آید. و **یوسف** به دیدن او می‌رود و از شرایط سخت کارگران و اتحادیه‌یی که در هراس از حزب توده و دولت زیر زمینی شده‌اند می‌گوید. تشکیلات خوزستان نیز زیر ضربات توده‌یی‌ها قرار می‌گیرد که در نهایت حزب توده در میدان مبارزه‌ی طبقاتی ضد کارگری‌اش پیروز می‌شود!

محمود طوقی^{۱۱۶} در رابطه با **یوسف افتخاری** تا اندازه‌ی حقایق را این چنین

بیان می‌دارد:

«اما به راستی حق با که بود؟ افتخاری یا حزب توده؟ در دو زمینه [چرا دو

زمینه؟] حق با افتخاری بود و حزب به خطا بود. ۱. پیش‌بینی دیکتاتوری در شوروی

و ۲. اتحادیه‌های مستقل کارگری.

محاکمات مسکو و اعدام بلشویک‌های قدیمی نشانه‌های محکمی برای

یوسف افتخاری بود که این سرآغاز دیکتاتوری در شوروی است. و این

درحالی بود که رهبران حزب کمونیست ایران مثل **سلطان‌زاده**، تئورسین

نامدار حزب، **مرتضا علوی**، **ذره**، **حسابی**، به همراه دیگر رهبران حزب

کمونیست شوروی در زیر شکنجه‌های وحشیانه برای رئیس امنیه‌خانه **استالین**

به جاسوسی برای امپریالیست‌ها اعتراف می‌کردند و به عنوان خائن کشته

می‌شدند. در بین نیروهای چپ در ایران از حزب کمونیست گرفته تا گروه ۵۳

نفر، تنها **افتخاری** با دقتی شگرف توانست از لابلائی تبلیغات جهانی شوروی

به‌فهمد که داستان به گونه‌ی دیگر است. چپ [توده‌ی شده] در ایران یک

عذرخواهی تاریخی به **یوسف افتخاری** بدهکار است. بابت اتهام

تروتسکیست بودن او^{۱۱۷}»

^{۱۱۶} - محمود طوقی در متنی اینترنتی تحت نام «تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸»،

ساخته شدن حزب توده توسط سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی روسیه شوروی استالینی را از قلم

می‌گیرد، و هیچ‌گونه اشاره‌ی به کارهای تحقیقی گسترده و مستدلی که خسرو شاکری انجام

داده است نمی‌کند و تشکیل حزب توده را به رهنمودهای استالین بی‌ربط می‌داند: «تشکیل حزب

توده هیچ ربطی به رهنمودهای کمیترن [استالینی] و استالین ندارد.» (محمود طوقی: تاریخ مختصر

حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸: ص ۸)

^{۱۱۷} - محمود طوقی: تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸: ۴۴

بنابراین **افتخاری** از ابتدای ۱۳۳۰ تا پایان زنده‌گی پرافتخارش در جنبش کارگری حضور ندارد و در حقیقت تا سال ۱۳۶۸، در انزوا به سر می‌برد. در انقلاب ۱۳۵۷، هم از حضور او در فعالیت‌های سیاسی و کارگری اطلاع نداریم. سال ۱۳۶۸، به گفت‌وگو با کاوه بیات و مجید تفرشی می‌نشیند و مجال می‌یابد تا تنها گوشه‌هایی از **خاطرات دوران سپری شده** خود را بازگوید.

او هم‌چنان به جنبش مستقل کارگران ایران وفادار می‌ماند و بر دشمنان طبقه‌ی کارگر ایران مانند حزب توده با همان نگرش قبلی خود اصرار می‌ورزد. با همه‌ی آرزوها و امیدها، در حالی که به پیروزی و رهایی کارگران وفادار ماند، در سال ۱۳۶۹ مصاحبه‌یی داشته است که می‌گوید؛ ۸۸ سال دارد و خاطرات او در سال ۱۳۷۰ منتشر می‌شود اما وی کتاب‌اش را نمی‌بیند. **یوسف افتخاری** افتخار جنبش مستقل کارگران ایران، در اوائل سال ۱۳۷۰ در تهران درگذشت. یادش گرامی باد. اکنون در ادامه به خاطرات سران حزب توده می‌پردازیم که بینیم در مورد **یوسف افتخاری** چه فرمایش کرده‌اند. نفرت پراکنی اردشیر آوانسیان و دوستان‌اش در زندان علیه **یوسف افتخاری** سبب شد که دکتر **ارانی** در آن شرایط سخت زندان که برای او فراهم کرده بودند، واکنش نشان دهد:

«دکتر ارانی روی تکه کاغذی از زندان موقت نوشت: رفقا **یوسف افتخاری**

رفیق بسیار خوب ماست. از آن مرد ارمنی به پرهیزید»^{۱۱۸}.

«از میان «کوتیو» گذرانده‌گان، آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد، خوب درس خوانده بودند، هم سواد سیاسی داشتند و هم به وضع میهن‌شان آشنا بودند، از این گذشته کارگر نیز بودند و توان دادن تشکیلات [کارگری] و اداره‌ی آن را نیز داشتند. آن‌ها یکی از کارگران را که در آبادان با آنان آشنا شده بودند به

۱۱۸ - نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان، ص: ۸۰

نام علی امید^۷ که در میان کارگران و زندان، گاندی نامیده می‌شد با اصول مارکسیسم و سیاست آشنا کرده بودند^{۱۱۹}».

به گفته‌ی جهان‌شاهلو «از زندانیان قبل از ۵۳ نفر فقط **یوسف افتخاری** و **رحیم همداد** و یکی دو نفر دیگر، کمونیست و باسواد بودند، بقیه سواد سیاسی نداشتند. بسیاری از آن‌ها دانسته یا ندانسته نقش جاسوس بی‌گانه را بازی می‌کردند که سردسته‌ی این کم‌سوادان و روس‌پرست‌ها، اردشیر آوانسیان بود که در زندان برای تظاهر، پوشاکی همانند روس‌ها می‌پوشید و برای خود به تبعیت از استالین کنبه‌ی فولاد برگزیده بود. ... آوانسیان با این همه گردن می‌گرفت و خود را کمونیست ناب می‌پنداشت و به دیگر کمونیست‌ها، هر یک نارسایی نسبت می‌داد. از آن میان، **یوسف افتخاری** و **رحیم همداد** و **علی امید** و **عطاالله** را تروتسکیست می‌نامید. چون در آن زمان روزهای داغ خودکامه‌گی استالین و تار و

^۷ - از ویژه‌گی‌های علی امید این بود که از آغاز ورود به زندان تا پایان دوره زندان و رهائی در سال ۱۳۲۰ با همان لباسی که دست‌گیر شده بود، زندان را بسر آورد. لباسش به اندازه‌ای وصله و پینه خورده بود که دیگر رنگ اصلی‌اش قابل تشخیص نبود. به همین خاطر در زندان او را عباس گاندی [علی گاندی] می‌نامیدند. پلیس با وجود این که از جیب علی امید مدرک حزبی‌اش را بدست آورده بود اما او هیچ‌گاه تعلق این مدرک به خودش را نپذیرفته بود. او مقاومت شایانی در بازجویی کرده بود و پلیس نتوانسته بود هیچ‌گونه اطلاعاتی از او بدست آورد. روزی علی امید در زندان میوه‌ای از درخت حیاط زندان چیده و می‌خورد و جناب دکتر مرتضی یزدی با پرخاش فریاد کشیده و در کمال بی‌شرمی می‌گوید که چرا با چیدن میوه‌ها و خوردن آن‌ها زیبایی درخت را از بین می‌بری. او سیلی محکمی به علی امید می‌زند و به او ناسزا می‌گوید. صدای او به اندازه‌ای بلند می‌شود که در تمام زندان شنیده می‌شود. امامی می‌گفت علی امید که سال‌ها از خوردن میوه محروم شده بود روزی بوی خیار نویر به مشام‌اش خورد و از هوش رفت و کسی پیدا نشد که حتی تکه‌یی خیار تعارف‌اش کند و یا برایش دل به‌سوزاند. (خاطرات آلبرت سهرابیان)

۱۱۹ - نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ص ۱۲۷

مار ساختن کمونیست‌های لنینی بود و برجسبی در آن زمان خطرناک‌تر از تروتسکیست نبود.^{۱۲۰}»

«آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد و علی امید که پس از اعتصاب بزرگ و همه‌گانی نفت جنوب بازداشت شده بودند پس از این که روز نخست هر سه شکنجه شدند تا واپسین روز که در زندان بودند (شهریور ۱۳۲۰) نزدیک ۱۱ سال کوچک‌ترین اظهاری که پلیس بتواند از آن بهره‌برداری کند، نکردند. هم‌واره در بازپرسی‌ها تکرار کردند که کارگران نفت به سبب مزد کم اعتصاب کردند و هیچ‌گونه انگیزش دیگری در کار نبود. از این‌رو اداره سیاسی و مختاری [رکن‌الدین مختاری رئیس شهربانی وقت] تصمیم گرفتند که چون ترک‌ها کج دنده و لجوج‌اند باید از آن‌ها با زبان نرم و پند و اندرز اقرار گرفت.^{۱۲۱}»

ایرج اسکندری می‌گوید: «وقتی که ما وارد زندان شدیم، **یوسف افتخاری** قبلاً در آن‌جا بود، از آن عده زندانی قدیمی مانند اردشیر آوانسیان و پیشه‌وری و غیره بود که قبلاً گرفته بودند. او را به این عنوان که در زمان رضاشاه در نفت جنوب آن اعتصاب معروف ۱۳۰۸، را به راه انداخته و در واقع رهبر آن محسوب می‌شد دست‌گیر و زندانی کرده بودند. البته او را به این دلیل ولی به اتهام کمونیستی گرفته بودند، وقتی ما وارد زندان شدیم، بر اثر اختلافاتی که بین زندانیان سیاسی از جمله اردشیر و پیشه‌وری و همین **یوسف افتخاری** و عده دیگر وجود داشت، سعی هریک بر این بود که خود را به ما نزدیک کرده و باب صحبت را باز نموده و ما را به نفع خویش، به سوی خود جلب کنند. البته ما سعی کردیم از این جریان و کشمکش برکنار بمانیم ولی با وجود این **یوسف**

۱۲۰ - نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ص ۱۲۸

۱۲۱ - نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ص ۲۷

افتخاری توانست بعضی از افراد ۵۳ نفر را به دام اندازد که از آن جمله قدوه و حکمی و منو و چند نفر دیگر بودند. **یوسف افتخاری** آدم خیلی جالبی بود و کاراکتر یک کارگر را به تمام معنی دارا بود. خودش کارگر نفت بود. اردشیر مدعی بود که این آدم تروتسکیست است و لذا باید او را بایکوت کرد. زیرا مخالف استالین و اینهاست. با خود **یوسف افتخاری** صحبت کردیم، البته احتیاط کرد و در اول چیزی علیه استالین نگفت. ولی به تدریج عقاید خود را آشکار کرد. می گفت یک رشته کارهای ناصحیحی صورت می گیرد، تروتسکی خدمت کرده، فلان کرده، او را اخراج کردند، دیگران را یکی یکی کنار می گذارند و به این ترتیب نهایتاً به دیکتاتوری می انجامد. آدم باهوش و کار کشته‌یی بود. آن اعتصاب گسترده را او به راه انداخته بود و چنین شایسته‌گی‌هایی داشت. اردشیر می خواست ما با او اصلاً قطع مراد و معاشرت کنیم. **یوسف افتخاری** هم از نظر سازمان‌دهی و گردآوردن کارگران و غیره تجربه و شایسته‌گی داشت، عده‌یی را جمع کرد و اتحادیه تشکیل داد. رضا روستا سعی داشت علی‌زاده نامی را از **یوسف افتخاری** جدا کنند و با تبلیغاتی مبنی بر این که او تروتسکیست می‌باشد و غیره کوشش کردند که **یوسف افتخاری** را به انزوا به کشانند.^{۱۲۲}»

اسکندری هم مانند دیگر سران حزب توده از اتهام وابسته بودن **یوسف افتخاری** به انگلیس ابایی ندارد: «من به پاریس آمدم. در این جا دیدم که **یوسف افتخاری** هم تقاضایی نوشته و اتحادیه خودش را با همان اسمی که حفظ کرده بود، برای عضویت فدراسیون معرفی کرده است. البته این کار بیش‌تر به نظر من زیر سر انگلیس‌ها بود چون از این طرف، دعوتی که از ما شده بود از طریق

۱۲۲ - خاطرات اسکندری: قسمت چهارم: صص ۸۱-۸۲-۸۳

شوروی‌ها بود و در آن موقع **یوسف افتخاری** به نظر من به غیر از طریق انگلیس‌ها به ترتیب دیگری نمی‌توانست به آن‌جا برود، حتماً آن‌ها دعوت کرده بودند. ... خلاصه در جلسه کنفرانس شرکت کردیم و در آن‌جا **یوسف افتخاری** را در مقابل خود دیدیم^{۱۲۳}. من در آن‌جا نطق مفصلی ایراد کرده و ضمناً بر علیه آن‌ها [افتخاری و دوستانش] صحبت کرده و وضع‌شان را فاش کردم. ... نتیجه آن شد که من موفقیت زیادی در آن‌جا پیدا کردم. **یوسف افتخاری** که زبان بلد نبود. روسی هم که حرف می‌زد کسی به گفته‌اش گوش نمی‌داد ولی نطق مفصل من به زبان فرانسه بود. پس از آن سایان مرا خواست و وعده داد که به تهران آمده و اتحادیه شورای مرکزی را به پذیرد. ... بعدها که در فدراسیون در وین کار می‌کردم تمام آرشیو راجع به ایران هم در آن‌جا بود، ضمن سوابق، نامه **یوسف افتخاری** را دیدم که بر علیه من نوشته شده بود که این شخص شاه‌زاده است و پیه‌های شکم‌اش نمی‌دانم از خون کارگران تشکیل شده و از این حرف‌ها، و اصلاً" صلاحیت این را که نماینده کارگران باشد، ندارد. این نامه به زبان روسی نوشته شده و به آن‌جا فرستاده شده بود. جریان **یوسف افتخاری** به‌طور کلی از بین رفت و دیگر نتوانستند به فعالیت‌های او رونقی بدهند و خود او هم دیگر قادر به انجام کاری نگردید^{۱۲۴}».

اسکندری در خاطرات خود، حملات چماق‌داران حزب توده به تشکیلات کارگری **یوسف افتخاری** را بیان نمی‌دارد^{۱۲۵}.

۱۲۳ - اسکندری دروغ می‌گوید در هنگام سخن‌رانی او، افتخاری در آن‌جا نبوده است.

۱۲۴ - خاطرات اسکندری: قسمت چهارم: صص ۸۴-۸۵

۱۲۵ - اسکندری: «اتحادیه کارگری که رضا روستا در شاهی [مازندران] تشکیل داده بود، یک باند درست کرده بودند. ... [این باند] شخصی را کشته و جسد او را به چاه انداخته‌اند که بعد کشف

یوسف افتخاری که آموخته بود که کارگران باید روی پای خود به ایستند،

پیشنهاد دریافت یک میلیون تومان آن زمان، از سوی استاندار آذربایجان را رد می‌کند، اما اردشیر آوانسیان بی‌شرمانه می‌نویسد:

«در آذربایجان استاندار آن‌جا فهمی بود، ... رئیس شهربانی هم سرهنگ سیف

بود ... این دو نفر، عناصر تحریک کن مانند خلیل انقلاب و **یوسف افتخاری** را

شد و بر مبنای اعترافات و اقرار بررومند و لنکرانی رفته و جسد را از آن‌جا بیرون آورده‌اند. البته این موضوع جز به همین باند به هیچ کس دیگری مربوط نیست، باندی که رضا روستا تشکیل داده بود، از جمله ابراهیم زاده و زنش راضیه خانم که معروف بود چکمه می‌پوشید و هفت تیر به کمرش می‌بست. بعد هم عده‌یی از کارگراها! در آن‌جا بودند که آرامش را به هم زده بودند.» (خاطرات اسکندری: ۹۵) «این‌ها [باند رضا روستا] در آن‌جا [مازندران] خیلی از این کارها کردند. در این موضوع تردیدی ندارم که من در آن‌جا خیلی جلو آن‌ها را گرفتم. مثلاً یک روز که در شاهی و در کلوپ حزب توده بودم دیدم دو نفر کارگر وارد اتاق شدند و گفتند خلیل «انقلابی» [منظورشان خلیل انقلاب از همکاران **یوسف افتخاری** است.] را آورده‌ایم، گفتم چه طور آورده‌اید؟ گفتند او را گرفتیم. گفتم کجا و چرا؟ گفتند توی ترن بود، او را گرفتیم. گفتم آخر برای چه؟ با همان لهجه ترکی گفتند خوب "خلیل انقلابی‌دی". خلیل انقلاب بین دو کارگر مسلح رنگ از رخسارش پریده بود، چشمش که به من افتاد، با آن‌که میانه‌اش با من در زندان خیلی بد بود، مثل این که دنیا را به او دادند. گفت آقای اسکندری شما این‌جا هستید؟ گفتم بله، آقای انقلاب شما را برای چه گرفته‌اند؟ گفت والله من با ترن می‌خواستم به بهشهر رفته و خواهرم را به‌بینم، این‌ها آمده و مرا از قطار پایین کشیده و به این‌جا آوردند. گفتم شما فقط برای دیدن خواهرتان می‌خواهید به آن‌جا بروید؟ گفت بله. گفتم کار دیگری در آن‌جا ندارید؟ کار اتحادیه انقلابی و غیره؟ گفت نخیر. گفتم قول می‌دهید؟ گفت بله. گفتم آقا ایشان را مرخص کنید. گفتند آخر برای چه؟ ده! خلیل انقلابی را ولش کنیم؟ گفتم مگر می‌خواهید او را تیرباران کنید؟ می‌خواهید چه کار کنید؟ به هر حال آن‌ها از این کارها زیاد می‌کردند.» [افتخاری حق داشته که آن‌ها، را راهزن، چاقوکش و هوچی و غیره می‌نامید.] [خاطرات اسکندری: قسمت چهارم: ص ۹۶]

نیز تقویت می‌کردند. این دو اتحادیه کارگرانی را به وجود آورده بودند که در باطن علیه حزب توده کار می‌کرد و هر دو دشمن حزب توده بودند. اینان در زندان دشمنی خود را نسبت به کمونیست‌ها و شوروی نشان داده بودند. بنابراین اتحادیه کارگران را با کمک دولت به وجود آورده بودند تا با حزب توده مبارزه کنند و نگذارند که حزب توده نفوذی در بین کارگران پیدا کند. خلیل انقلاب از دولت سیب‌زمینی به قیمت ارزان می‌گرفت و بین کارگرها تقسیم می‌کرد. آن روزها نان و سیب‌زمینی به سختی نایاب می‌شد. برای دولت کاری نداشت که چندین هزار تومان برای این کار مصرف کند. خلیل انقلاب در جلسات یا میتینگ‌های کارگری نطق می‌کرد و کارش بدان‌جا می‌رسید که دهانش کف می‌کرد، به دولت و صاحبان کارخانه‌ها فحش می‌داد، زنده باد کارگر می‌گفت و داد می‌زد که من با زور از دولت یا سرمایه‌داران سیب‌زمینی به قیمت ارزان به دست آورده‌ام. ... در صورتی که آدمی بسیار ترسو ولی نطق‌های «پر حرارتی» به نفع کارگران می‌کرد و عده‌یی را بدین ترتیب گول زده بود و دکان خوبی در مقابل حزب توده باز کرده بود. هدف اصلی این گروه علیه حزب توده بود. رفقای ما در این قسمت فعالیتی از خود بروز ندادند و نتوانستند عده محسوسی از کارگرها را دور خود جمع کنند. درست است که اینان نیز شش ماه قبل اتحادیه کارگری را دایر کرده بودند ولی تعداد رفقای ما بسیار کم بود. برعکس محرکین [خلیل و یوسف] توانسته بودند عده‌یی نسبتاً زیاد کارگر در اتحادیه جمع کنند»^{۱۲۶}.

در اول پاییز ۱۳۲۳ خورشیدی، اتحادیه‌ی کارگران یوسف افتخاری در تبریز علناً توسط عمال حزب توده به رهبری **محمد بی‌ریا** که رئیس تشکیلات کارگری حزب توده در تبریز بود، اشغال و غارت شد. این قبیل اقدامات تنها به

۱۲۶ - خاطرات اردشیر آوانسیان، صص ۱۱۸-۱۱۹

مورد بالا محدود نشد و مرتب بر تعداد و شدت حملات به دستور «رفقا» در مسکو افزوده می‌شد، تا جایی که در بیستم اسفند ۱۳۲۴ خورشیدی، یوسف افتخاری را در روز روشن توسط عوامل اجیر شده حزب توده در تهران ربوده و به زندان شخصی رضا روستا منتقل کردند. از طرف دیگر اتهام تروتسکیسم که از دوران زندان رضاخان از طرف استالینست‌ها به یوسف زده می‌شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ هم که حزب توده توسط مباشرین استالین ساخته و پرداخته شد، با شدت بیش‌تری ادامه یافت، اما چون این حربه موثر واقع نشد، اتهام جدید «جاسوسی شهربانی» را توسط رضا روستا و اردشیر آوانسیان، علیه او ابداع کردند.

«همین گروه یعنی **افتخاری** در چندین محل اعتصاب راه انداختند و ما رفتیم و این اعتصاب را خاموش کردیم. از آن جمله در کارخانه پشمینه تبریز که برای جبهه جنگ پارچه برای پالتوی سربازان شوروی تهیه می‌کرد و هم‌چنین در راه‌آهن پل سفید و چند جای دیگر. ما به کارگران حالی می‌کردیم که در موسسه‌یی که برای جبهه کار می‌کنند اعتصاب گناه است. چرا که بدین وسیله به جبهه شوروی زیان می‌رسانند. ... ما ایرج اسکندری را به پاریس فرستادیم و در جلسات اتحادیه‌های جهانی ثابت کرد **افتخاری** جاسوسی بیش نیست. با این‌که نماینده انگلیس و چند نفر دیگر جدا" از **یوسف افتخاری** دفاع می‌کردند ولی بالاخره با اکثریت آراء **افتخاری** رانده شد ... طبیعی است که نماینده‌گان شوروی از اوضاع باخبر بودند و کمک کردند که اتحادیه ما به حق خود برسد. ... در روز الحاق، کارگران اتحادیه **افتخاری** درست و حسابی **افتخاری** را کتک زدند. علت آن بود که آن‌ها فهمیده بودند که **یوسف** خائن و جاسوس است.»^{۱۲۷}

۱۲۷ - خاطرات اردشیر آوانسیان، صص ۱۳۵-۱۳۶

لجن پراکنی مزدور استالین؛ اردشیر آوانسیان علیه **یوسف افتخاری** ادامه می‌یابد: «خود **یوسف** به اصطلاح کمونیست شد. آدمی بود بی سواد و ماجراجو. او را به خاطر عملیات تحریک آمیز تروتسکیستی، از دانش گاه مسکو اخراج کردند. آمد به ایران و رفت در جنوب چند صبحی کارگری کرد. ... در زندان ... در مسائل ایده‌ئولوژیک با هم سخت اختلاف داشتیم. ... اختلاف شدید ما بخصوص سر حوادث اسپانیا در گرفت. او شوروی را سخت متهم می‌کرد که وظایف خود را در اسپانیا انجام نمی‌دهد. ... او به دولت شوروی حمله می‌کرد و فحش می‌داد. ... خلاصه پیشنهادش «صدور انقلاب» بود. ... کار **یوسف** در زندان به جاهای باریکی کشید. او در زندان شد دشمن سرسخت کمونیست‌ها ... او را بایکوت کرده بودند. ... **افتخاری** شد دشمن واقعی طبقه‌ی کارگر، اما دشمن با تجربه و ماجراجو. پس از آزادی از زندان، **یوسف** شد جاسوس مصطفی فاتح، یعنی نوکر شرکت نفت انگلیس. به دستور فاتح رفت به جنوب تا اتحادیه‌ی کارگران به وجود آورد، ولی کارگرهای آبادان او را کتک زده از خود دور کردند. در تهران نیز کارگران کتک حسابی به او زدند و او را از خود دور کردند. ... به این ترتیب گروهک تروتسکیست، پس از آزادی از زندان، نتوانست حتا گروه کوچکی تشکیل دهد و به جاسوسی رسمی پلیس اکتفا کرد.^{۱۲۸}»

جهانشاهلو می‌گوید: «... از کمونیست‌های گذشته آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد پس از رهایی از زندان، شرکت در حزب توده را به همان دلایلی که دیگر دوستان می‌گفتند، صلاح ندانستند. **یوسف افتخاری** که خود کارگری زبده و باسواد بود به حق یک اتحادیه کارگری تشکیل داد و نزدیک به همه‌ی کارگران برجسته را بدان جلب کرد. حزب توده نیز در برابر اتحادیه کارگران

۱۲۸ - اردشیر آوانسیان: یادداشت‌های زندان، صص ۴۷-۴۸-۴۹

یوسف افتخاری اتحادیه‌یی به سردهسته‌گی رضا روستا تشکیل داد. رضا روستا گرچه خود مردی ساده و نسبتاً "نیک نفس بود، اما چون از یک سو اصلاً" کارگر نبود و در همه‌ی زنده‌گی خود یک ساعت هم سابقه‌ی کار نداشت و از آغاز جوانی به نام کمونیست حرفه‌یی پی کار نرفت و از سوی دیگر از همان آغاز پادوی سفارت روس بود و بدون دستور آن‌ها هیچ کاری انجام نمی‌داد، نتوانست در برابر کارگران آب‌رویی تحصیل کند.

اتحادیه‌ی حزب توده به زودی رونق ظاهری بسیاری گرفت نه از این‌رو که به راستی اتحادیه‌ی کارگران ایران بود، بل که از این‌رو که از حمایت روس‌ها و شرکت نفت هر دو برخوردار بود و در واقع از همان آغاز مخارج آن را تامین می‌کردند. **یوسف افتخاری** از آقایان علی‌نقی حکمی، فریدون منو، و من دعوت کرد که در اتحادیه‌ی او شرکت کنیم. ما گرچه رسماً" عضو آن نبودیم اما در سخن‌رانی‌ها به او کمک می‌کردیم. و روزنامه‌یی را که به نام گیتی تاسیس شد، می‌گرداندیم و تا مدتی سرمقاله و مقالات مهم را ما می‌نوشتیم. آقای خلیل انقلاب آذر، که از گروه ۵۳ نفر بود و امتیاز روزنامه را **یوسف افتخاری** به نام او گرفته بود، رفته رفته [به تحریک و نفوذ حزب توده] با دخالت‌های ناروای خود وضع اتحادیه و روزنامه‌ی آن را مختل کرد تا جایی که ناچار، ما از هم‌کاری با آن سر باز زدیم. خلیل انقلاب اصلاً" تعادل روانی نداشت.

از همان ابتدای کار، حزب توده و رضا روستا اتحادیه‌ی **یوسف افتخاری** را سد بزرگی در برابر پیش‌رفت و کامیابی خود دیدند، با او سخت در افتادند تا جایی که چاقوکشان اتحادیه‌ی رضا روستا روز روشن **یوسف افتخاری** را در خیابان فردوسی ربودند و در اتاق اتحادیه‌ی خودشان زندانی کردند و چند روزی گرسنه و تشنه او را نگاه داشتند تا این‌که گروهی از اعضای حزب توده و کمیته‌ی مرکزی

آن، از آن میان ایرج اسکندری به این کار قلدرانه‌ی اتحادیه‌ی رضا روستا، سخت اعتراض کردند و رضا روستا ناچار **افتخاری** را آزاد کرد. **یوسف** خود پس از رهایی از سیاه‌چال رضاروستا به من گفت: «بابا خدا پدر رضاشاه و زندان شهربانی را بیامرزد، آن‌ها سال‌ها به ما نان و آب دادند اما این مرد پست و ناکس در این چند روز مرا گرسنه و تشنه نگاه داشت، بعدها رضا روستا و اردشیر آوانسیان که از پادوهای نشان‌دار سفارت شوروی و دستگاه جاسوسی آن بودند، چون دیدند با انتشار تروتسکیست بودن **افتخاری**، کاری از پیش نرفت، برای این که او را از میدان مبارزه به در کنند هو و جنجال راه انداخته‌اند که گویا او جاسوس شهربانی است. پیداست که این یک تهمت ناجوانمردانه‌یی بیش نبود. رضا روستا گذشته از این که پادوی رسمی سفارت روس بود، چون مرد نادانی نیز بود، جاسوسان و عاملین رنگارنگ و جورواجور شرکت نفت چون اسکندر سرابی و جاهد و مانند آن‌ها را می‌دید و نمی‌شناخت [یا نادیده می‌گرفت]، اما به **یوسف افتخاری** که کارآمدترین پیش‌کسوت کارگران ایران بود، لکه‌ی بدنامی می‌چسباند»^{۱۲۹}.

۱۲۹ - نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۱۶۵-۱۶۶

یوسف افتخاری از حزب توده می گوید:

اکنون نقل قول‌هایی مستقیماً از خاطرات یوسف افتخاری می‌آوریم که بینیم در مورد رفتار و کردار سران حزب توده چه می‌گوید:

«در اول ماه مه، یازدهم اردی‌بهشت ۱۳۲۵، به اعضاء دستور دادیم که در اسدآباد شمیران تجمع کنند که بعداً با تظاهرات تا تجریش و از آن‌جا به منزل برگردیم. دستور هم داده بودیم که هیچ چیزی با خود نیاورید. فقط اگر می‌خواهید یک قاشق بیاورید، حتا چنگال هم نیاورید و چاقو هم در جیب‌تان نباشد. من پیش رئیس کل شهربانی کشور رفتم و گفتم که ما اول ماه مه در اسدآباد شمیران جمع می‌شویم. آن‌جا از صبح تا بعدازظهر هستیم. ناهار هم آن‌جا می‌خوریم و دسته جمعی با تظاهرات تا تجریش خواهیم آمد. رئیس کل شهربانی گفت که من به شما مأمورین انتظامی بدهم. گفتم نه. حتا ما دستور دادیم که چنگال هم نیاورند. بنابراین ما با کسی دعوا نداریم که مأمور انتظامی داشته باشیم. خودمان هم مأمورین انتظامی نداریم. رئیس شهربانی به کلانتری تجریش تلفن کرد و گفت افتخاری با

سندیکایش در شمیران جمع می‌شوند و من مطمئنم که حرف‌اش درست است و حتا چاقو هم پهلوی‌شان نیست. بنابراین نگران نباشید. ما مطمئن رفتیم و از صبح تا سه بعدازظهر بودیم. بعدازظهر هم توی استخر شنا می‌کردیم. همه‌ی کارگران با خانواده‌شان بودند و خیلی هم خوش گذشت. اولین جشن کارگری آن‌ها بود و برای‌شان بسیار پسندیده بود. توی استخر بودیم که آمدند و گفتند حزب توده به داخل باغ ریخته است. گفتم حزب توده به ما چه کار دارد؟ زود لباس پوشیدم و آمدم. یک حیاط کوچکی بود. گفتند آن‌جا یک عده‌یی جمع شده‌اند. رفتم آن‌جا و دیدم بله توده‌یی‌ها هستند. رضا روستا، دکتر هشترودی، علی زاده، خلیل انقلاب و یک عده از چاقوکش‌های حزب توده که بیش‌تر از مهاجرین بودند. آن‌جا جمع شده‌اند. از آن‌ها پرسیدم امروز روز جشن است، برای چی آمده‌اید؟ گفتند ما آمدمیم که متحد بشویم. گفتم خب اتحاد‌کردن و متحدشدن به تشکیل جلسه، مطالب را روی کاغذ آوردن و مطالعه احتیاج دارد. شرایطی دارد. چه‌طور شما آمده‌اید این‌جا که ما جشن گرفتیم؟ گفت: نه ما آمده‌ایم با کارگران جشن بگیریم و متحد بشویم. در این موقع دیدم پشت سرم یک صدایی آمد و یکی داخل حوض افتاد. برگشتم نگاه کردم، یکی از کارگران سندیکای ما گفت: آقا می‌خواست شما را با چاقو بزند من او را توی حوض انداختم. معلوم شد این‌ها با یک عده چاقوکش آمده‌اند و سوءقصدی هم دارند. دیدم آن‌ها مسلح‌اند و ما هیچ وسیله‌یی نداریم. به کارگرانی که در آن قسمت بودند گفتم بیاید برویم. یک عده از کارگران ماندند و با توده‌یی‌ها جر و بحث می‌کردند. ما هم به باغ برگشتیم و زن و بچه‌ها را جدا کرده، به یک طرف فرستادیم. من به کارگران گفتم که چوب بشکنید و محاصره‌شان کنید. عده‌یی از آذربایجانی‌ها با ما بودند، آذربایجانی‌ها در جنگ چوب استاداند. این‌ها شروع به بالا رفتن از درخت کردند و به سرعت

چوب‌ها را شکستند و آن‌ها را محاصره کردند. گفتم که کارگران‌شان را نزنید و آزاد بگذارید. اگر چاقوکش داخل‌شان هست بزنید. به هر کدام‌شان یک چوب می‌زدند، زانویش خم می‌شد و چاقویش را می‌گرفتند. مقداری چاقو گرفتیم چند نفری هم فرار کردند و از دیوار سعدآباد به آن طرف پریدند. آن‌ها را هم نظامی‌ها گرفتند. (اسدآباد دیوار به دیوار سعدآباد بود.) پس از آن که چاقوکش‌های‌شان خلع سلاح شدند، شروع به زدن رؤسای‌شان کردیم. خلیل انقلاب شروع به داد کشیدن کرد که اشتباه، اشتباه، ما اشتباه کردیم. گفتم اشتباه هم بکنید باید چوب بخورید. یک یا چند چوب به او زدم بعد علی‌زاده فرار کرد. سرازیری بود افتاد و بقیه هم یکی یکی از رویش رد می‌شدند. مرتب می‌گفت که بیچاره شدم. گفتم بیچاره هم شدی باید چوب بخوری، بیچاره هم نشدی باید چوب بخوری! بعد رضا روستا را زدند. سرش هم طاس بود و یک چوب که خورد خون آمد. خلاصه توده‌یی‌ها فرار کردند. ما هم همین‌طور که دسته جمعی بنا بود بیاییم صف‌های‌مان را برقرار کردیم و آمدیم. توده‌یی‌ها به کلانتری تجریش می‌روند و شکایت می‌کنند. روستا سر خون آلود خود را نشان داده و بقیه هم می‌گویند که ما را زده‌اند. رئیس کلانتری پرسیده بود که شما برای چه به آن‌جا رفته بودید. از آمدن آن‌ها مطلع بودیم. ولی شما برای چه رفتید؟ گفتند ما رفته بودیم متحد بشویم!

در همان روز توده‌یی‌ها از غیبت ما استفاده کرده به دفتر سندیکای مرکزی ما در لاله‌زار می‌روند و دفاتر و همه وسایل ما را غارت کرده و دزدیدند. آن‌ها می‌دانستند که در آن موقع سندیکا خالی است. خودشان جایی تظاهرات نداشتند، سندیکایی هم نداشتند بعداً "سندیکای‌شان را با یک عده مهاجر محکم کردند. دفاتر ما را بردند. ما چیز سری نداشتیم این‌ها خیال کردند چیزی گیرشان می‌آید. وقتی که از تجریش متفرق شده و به شهر آمدیم دیدیم که اتحادیه را غارت

کرده‌اند. این اولین حمله‌شان به سندیکای ما بود هم به قصد کشتن و هم برای غارت دفتر سندیکا آمده بودند. فقط ما نبودیم که حزب توده به آن‌ها حمله می‌کرد. اساساً حزب توده مثل این که مصمم بود آزادی را از بین ببرد. فقط به ما حمله نمی‌کردند به احزاب دیگر هم حمله می‌کردند. حزب توده پانصد نفر از مهاجرین را اجیر کرده بود و روزی پنج تومان به این‌ها می‌داد که در حزب‌شان باشند و هر کجا که لازم است این پانصد نفر را بفرستند غارت و آدم‌کشی و زد و خورد بکنند. اگر به هم زدن نطق و صحبتی هم هست این کارها را انجام بدهند. بنابراین احزاب و یا سازمان‌های دیگر از دست این‌ها مصونیت نداشتند. فقط یک عده‌یی درست شده بود به نام پان‌ایرانسم این‌ها هم چماق‌دار بودند و چوب به دست داشتند. زد و خوردهایی می‌کردند. یک روز فکر می‌کنم اطراف شاه‌آباد بود که توده‌یی‌ها به تشکیلات حزب عدالت علی دشتی و جمال امامی حمله کردند. یک ساختمان بود که رویش آجر بود و این‌ها تمام آجرها را روی آن‌ها پرت کردند. نمی‌دانم روی چه اصلی توده‌یی‌ها آزادی‌ها را محدود می‌کردند. حتا به تجمعی که برای جشن بین‌المللی کارگران تشکیل شده بود حمله کردند.^{۱۳۰}»

۱۳۰ - خاطرات یوسف افتخاری؛ خاطرات دوران سپهری شده صص ۱۳۱ تا ۱۳۴ <https://t.me/amookhtan/21089>

ملاقات با کنسول شوروی

بعد از این قضیه یک روز مرا به کنسول‌گری شوروی احضار کردند. یک جوانی کنسول بود اسم‌اش یملیانوف بود. چند نفر دیگر هم آن‌جا نشسته بودند. از موی مشک‌ی و این چیزهاشون که روس نبودند، مشخص بود که از ارامنه و غیر روس بودند. گفتم: چه فرمایشی دارید؟ که نظر استالین این است که فعلاً "حزب توده باشد و ممکن است فردا نباشد. این یک چیز دائمی نیست. شما به‌تر است به حزب توده بروید و در آن‌جا فعالیت کنید. گفتم من با آن‌ها نمی‌توانم کار بکنم. آن‌ها کسانی هستند که به رفقای‌شان خیانت کردند. هم‌دیگر را گیر دادند. این‌ها اصلاً این کاره نیستند. گفت: شما بروید اصلاح‌شان کنید. گفتم آن‌ها نمی‌پذیرند که من داخل‌شان بروم و یک عده را بیرون کنم، یک عده‌ی دیگر را بیاورم و یا اصلاحاتی بدهم. گفت: ما دستور می‌دهیم و شما را قبول می‌کنند. برو اصلاحاتی هم بده. نظر استالین هم همین است. گفتم: شما دستور بدهید قبول می‌کنند؟ گفت: بله، قبول می‌کنند. گفتم: اختلاف ما سر همین است. ما اختلاف دیگری نداریم. ما

می‌گوییم که با اراده‌ی خودمان باید یک کاری را شروع بکنیم و به آخر برسانیم. این‌ها این اراده از خودشان ندارند چون مردمان بی‌اراده‌یی هستند ما نمی‌توانیم با این‌ها کار بکنیم. کنسول و دیگران اوقات‌شان تلخ شد و حالا خوب شد مرا نگرفتند. نگه دارند که پنهانی به روسیه رد کنند. بلند شدم خوشحال بودم که از آن جا به سلامت بیرون آمدم»^{۱۳۱}.

بعد از سرکوبی جنبش طبقات اجتماعی آذربایجان و کردستان که با چراغ سبز کامل استالین، توسط محمدرضاشاه صورت گرفت، در آذر ۱۳۲۵، جنبش مستقل کارگری یوسف افتخاری و دوستان‌اش هم توسط حزب توده، قلع و قم گردید. با واقعه بهمن ۱۳۲۷، که منجر به تیراندازی به محمدرضاشاه شد^{۱۳۲}، سران حزب توده هم فرار را برقرار ترجیح دادند، و به همان جایی رفتند، که دست‌آموز شده بودند.

در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، هم طبقه کارگران ایران به حاشیه رانده شد، و با ظهور جنایت‌کارترین سازمان مخوف خاورمیانه در سال ۱۳۳۵، یعنی ساواک و آموزش کادرهای آن توسط سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا، انگلیس و اسرائیل، و حضور دائم یک نفر ساواکی در هر کارخانه، مدرسه، دانشگاه، و اداره‌یی، عملاً "جامعه‌ی ایران رو به قهقرا رفت. و کوچک‌ترین اعتراضی از هر صنف و طبقه‌یی، با گلوله پاسخ می‌گرفت. مشت نمونه خروار است:

واقعه تاریخی هشت اردی‌بهشت ۱۳۵۰ چه بود؟

۱۳۱ - خاطرات یوسف افتخاری؛ خاطرات دوران سپری شده ص ۹۲

۱۳۲ - ناصر فخر آرابی به دستور نورالدین کیانوری رهبر حزب توده، و با پوشش خبرنگار و کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام به محمدرضاشاه که به قصد شرکت در جشن سالروز دانش‌گاه تهران به آنجا رفته بود، تیراندازی کرد. ناصر بلافاصله به وسیله محافظان شاه کشته شد.

کارخانه جهان چیت کرج متعلق به یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ایران یعنی فاتح یزدی بود. این کارخانه با تجهیزات آلمانی در سال ۱۳۳۴ آغاز به کار نمود و در زمان وقوع فاجعه هشت اردی‌بهشت بیش از ۱۵۰۰ کارگر داشت.

کارگران این شرکت بزرگ، در نخستین روزهای ماه اردی‌بهشت با اعتصاب و تجمع مسالمت‌آمیز در محوطه کارخانه، نسبت به شرایط غیرانسانی کار اعتراض کرده و خواسته‌های صنفی خود را مطرح کردند. اما با تهدید عوامل کارفرما و نیز مامورین اعزامی سرهنگ منصوری روبرو شدند. به همین خاطر ۱۵۰۰ کارگر جهان چیت در اوج اختناق آریامهری و در یک حرکت شجاعانه، تصمیم گرفتند که در مسیر جاده قدیم کرج - تهران به سوی پایتخت و مجلس حرکت کنند.

به درخواست کارفرما - فاتح غارت‌گر - مامورین ژاندارمری در منطقه کاروان‌سرای سنگی راه را بر انبوه کارگران بستند و زمانی که قادر نشدند کارگران را پراکنده کنند و به محل کارشان برگردانند، به دستور سرهنگ منصوری، وحشیانه به سوی آن‌ها آتش گشودند و کارگران بی‌دفاع را به رگبار گلوله بستند.

در این جنایت هولناک حداقل سه کارگر جان خود را از دست دادند و حدود هشتاد نفر مجروح شدند. جان‌باخته‌گان را شبانه و بدون همراهی خانواده‌های‌شان دفن کردند و مجروحین را برای لاپوشانی جنایت، به جای بیمارستان‌های عمومی، به بیمارستان تحت حفاظت ارتش یعنی بیمارستان ۵۰۱ منتقل کردند.

سه سال بعد، چریک‌های فدایی خلق در یک اقدام مسلحانه، صاحب کارخانه جهان چیت - فاتح یزدی - را در حالی که از ویلای خود در تجریش عازم محل کارش بود ترور کردند و کشتند. در اعلامیه‌یی که این سازمان منتشر کرد، دلیل این اقدام را جنایت کارفرما و رژیم در ۸ اردی‌بهشت ۱۳۵۰، اعلام می‌کرد^{۱۳۳}.

۱۳۳ - آرش کمانگر: سرکوب کارگران، نابرابری طبقاتی، غارت و فساد سیستماتیک در دوران پهلوی

یدالله خسروشاهی

یدالله خسروشاهی در خانواده‌یی زحمت‌کش در آبادان به سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ به دنیا آمد، او چهارده ساله بود که به‌عنوان کارآموز در پالایش‌گاه آبادان مشغول به کار شد و ۱۳ سال در آن‌جا کار کرد. در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷، یدالله به‌عنوان نماینده‌ی کارگران انتخاب شد. یک سال بعد مدیریت یدالله را برخلاف میل‌اش به پالایش‌گاه نو تأسیس تهران منتقل شود. اما دو سال بعد یدالله دوباره به نمایندگی کارگران انتخاب شد. در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲، کارگران پالایش‌گاه نفت تهران سندیکای خود را تأسیس کردند. در این بین یدالله سه‌بار توسط ساواک دست‌گیر و شکنجه شد. بار سوم یدالله را محاکمه و زندانی کردند. هم‌راه با طغیان مبارزات توده‌یی در سال ۱۳۵۶، یدالله هم‌راه با دیگر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد و بلافاصله در رهبری اعتصاب کارگران نفت جا گرفت. یدالله در ایجاد شورای کارگران نفت شرکت داشت.

بعد از انقلاب، یدالله در آبان ۱۳۶۰ دست گیر شد به پنج سال زندان محکوم شد. او در بهمن ۱۳۶۴ آزاد شد. اما پس از مدت کوتاهی متوجه شد در شرایط آن زمان ناگزیر است از ایران خارج شود. باقی عمرش را در لندن همراه با خانواده‌اش گذراند و تا پایان عمر در ۴ فوریه ۱۵/۲۰۱۰ بهمن ۱۳۸۸، در ایجاد همبسته‌گی با مبارزات کارگران در ایران کوشید.

به عقیده خسروشاهی در هنگام اعتصاب عمومی کارگران صنعت نفت در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، به دلیل نبود یک صندوق اعتصاب کارگران در مضیقه‌ی مالی بودند. مهدی بازرگان که برای جلب حمایت کارگران نفت به دیدار رهبران اعتصاب رفته بود، حمایت مالی بازاریان را وعده داد که کارگران پذیرفتند. بر اساس این‌گونه تجربیات بود که یدالله خسروشاهی و دیگر کارگران مبارز به اهمیت تشکل مستقل کارگری پی بردند و برای ایجاد آن کوشیدند^{۱۳۴}.

از اواخر سلطنت قاجار تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی، دوران محمدرضاشاه، نزدیک ۸۰ درصد جمعیت ایران را روستا نشین تشکیل می دادند که توسط شاهان قاجار و پهلوی رها شده و از طریق فتودال ها از آنها مالیات های مختلف می گرفتند.

<https://wp.me/p2GDHh-7Rt> - ۱۳۴

فصل سوم

جنبش رعیت‌ها در عصر قاجار

در عصر قاجاریه شیوه‌ی تولید غالب، شیوه‌ی تولید فئودالی، بوده است، هر چند در کنار آن، بقایای شیوه‌ی تولید آسیایی هم در گوشه و کنار فلات ایران، به بقای خود ادامه می‌داده است، این برخلاف نظر برخی است که منکر، وجود شیوه‌ی تولید فئودالی در ایران هستند. همین الان متولدین دهه‌ی بیست و سی خورشیدی سده‌ی گذشته، که در قید حیات هستند، با بیگاری رعیت‌ها در آن زمان، آشنایی کامل دارند و آن را به چشم خود، دیده‌اند. در چنین جامعه‌ی، دو طبقه‌ی حاکم و محکوم روبروی هم قرار دارند. طبقه‌ی حاکم که اکثریت زمین‌های کشاورزی و باغ‌ها را در مالکیت خود داشتند، عبارت بودند از: شاهان و درباریان قاجار، زمین‌دارهای بزرگ یعنی فئودال‌ها و تیول‌داران. طبقه‌ی محکوم که بیش از ۸۰٪ افراد جامعه‌ی عصر قاجار را تشکیل می‌دادند، دهقانان یا همان رعایا (رعیت‌ها) بودند که کلیه‌ی هزینه‌ها و به‌ریز و به‌پاش‌های طبقات حاکم استثمارگر را تامین می‌کردند.

طبق بیان مارکس رعیت‌ها هم به‌طور متوسط با سه روز کار در هفته، بر روی چند هکتار از زمین‌های نامرغوب فئودال که به‌صورت اجاره‌ی در اختیار آنان بود، امرار معاش خود و خانواده را تامین می‌کردند و مجبور بودند در ازای تامین این امرار معاش، سه روز دیگر از هفته را برای فئودال‌ها بیگاری یا در حقیقت کاراضافی بدون پول انجام دهند. بنابراین رعایا علاوه بر استثمار شدید توسط فئودال‌ها، هم‌واره مورد غارت و چپاول فئودال‌های دیگر هم قرار می‌گرفتند. این شیوه‌ی زنده‌گی برای آن‌ها غیرقابل تحمل شده بود و هم‌واره در مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر با دربار و اشرافیت فئودالی بودند. مبارزات اعتراضی دهقانان به شیوه‌های مختلف در کرمانشاه، مشهد، یزد، کرمان، فارس، اصفهان، آذربایجان، شمال و جنوب ایران برگزار می‌شده است.

در اصل مراکز انقلاب مشروطه شهرها بودند اما روستاها هم تحت تاثیر قیام‌های شهری و انجمن‌های ایالتی و ولایتی شهری قرار گرفتند. دهقانان نیز انجمن‌های روستایی خود را تشکیل می‌دادند و از این طریق در روستای محل زنده‌گی خود اعمال قدرت کرده و به مبارزه با فئودال‌ها می‌پرداختند. و هم‌واره در پی کسب خبر و آگاهی از چند و چون پیش‌رفت انقلاب بودند. «اعضای انجمن تبریز گزارش دادند که ملاحظه می‌فرمایید که دهاتی‌ها با وجود بی‌سوادی روزنامه خرید به دهات می‌برند که باسوادی پیدا کرده، بخواند»^{۱۳۵}.

«در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ جنبش خودبه‌خودی دهقانان رو به توسعه گذاشت. نخست این جنبش در ایالات شمالی ایران که هم‌جوار روسیه بود؛ آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد [اگرگان] و خراسان به‌وجود آمد. اما سپس به جنوب ایران؛ کرمان، بلوچستان، اصفهان و ایالات دیگر، سرایت کرد. جنبش دهقانی

۱۳۵ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ص ۲۰۲

اشکال گوناگون به خود می گرفت. امتناع دهقانان از پرداخت مالیات‌ها و سهم مالکانه، خودداری از اجرای وظایف گوناگون که به آن‌ها محول می شد و نافرمانی از مامورین دولت، یکی دیگر از اشکال تظاهر فعالیت توده‌ها بود که دامنه وسیعی داشت. به نسبت گسترش انقلاب، جنبش دهقانان نیز پیوسته شکل قاطع تری به خود می گرفت. دهقانان انبارهای آذوقه خوانین را تصرف می کردند و بین فقرا قسمت می کردند.^{۱۳۶}»

«در قوچان، آصف‌الدوله حاکم مستبد و حریص که نتوانسته بود مالیات کافی از دهقانان مفلوک جمع آوری کند، دختران آن‌ها را به قبایل ترکمن و ارمنی‌هایی که در آن سوی مرز در عشق‌آباد [آسیای میانه] سکونت داشتند فروخته بود.^{۱۳۷}»

«در اوایل آوریل ۱۹۰۷/فروردین ۱۲۸۶، دهقانان قره‌چمن، روستای بزرگی در جاده‌ی تبریز به تهران، علیه ارباب شورش کردند و سهم محصول او را ندادند. ارباب نزد میرزا حسن مجتهد روحانی عالی مقام تبریز، که خودش زمین‌دار متمولی بود و نیز نزد حاکم محل شکایت کرد. حاکم برای سرکوب شورش قشون فرستاد و میرزا حسن نیز سرپیچی از دستورات را حرام اعلام کرد. دویست سرباز مسلح وارد قره‌چمن شدند و تعدادی از دهقانان را کشتند و غارت کردند.^{۱۳۸}»

«در ۲۳ مارس ۱۹۰۷/۲ فروردین ۱۲۸۶، پانصد دهقان در مسجدی در رشت علیه زمین‌داران بست نشستند و اعلام کردند که دیگر مال‌الاجاره نمی‌دهیم.^{۱۳۹}»

«روزنامه‌ی مجلس ماجرای یک اعتصاب دهقانی در نزدیکی تبریز را چاپ کرد. طبق این گزارش، دهقانان متشکل شدند و تصمیم گرفتند زیر بار سه دسته از تقاضای مالک نروند:

۱۳۶ - ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران:ص ۴۷

۱۳۷ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران:ص ۲۳۷

۱۳۸ - پیشین:ص ۱۳۲

۱۳۹ - پیشین:ص ۲۰۹

۱. زورگویی مباشران ۲. تعهدهایی که مالکان تحمیل می کنند و ۳. بیگاری^{۱۴۰}»
«دهقانان همدان در اعتراضیهی خود به حکومت نوشتند که دو سوم اراضی
مزروعی کلا" در تملک شش زمین دار است. مالکان تمام املاک رعیت را به زور
از دست آن ها گرفتند و این قدر سر به سر ما رعیت گذاشته اند که رعیت بی چاره به
قیمت نازل فروخت یا از اصل اعراض کرد. ... عدهی شکایت داشتند که ملاکان
[فئودال ها] محصول گندم را احتکار کرده اند. در آخر سال، گندمی را که در انبار
ذخیره کرده بودند و نمی توانستند به فروشند، به جای این که ارزان تر به دهقانان
به دهند به رودخانه می ریزند^{۱۴۱}».

میخائیل پاولوویچ سوسیال دموکرات روس در سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰، در مقاله یی
نوشت: «دهقانان چندین روستا مباشران را اخراج کردند، از پرداخت مالیات امتناع
ورزیدند و در روستای خود به تدریج انجمن های محلی تشکیل دادند. هیچ مقام
دولتی، فئودال یا مباشری جرئت نمی کرد که برای جمع آوری مالیات وارد این
روستاها شود. این انجمن های محلی برای تامین هزینه های دولت، ده یک محصول
را جمع می کردند و به انجمن های شهری می فرستادند^{۱۴۲}».

به گفته کنسول انگلیس در رشت، جنبش دهقانان با اقدامات فردی و گاه
خشونت بار علیه زمین داران ستم گر آغاز شد. در کشوری که دهقان اغلب موظف
بود در مقابل زمین دار زانو بزند و دختر نو عروس خود را پیش از ازدواج در اختیار
پسر زمین دار قرار دهد، جای شگفتی نبود که بروز جنبش انقلابی به اقدام های
جمعی انجامد. دهقانان از تحویل سهم بیش تری از محصول خود سر باز می زدند و
از خود در برابر ضابطان، افراد مسلح خان یا قزاق های اعزام شده از سوی دولت،

۱۴۰ - پیشین: ص ۲۰۲

۱۴۱ - پیشین: ص ۲۰۳

۱۴۲ - پیشین: ص ۱۹۴

دفاع می کردند... یک نمونه آن بست نشستن حدود ۱۰۰ دهقان در مسجد خواهر امام در رشت به عنوان نشان‌های از خودداری از پرداخت سهم محصول به زمین‌داران بود^{۱۴۳}. جنبش دهقانی که آشکارا از حمایت اعضای رادیکال انجمن‌ها مانند انجمن ایالتی گیلان و تبریز برخوردار بود، به سرعت همه گیلان را فرا گرفت. سه هزار دهقان که در املاک امین‌الدوله کار می کردند، با برپایی یک نهاد خودگردان از پرداخت سهم معمول ارباب امتناع ورزیدند. در بخش دیگری از گیلان، دیلمان، دهقانان سر به شورش برداشتند، زمین‌داران را راندند و پرچم سرخ برافراشتند^{۱۴۴}.

حادثه‌یی که بسیاری از طرف‌داران مرفه جنگلیان را تکان داد و نگران کرد دست‌گیری امین‌الدوله، مالک حدود ۴۲ پارچه آبادی ثروت‌مند لشت‌نشا، بود، که دهقانان آن‌ها، در تابستان ۱۹۰۷/۱۲۸۶، قیام کرده و شوراها ی دهقانی خود را تشکیل داده بودند^{۱۴۵}.

در لشت‌نشا، رعایای میرزا محسن خان امین‌الدوله به تشویق بعضی چهره‌های اجتماعی نو پدید، نظیر سید جلال شهر آشوب و رحیم شیشه‌بر، از پرداخت مال‌الاجاره و بهره مالکانه خودداری نمودند و به فرامین انجمن رشت که اعضای آن بیش‌تر از زمین‌داران و مدافعان زمین‌داران و مالکان بودند، هیچ اعتنایی نکردند و مانع از ورود نماینده‌گان انجمن و مجریان فرمان انجمن شدند. رعایای تولم و جمعه‌بازار از ورود نماینده‌گان انجمن و مالکان ممانعت کردند و با آن‌ها درگیر شدند و مردم ضیابر، ماموران انجمن را که با برخی سادات ضیابری علیه رعایا تباہی کرده بودند، تنبیه نموده و از ضیابر اخراج کردند و رعایای دیلمان به رهبری میرزا

۱۴۳ - خسرو شاکری: میلاد زخم، ص ۶۱

۱۴۴ - پیشین، ص ۶۲

۱۴۵ - پیشین، ص ۱۱۰

محمدحسین قاضی پرچم سرخ بلند کرده و رو به خانه‌های مشیرالممالک نهادند و با تفنگ چیان او درگیر شدند^{۱۴۶}.

«خسرو شاکری در تابستان ۱۹۱۷/۱۲۹۶، به حادثه‌ی اشاره می‌کند که بیان‌گر تناقض در حل مسئله‌ی ارضی و تضعیف پایگاه توده‌ی و دهقانی جنبش جنگل است و این حادثه مربوط است به قیام دهقانان لشت‌نشا علیه امین‌الدوله، مالک و فتودال ۴۲ پارچه آبادی ثروت‌مند این منطقه؛ که توسط شوراهای دهقانی این منطقه انجام گرفته بود. ارجاع این مسئله توسط جنگلیان به دولت مرکزی تهران برای اعزام قضات قابل اعتماد جهت حل این مسئله و به جای اعزام قضات قابل اعتماد از طرف مرکز، آمدن امین‌الدوله و چند ملا در معیت افراد مسلح و حمله و تاراج دهقانان؛ هر چند با ورود قوای جنگل، ستم‌گران و امین‌الدوله سرکوب و دست‌گیر شدند و پس از چندی به ازاء مبلغی پول که بخشی از آن جهت رفع درد و مشقت دهقانان به آنان داده شد، آزاد شدند؛ ولی این عمل به موقعیت جنگلیان در میان دهقانان ضربه زد^{۱۴۷}».

خسرو شاکری در این رابطه نتیجه می‌گیرد که: «رفتار متناقض جنگلیان به مسئله حیاتی زمین در این جا بروز می‌کند که امین‌الدوله زمین‌های لشت‌نشا را از زمین‌داران کوچک و متوسط مصادره نکرده بود، بل که این‌ها املاک خالصه بودند که ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۶۷/۱۸۸۸، به پدر وی داده بود. این تمایز مهم است، زیرا جنگلیان نمی‌توانستند به‌گویند که تقسیم کردن این املاک بزرگ به قطعه‌های کوچک‌تر نقض قوانین مالکیت اسلامی بود، اما از این که سر مشقی و نسقی برای دهقانان دیگر بخش‌های گیلان یا به طریق اولی، ایران بگذارند، دوری

۱۴۶ - رایینو: مشروطه گیلان: صص ۱۷-۲۳

۱۴۷ - عباس خاکسار: تاملی در انقلاب مشروطه: صص ۱۳۶

جستند. طی این دوران، جنگلیان با مشکلی رو به رو شدند که تا پایان، آنان را زمین گیر کرد: نیاز مبرم دهقانان به آزاد شدن از یوغ زمین داران ستم گر. جنگلیان نتوانستند خود را در موضع دفاع از توده‌هایی قرار دهند که در سال‌های طاقت‌فرسای نخست جنبش جنگل از ایشان [جنگلیان] حمایت کرده بودند^{۱۴۸}.

چنین عملیات و اعتراضاتی در مناطق دیگر گیلان نیز تکرار شد و مالکان که از حمایت‌های دولتی محروم شده و انجمن را نیز قادر به حمایت از خود نمی‌دیدند، ناچار به مجلس شورای ملی متوسل شدند و از مجلس خواستند تا در این باره اقدام کند و دهقانان را به پرداخت بهره مالکانه وادار نماید:

«زمین داران برای درهم شکستن مقاومت دهقانان، تشکیلاتی به نام انجمن ملاکین ایجاد کردند. اکثریت اعضاء مجلس در تهران، در هنگام بحث بر سر الغای تیول و سایر اصلاحات بودجه، مدافع منافع تاجران و مالکان بودند و با تقاضای دهقانان در مورد اصلاحات رادیکال ارضی نیز مخالفت می‌ورزیدند.» یکی از نماینده‌گان از طرف مجلس مامور حل مسئله‌ی ارضی دهقانان در رشت می‌شود. او در جمع دهقانان علیه آن‌ها سخنرانی می‌کند. یکی از دهقانان رشت گفت: «ما نمی‌گذاریم مالکان ظلم به رعیت کنند.» نماینده مجلس در پاسخ گفت: «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال ملاکین را بخورند»^{۱۴۹}.

«زمین داران [فتودال‌ها] رشت در آوریل ۱۹۰۷ / فروردین ۱۲۸۶، تلگرافی به مجلس ارسال داشتند و شکایت کردند که رعایای گیلان هم‌چو فرض کرده‌اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن و ندادن مالیات است. حال رعایای این‌جا به این جهت سرکشی نموده مالیات نداده‌اند و بعضی هم متواری شده و تمام رعیت

۱۴۸ - پیشین:ص ۱۳۷

۱۴۹ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران:ص ۲۱۲

خان‌ها مختل است. تکلیف چیست؟ عبدالحسین فرمانفرما، وزیر عدلیه و یکی از متمول‌ترین زمین‌داران ایران، چنان از دهقانان خود ناراضی شد که در آن تابستان به مجلس شکایت برد: رعیت ما علم ندارند و نمی‌دانند معنی مشروطیت چیست و هم‌چو می‌پندارند که باید مال مردم خورد و بهره‌ی شرعی مالک را هم نداد. مباشرش از روستای او در مراغه به او نوشت که رعیت هیچ نمی‌دهند و اسم خودشان را هم گذاشتند فدایی ... به هر حال فعلاً" کسی نمی‌تواند بهره‌ی ملکی خود را ضبط نماید^{۱۵۰}»

مباحثات مجلس درباره‌ی جنبش اعتراضی دهقانان، حقیقتاً، شورانگیز و عبرت‌آموز است. مالکان و طرف‌داران‌شان در این گفت‌وگوها از سرکشی دهقانان سخن می‌گویند و مجلس را به مقابله با این سرکشی‌ها فرا می‌خوانند و تقی‌زاده با طنزی گزنده می‌گوید:

«مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که ارباب‌ها و ملاکین می‌خواهند سرهای رعایا را ببرند و آن‌ها سرشان را در وقت بریدن عقب می‌کشند که این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود^{۱۵۱}!»

ادامه اعتراضات دهقانی در گیلان به عزل و استعفای برخی از نمایندگان زمین‌دار و یا حامیان زمین‌داران از انجمن شد و گروهی از مالکان نیز از بیم جان و مال، گیلان را ترک گفتند^{۱۵۲}.

و اما اعتراضات دهقانی در شرق فارس به سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸، وسعت قابل توجهی داشت. و نیز رعایای روستانشین ولایت خمسه [زنجان] نیز هم‌چون آذربایجان به مقاومت در برابر ملاکین و زمین‌داران برخاسته و مانع از عملیات آنان

۱۵۰ - پیشین:ص ۲۱۷

۱۵۱ - مجلس:س ۱، ش ۶۱، ص ۳

۱۵۲ - پیشین:ص ۲۱

شده بودند تا آنجا که دولت‌مرد و ملاک بزرگی هم‌چون حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی عزیمت به املاک خود را در خمسه موقوف می‌کند زیرا: وضع رعایا طوری شده است که ابدا اعتنایی به شأن مالک ندارند و راه نمی‌دهند^{۱۵۳}».

رعایا و ساکنان روستای کادیجان در ولایت سراب، در همان زمان‌ها انجمنی تشکیل دادند و عملیاتی علیه مالکان داشتند و اینان [فتودال‌ها] نیز به انجمن تبریز شکایت بردند و خواستار انحلال انجمن کادیجان شدند^{۱۵۴}.

در گیلان نیز چند انجمن روستایی تشکیل شد که همه‌گی آنان کانون اعتراض دهقانان علیه اربابان بودند^{۱۵۵}.

جنبش دهقانی در استبداد صغیر رو به افول نهاد اما پا به پای پیروزی‌های مشروطه‌خواهان در مبارزه با محمدعلی‌شاه، آتشی که به زیر خاکستر رفته بود، دوباره سر برون کرد و پس از سقوط محمدعلی‌شاه، بار دیگر دهقانان در مناطقی از ایران و به ویژه در آذربایجان به مقاومت در برابر مالکان و فتودال‌ها برخاستند و برای مدتی از پرداخت مال‌الاجاره و بهره‌های مالکانه خودداری کردند^{۱۵۶}.

تعطیلی مشروطیت و استیلای دوباره ملاکان و فتودال‌ها بر تمام کشور که از حمایت دولت‌های مرتجع و دو کشور امپریالیستی روس و انگلیس، برخوردار بودند، نقشی موثر در خاموشی جنبش دهقانی داشته است. اما آنچه که بیش از همه در سرنوشت جنبش دهقانی و توقف یا نابودی آن کار ساز بود، مخالفت بورژوازی تجاری ایران با این جنبش از زاویه‌ی منافع طبقاتی خود بود. زیرا مطالبات دهقانان سبب نگرانی آن‌ها بابت سلب مالکیت از املاک روستایی‌شان

۱۵۳ - نظام‌السلطنه مافی: خاطرات: ص ۷۷۳

۱۵۴ - روزنامه انجمن: ش ۵۸: صص ۲ و ۳

۱۵۵ - رابینو: مشروطه گیلان: ص ۱۷

۱۵۶ - سیاق معیشت در عصر قاجار: ص ۸۸

بود. به همین سبب گمان داشتند که هرگونه سلب مالکیت از اربابان و ملاکان به حوزه منافع آنان نیز کشیده خواهد شد. از این رو به جلوگیری از توسعه جنبش و تشکل‌های دهقانی برآمدند. بزرگ‌ترین ذخیره اجتماعی [دهقانان] که می‌توانست برای نگره‌بانی از مشروطیت و دستاوردهای آن، جان‌فشانی کند، هم‌چون گذشته سرباز اربابان شد و در نهایت به نظاره‌گر منفعل حوادث تلخی نشست که مشروطیت ایران را در خون خود غرق نمود.

جنبش رعیت‌ها در عصر رضاشاه

در زمان حاکمیت رضاخان نیز، بدون هیچ‌گونه تغییر و اصلاحاتی در زمینه‌ی مسائل ارضی، همان قوانین فئودالی حاکم بر اراضی در زمان قاجار تثبیت شد و حتا رضاخان با «انتقال بار مالیات کشاورزی از دوش زمین‌داران [و فئودال‌ها] به دوش دهقانان و تشویق زمین‌داران به ثبت زمین‌ها به نام خودشان از طریق اداره‌ی ثبت املاک، در راستای منافع طبقه‌ی زمین‌دار عمل می‌کرد. او [رضاخان] هم‌چنین دستور داد که در آینده کدخداهای روستا را نه مردم محلی بل که زمین‌داران تعیین کنند.^{۱۵۷}»

در ذات و طبیعت رضاخان این ایده وجود نداشت که در شیوه‌ی تولید فئودالی حاکم بر ایران دست ببرد، او خود در همان چارچوب به بزرگ‌ترین فئودال ایران تبدیل شد، شگرد کار او این بود که هر فئودالی در سراسر ایران، اگر نافرمانی

۱۵۷ - آبراهامیان: ایران بین دو انقلاب، ص: ۱۸۶

می‌کرد و زیر چتر رضاخان قرار نمی‌گرفت، نخستین کار حمله نظامی به دم و دستگاه آن فتودال بود. او فتودال را به تهران تبعید می‌کرد که از منطقه خودش دور باشد و در تهران در دم دست او، که اگر روزی، دوباره نافرمانی کرد به حساب او برسد و سپس تصرف کلیه‌ی زمین‌های فتودال نام‌برده بود. فتودال، را مجبور می‌کرد سند انتقال زمین‌اش را به نام رضاخان، امضاء کند و الا جان‌اش گرفته خواهد شد.

در کودتای انگلیسی ۱۹۲۰/۱۲۹۹، رضاخان، عده زیادی از بقایای سلطنت قاجار دست‌گیر و زندانی می‌شوند از جمله شاه‌زاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما یکی از فتودال‌های بزرگ عصر قاجار. رضاخان در زندان با او ملاقات می‌کند. شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما به رضاخان گفته بود: «قرار است همه‌ی ما را بکشند.» رضاخان بلافاصله جواب داده بود: «چه انتظاری از من دارید؟ من که نخست وزیر نیستم.» فرمانفرما پاسخ داده بود: «رئیس زندان به شما گزارش می‌دهد، نه به نخست وزیر. به او بگویید صبح روزی که به او دستور می‌رسد که ما را در برابر جوخه‌ی آتش قرار دهد، ما را آزاد کند. قول می‌دهم به زحمتی که می‌کشید بی‌ارزد.» رضاخان می‌دانست پدرم مرد ثروت‌مندی است [چون مدت زیادی نگهبان درب خانه شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بوده است.] و بهایی که او به دست آورد، گزاف بود: پنج جریب زمین در خیابان سپه، که درست در قلب املاک ما جای گرفته بود. علاوه بر آن، بیست هزار تومان [سال ۱۳۰۰] به صورت نقد [چندین میلیون دلار امروز] دریافت کرد. ... دو روز پس از این ملاقات در سلول زندان، نخست وزیر، سید ضیاء طباطبایی عزل شد و همه‌ی دستگیر شده‌گان قجری آزاد شدند^{۱۵۸}»

۱۵۸ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۸۵

بنابراین در عصر پهلوی اول، به دلیل اعمال ضد مشروطه رضاشاه، اثرات اجتماعی اعتراضی انقلاب مشروطه به تدریج از بین می‌رود و جنبش دهقانی دچار رکود می‌شود.

اقدام‌های اقتصادی، اجتماعی رضاشاه در دوران حکومت‌اش، تنها تغییرات اصلاحی جزئی در جامعه‌ی شهری را ایجاد کرد. او از رعایا فقط عوارض و مالیات‌های گوناگون جنسی و نقدی می‌گرفت، و کاری به عمران و آبادی روستاها از قبیل جاده، آب بهداشتی لوله‌کشی و درمان و بهداشت و آموزش و پرورش نداشت، عصای دست او فقط دنبال پرکردن جیب خود و خاندان‌اش و تجهیز ارتش برای سرکوبی طبقات مختلف ناراضی جامعه‌ی ایران بود. محمدرضاشاه هم دقیقاً همین روی کرد پدر قلدرش را به کار برد، که سبب گسترش نارضایتی عمیق در جامعه گردید و در سال ۱۳۵۷، توسط مردم عاصی و جان به لب رسیده، جارو شد. مردم عاصی فکر می‌کردند، هرکس دیگری به جای محمدرضاشاه بنشیند، از او بدتر نخواهد بود. اما تجربه ثابت کرد که اشتباه کرده‌اند و آگاهانه قدم بر نداشته‌اند. این ناآگاهی هم ناشی از اعمال دیکتاتوری و نبود آزادی بیان و قلم در جامعه‌ی عصر پهلوی‌ها بود که شاهان پهلوی خالق‌اش بودند و چوب آن را هم خوردند.

بنابراین سیاست رضاشاه و محمدرضاشاه نسبت به روستاها همان سیاستی بود که در عصر قاجار، وجود داشت که آن‌ها نیز آن را از بنیان‌گذار سلسله قاجار آقا محمدخان قاجار، آموخته بودند که گفته بود: «رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد و چون عموم اهالی ملک را فراغت روی دهد به عمال و حکام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز افتند. این گروه فرومایه را چنان باید به خود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند، ارباب زراعت و

فلاحت باید چنان باشد که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت طبخ آشی یک روز به عطلت و انتظار بسر برند، والا رعیتی نکنند»^{۱۵۹}.

اما نصیب رضاشاه از فتودالیسم چه بود؟ او «در مقطع سال ۱۳۲۰ حدود یک و نیم میلیون هکتار را در تصرف خود داشت و بعد از برکناری او و به دنبال افشاگری در روزنامه‌های وقت، محمد علی فروغی - نخست وزیر وقت - در مجلس حاضر شد و اعتراف کرد که فقط در حساب پس‌انداز شخصی رضاشاه حدود چهار و نیم میلیون دلار موجود است که رقم قابل توجهی در آن سال بود. کل این ثروت به محمدرضا و دیگر اعضای خاندان پهلوی منتقل شد. بخش عمده زمین‌ها یک و نیم میلیون هکتاری، در مازندران قرار داشت اما در مناطقی دیگر نظیر همدان، گرگان و ورامین نیز اراضی وسیعی در دست رضاخان بود.»^{۱۶۰}

^{۱۵۹} - http://www.movarekhan.com/blog/plundering_villages_by_nomads

^{۱۶۰} - آرش کمانگر: سرکوب کارگران، نابرابری طبقاتی، غارت و فساد سیستماتیک در دوران پهلوی

جنبش زنان در عصر قاجار و پهلوی

فرهنگ فئودالی که سرتاسر جامعه‌ی عصر قاجار و دو پهلوی را فرا گرفته بود و هنوز هم در سده‌ی بیست و یکم و عصر سرمایه‌داری جهانی، در گوشه و کنار جامعه، مخصوصاً در روستاها و شهرهای کوچک و بزرگ، به زنده‌گی عقب‌مانده خود ادامه می‌دهد و اگر توانایی داشته باشد _ که ندارد _ مدارس دختران را به کلی تعطیل می‌کند و همه‌ی زنان و دختران را به «حجره» و «اندرونی» می‌فرستد، همان‌طور که مرتجع‌ترین گروه سیاسی تاریخ، یعنی طالبان افغانستان، چنین کرده‌اند.

برای شناخت فرهنگ فئودالی حاکم بر عصر قاجار و رضاشاه، مستندی در این‌جا می‌آوریم که شاید برای بسیاری از افراد قابل‌باور نباشد. منوچهر فرمانفرمایان یکی از بزرگ‌زمین‌داران (تیول‌دار) و فئودال‌های بزرگ عصر قاجار، در یکی از املاک خود در همدان می‌نویسد:

«راهی محل اقامت خانواده در جنت آباد، حدود ۳۲ کیلومتری غرب همدان، شدم. ... موقعی به جنت آباد رسیدم که خورشید غروب کرده و هوا تا حدی خنک شده بود. ... ناگهان از توی تاریکی، قلعه‌ی عظیم و تسخیرناپذیر [قلعه خودشان]، ... نظرم را جلب کرد. عده‌ی زیادی از اهالی روستاهای اطراف جلو دروازه برای خوش آمدگویی به من، جمع شده بودند. ... از ماشین که پیاده شدم، جمعیت برای سلام دادن هجوم آوردند و ناگهان مرا در میان ازدحام پرهیاهو و هیجان خود گرفت. ... داخل قلعه، تمام کف اتاق‌ها را فرش پوشانده بود. عده‌یی از مباشرین ملک به دنبال من وارد شدند. طبق سنت گوسفندی را ذبح کرده و مقدمات یک مهمانی را فراهم آورده بودند. ... تعداد اتاق‌ها آنقدر زیاد بود که یک هنگ را در خود جا می‌داد. ... سر سفره چهار زانو نشستم و شام خوردم. به زودی گروهی از کولی‌ها برای رقص شادی‌بخش وارد شدند. نخست زنان ... رقص را شروع کردند. ... صبح روز بعد، دوازده راس اسب آماده کرده بودند تا ما را به دهکده‌های واقع در دشت‌های صاف و سرسبز ببرند.»

«پس از دیدار از دهکده‌های مان در دشت همدان، به غرب، به طرف کردستان حرکت کردیم، جایی که پدرم بیش از سی ملک بزرگ از زیباترین و حاصل‌خیزترین املاک منطقه را برای مان به ارث گذاشته بود. ... روستاییان به صف می‌ایستادند و تعظیم می‌کردند. برخی نامه به دستم می‌دادند ... زنی که چادر بر سر داشت و رویش را محکم گرفته بود، حق‌ها گریه می‌کرد و می‌گفت: «شوهرم بی‌رحمانه مرا کتک می‌زند. حتماً حضرت والا می‌توانند او را از این کار باز دارند و کاری کنند که شاید از معشوقه‌اش در دهکده‌ی مجاور نیز دست بردارد.»

«مرد جوانی به ما گفت بیش از دو سال است که نامزد کرده، اما نتوانسته ازدواج کند، چون هنوز امکان تهیه‌ی مهریه را پیدا نکرده است. ... پدر دختر تهدید می‌کند که او را به همسری کس دیگری در خواهد آورد. ... ناگهان مردی از توی

جمعیت اعلام کرد پدر همان دختر است. ... و گفت: «حضرت والا دخترم خیلی خوشگل است، اجازه بدهید او را خدمت شما بیاورم. حتماً قبول می‌کنید که او را بگیرید.»

«سر شب کدخدا برای ادای احترام و نشان دادن حساب و کتاب‌ها آمد. ... تنها او بود که از پرداخت مالیات معاف بود. با این حال تعظیم کرد و در خلال گفت‌وگوی مان ایستاده باقی ماند، چون برای من قابل تصور نبود که از او به‌خواهم که بنشیند. همان‌طور که رسم بود، کفش‌هایش را بیرون در گذاشت و در برابر من با پای برهنه ایستاد، گرچه کلاه قهوه‌یی بی‌لبه‌اش در تمام مدت بر سرش بود. ... توضیح داد که خوش‌بختانه جنت‌آباد مرکز خرید و فروش تریاک محلی است. ... خزانه‌دار من شد. پول‌اش را توی بالش‌اش نگه می‌داشت و هرشب روی آن می‌خوابید. هیچ‌گاه برایش پیش نیامده بود که پول‌اش را صرف خرید یک خانه بزرگ‌تر، یک اسب، یک شلوار نو، یا هر تجمل دیگری کند، که در غرب نشانه‌ی رونق زنده‌گی است. ... با ادای هر جمله، از روی وظیفه‌شناسی خم می‌شد، به طوری که سرش تقریباً تا زمین می‌رسید روی فرش^{۱۶۱}»

اما نخستین مدرسه دخترانه در تهران، توسط مبلغان مسیحی آمریکایی در ۱۲۵۳/۱۸۷۴ خورشیدی در دوره ناصرالدین به وجود آمد، اما شاگردان‌اش مسیحی و دختران آرامنه بودند، چون در آن زمان ایرانیان به شدت مخالف تحصیل دختران بودند. حالا نماینده رسمی و سردمدار فتودالیسم آن مقطع، ناصرالدین‌شاه، از این مدرسه مسیحی دیدن می‌کند:

در یکی از روزهای پاییز ۱۲۶۹/۱۸۹۰ خورشیدی صبح‌گاهان هنگامی که دختران در تالار جمع بودند، شاه و ملازمان دربار وارد شدند، «شاه شخصاً امتحان

۱۶۱ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۶۱ تا ۱۶۴

می‌کند و یکی از دختران را پای تخته سیاه می‌خواند که چیزی بنویسد اما طفلک از هیبت شاه یارای نوشتن نداشته. شاه گچ را از دست دخترک می‌گیرد، به خط خود روی تخته سیاه کلماتی می‌نویسد که بعداً "قاب می‌کنند تا از ریزش محفوظ بماند...^{۱۶۲}" مجله ملانصرالدین در این رابطه کاریکاتوری کشید و زیر آن نوشت:

«مسلمان، دختر بچه خود را شوهر می‌دهد و غیرمسلمان هم به مدرسه می‌فرستد...!»

یکی از علل پیشرفت کشورهای اروپایی، نسبت به کشورهای شرق، این بود که آن‌ها در عصر روشن‌گری دست کلیسا را در امر تعلیم و تربیت بستند و آن‌ها را مجبور کردند به کار اصلی خود به پردازند، چرا که امر تعلیم و تربیت، یک رشته تخصصی است و احتیاج به متخصص در این رشته دارد. فرضاً "کارگری که روزی دوازده ساعت کار می‌کند و در کار خود تخصص دارد، اما در امر تعلیم و تربیت تخصص ندارد، بنابراین این مسئولین جامعه‌ی روز هستند که پرورش و تعلیم و تربیت کودکان، نوجوانان و جوانان را به منظور اهداف لازم برای جامعه، آموزش می‌دهند تا در زمان فارغ‌التحصیلی، وارد بازار کار شوند و در آن‌جا خلاقیت‌های خود را به پراتیک در آورند.

اما مبارزه طولانی و سخت زنان در طول ۱۵۰ سال اخیر برای کسب حقوق شهروندی، صحنه‌های بسیار زیبایی را در تاریخ معاصر ایران خلق کرده است، با وجود این، آن‌ها همانند مردان جامعه، هنوز به حقوق پایه‌ی خود، دست نیافته‌اند و هنوز هم به مبارزه با جهل و عقب مانده‌گی ادامه می‌هند.

«در ۱۲۸۳/۱۹۰۴ خورشیدی، زن شجاعی بنام بی‌بی خانم وزیراف نویسنده کتاب معایب الرجال که در پاسخ به کتاب تادیب النسوان نوشته بود، مدرسه

۱۶۲ - تاریخ مؤسسات تمدنی جدید... ج ۱، ص ۳۶۸

دخترانه‌یی افتتاح نمود که مخالفت شیخ فضل‌الله نوری را برانگیخت و شیخ [نوری] فتوا داد که تاسیس مدارس دخترانه مخالف شرع اسلام است^{۱۶۳}.

وقتی در آغاز مشروطیت، مرحوم طباطبایی، ناظم الاسلام و مجدالاسلام را به سراغ شیخ فضل‌الله می‌فرستد تا با او گفت‌وگو کرده بل که با خود همراه سازند، در این گفت‌وگو، شیخ فضل‌الله می‌گوید:

« ... ناظم الاسلام ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم آیا این مدارس جدید خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید آن‌چه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید...^{۱۶۴} »

و آخوند سیدعلی شوشتری در آستانه حضرت عبدالعظیم بست نشست و تکفیرنامه‌یی صادر کرد و نوشت:

«وای به حال مملکتی که در آن مدرسه دخترانه تاسیس شود^{۱۶۵}.»

اما با ظهور انقلاب مشروطیت، نسبت به گذشته، تا اندازه کمی، مدافعان ناآگاهی و عقب مانده‌گی، کمی عقب نشینی کردند:

«در تربیت بنات و دوشیزه گان وطن بکوشیم و به آن‌ها لباس علم و هنر پوشیم، چه تا دخترها عالم نشوند، پسرها به خوبی تربیت نخواهند شد.^{۱۶۶}»

گروهی از زنان خطاب به مخالفین مدارس دخترانه نوشتند که:

۱۶۳ - ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت... ج ۴، ص ۲۱۸

۱۶۴ - تاریخ بیداری ایرانیان... ج ۱، ص ۲۵۷.

۱۶۵ - کارنامه زنان مشهور ایران - فخری قویمی... ص ۱۳۲

۱۶۶ - ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان... ج ۱ ص ۴

«...آخر ما جماعت اناثیه مظلوم ایران مگر از نوع شما نبوده و در حقوق نوعیه با شما شریک نیستیم؟ مگر ما بیچاره گان در ردیف انسان‌های عالم به شمار نمی‌آئیم و در جرگه حیوانات بارکش باید محسوب باشیم؟ از شما انصاف می‌خواهیم تا کی ما باید از فرمان *طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ* و *مُسْلِمَةٌ خَارِجٌ* باشیم؟...»^{۱۶۷}

آیت‌الله نائینی که گویا از هواداران مشروطه بوده فتوایی از او در اسناد آرشیو کتابخانه ملی، هست که در آن کلیه مدارس جدید را کارخانه‌های بی‌دینی می‌داند و می‌نویسد:

«...مکاتب و مدارس که با دراج مبانی طبیعی مذهبان در اصول تعلیمات، تخم بی‌دینی و لامذهبی را در ضمائر ساده ابنا مسلمین کاشته...و علی‌هذا بردن اطفال بی‌گناه که مواهب و ودایع الهی‌اند به چنین کارخانه‌های بی‌دینی و اعانت و ترویج آن‌ها بای‌وجه کان و صرف یک درهم مال بر آن‌ها از اعظم کبائر و محرمات و تیشه زدن به ریشه اسلام است...» این سند مربوط به ۱۳۰۲/۱۹۲۳ خورشیدی است. به قول‌هایده مغیثی، استاد ممتاز بازنشسته و پژوهش‌گر ارشد مطالعات زنان و جامعه‌شناسی در دانشگاه یورک در تورنتو کانادا، می‌نویسد: «به‌رغم گذشت یک صد سال تحولات ساختاری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ایران، زنان ایران در پایان سده‌ی هنوز همان خواسته‌هایی را دارند، که در آغاز سده‌ی برای دسترسی به آن‌ها آغاز به مبارزه کردند. این واقعیت شاید بیان ضرورت تلاش برای به انجام رساندن روند تجدید باشد که یک سده‌ی پیش آغاز شد و ناتمام ماند.»

به نوشته‌ی خانم مغیثی، «در دوران قاجار زنان گاه همراه مردان، گاه بدون آنان، اما تقریباً پیوسته با تأیید مردان، در شورش‌گری‌های عمدتاً اقتصادی مربوط به کمبود نان، افزایش مالیات‌ها و تعدی حکومتیان فعالانه شرکت داشتند. اما زنان

۱۶۷ - روزنامه‌ی مساوات، ۲ فروردین ۱۲۸۷، شماره ۱۸ ص ۶

شورشی نه آگاهی و خواسته‌های برابری طلبانه‌ی جنسیتی داشتند و نه با توجه به محرومیت اقتصادی و اجتماعی‌شان می‌توانستند به آگاهی و فعالیت جنسیت-محور که مستلزم حدی از فراغت از نان و آب روزانه است، دست یابند. پس از مشروطیت است که برای نخستین بار زنان فعال در تشکیلات کوچک، مسئله‌ی برابری جنسیتی را مطرح کردند و بر ضرورت اصلاحات حقوقی و اجتماعی برای بهبود کیفیت زنده‌گی زنان تکیه نمودند.^{۱۶۹}»

همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ایم شکل‌گیری انقلاب مشروطیت علاوه بر عوامل داخلی، تحت تاثیر انقلاب‌های سده‌ی هجده و نوزده و بیست اروپا شکل گرفت که برابری حقوقی زن و مرد در برابر قانون، یکی از خواسته‌های اصلی آن بود. به نوشته خانم هایده مغیثی، «تأثیر انقلاب بلشویکی در روسیه در ۱۹۱۷/۱۲۹۵ خورشیدی و اعلام برابری حقوق زن و مرد در زنده‌گی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به‌عنوان نخستین اقدامات دولت نویناد شوروی [می‌توان] نام برد و به‌خصوص فرمان‌های متعددی که با هدف آزادی زنان در جمهوری‌های آسیایی شوروی صادر شد.

سرنوشت ایران با انقلاب روسیه پیوند نزدیک داشت و الهام‌بخش فعالان حقوق زن در ایران بود. این واقعیت که تحولات اجتماعی و قانونی حقوق زنان از یک دولت سوسیالیستی نشأت می‌گرفت جاذبه‌ی ایده‌های سوسیال‌دموکراسی و سوسیال فمینیستی را در میان پیشگامان حقوق زن افزایش داد و مبارزه‌ی زنان و خواسته‌های آنان از جمله برداشتن حجاب، دسترسی به آموزش و حقوق آنان در خانواده را شدت بخشید. از همین رو است که با تشکیل حزب کمونیست ایران در ۱۳۰۰/۱۹۲۱ خورشیدی سه سازمان زنان، با گرایش‌های سوسیالیستی بلافاصله آغاز

<https://wp.me/p2GDHh-4BE> - ۱۶۹

به کار کردند، «بیک سعادت نسوان» و «جمعیت نسوان وطن خواه ایران» و بالاخره جمعیت «بیداری ما» که به وسیله یک گروه از زنان مارکسیست منشعب از جمعیت نسوان وطن خواه پایه گذاری شد. هر سه گروه به انتشار نشریات خود با نام سازمانی شان دست زدند^{۱۷۰}»

با شروع حاکمیت دیکتاتوری رضاشاه، دوران او از منظر اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، بر همان پاشنه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی می‌چرخید، یک سری رفرم‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و از بالا و به فرمان عصای همیشه‌گی‌اش صورت گرفت که به هیچ‌وجه زمینه لازم را برای یک جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری، چیزی که در اروپا رایج بود، را نه تنها فراهم نمی‌کرد، بل که او با استفاده از وعده‌هایی که به ارباب‌اش، انگلیسی‌ها داده بود، به سرکوبی جنبش زنان منبعث از فعالیت‌های حزب کمونیست ایران بودند، پرداخت. هایدی مغیثی می‌نویسد:

«مشکل این بود که این تحولات مثبت با نظارت مستقیم و موشکافانه اما روش آمرانه و زورمدارانه‌ی شاه انجام می‌شد. رضاشاه زمانی مسئولیت کشور را بر عهده گرفت که جامعه‌ی پس از انقلاب مشروطیت، به‌کندی به سمت استقرار قانون و نهادهای لیبرال‌دموکراسی حرکت می‌کرد. سیاست شاه اما مرعوب کردن هر نیرویی بود که اصلاحات او یا روش اجرای آن‌ها را مورد سؤال قرار می‌داد. او مأمورین دولت، حتا امرای ارتش و مقامات عالی‌رتبه‌ی اداری را که وظایف خود را با سرعت و کفایتی که او می‌خواست انجام نمی‌دادند، شخصا^{۱۷۱} تنبیه بدنی می‌کرد و مهم‌ترین کارگزاران و پشتیبانان اصلاحات را با بهانه‌های کینه‌توزانه به زندان و مرگ و خودکشی می‌کشاند. با افزایش استبداد فردی و شدت سرکوب، از جمله تصویب ممنوعیت فعالیت گروه‌های دارای مرام اشتراکی در ۱۳۱۰/۱۹۳۱

^{۱۷۰}- <https://wp.me/p2GDHh-4BE>

توسط مجلس که به آلت اجرای فرامین شاه تبدیل شده بود، امید به تغییر و تمایل به مشارکت در حیات سیاسی و سازنده‌گی کشور جای خود را به دل‌سردی و پیوستن بسیاری از حامیان قبلی شاه به خیل مخالفین خاموش یا فعال داد. در اردیبهشت ۱۳۱۶/آوریل ۱۹۳۷، ده‌ها نفر، از جمله دکتر تقی ارانی با اتهام فعالیت کمونیستی بازداشت شده و به جمع سایر مقامات دولتی، رؤسای عشایر یا ملاکینی پیوستند که به دلایل گوناگون در زندان بودند.

بررسی اصلاحات اجتماعی رضاشاه در زمینه‌ی حقوق زنان نیز به روشنی کیفیت دوگانه و متضاد اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این دوره برای زنان و مبارزه‌ی فمینیستی را نشان می‌دهد. سیاست کشف حجاب، آموزش عمومی اجباری، افزایش تعداد مدارس دخترانه، ایجاد هنرستان دخترانه، پذیرش دانش‌جویان دختر در دانشگاه تهران، تدوین قوانین مدنی و جزایی جدید، جای‌گزینی قضاوت شرع با قضاوت و وکلای آموزش‌دیده، کاهش نفوذ قوانین شرع و حضور روحانیون در دادگاه‌ها و در امر آموزش و فرهنگ در سال‌های ۱۳۰۷/۱۹۲۸ و ۱۳۰۸/۱۹۲۹، نتایج مثبت و مهمی برای زنان به همراه داشت. ثبت ازدواج و طلاق اجباری و سن بلوغ برای ازدواج زنان ۱۵ سال اعلام شد. نیز زنان می‌توانستند با گنج‌نیدن ماده‌یی در سند ازدواج، تحت شرایط خاصی به وکالت از شوهر حق طلاق داشته باشند.

بی‌تردید این اصلاحات با وجود آن‌که مثلاً "در مقایسه با ترکیه ماهیت محافظه‌کارانه‌یی داشت، حتا به‌رغم حفظ قوانین شرع مربوط به ازدواج، طلاق، حضانت کودکان، ارث و فقدان تلاش آموزشی یا ایده‌ئولوژیک فرهنگی در آگاهی‌رسانی به جامعه، قدم‌های مهمی بود در جهت بهبود نسبی موقعیت زن در خانواده‌ی پدرسالار ایرانی و در جامعه‌ی غوطه‌ور در باورهای زن‌ستیزانه‌ی سنتی

و فرهنگی. در جای دیگر اشاره کرده‌ام که حفظ قوانین شرع در مسایل مربوط به حقوق زنان در خانواده شاید تنها بیان‌گر وحشت از واکنش روحانیون نبود و به ماهیت باورهای شخصی شاه نیز مربوط بود که خود دارای سه زن بود. این محافظه‌کاری و نیت تا حدود زیادی فرصت‌طلبانه‌ی او را همسرش، ملکه‌ی پهلوی در نقل اظهارات شاه در روز اعلام کشف حجاب تأیید می‌کند، که به او گفته بود «مرگ را بر این زنده‌گی ترجیح می‌داده که زن خود را سر برهنه «پیش اغیار» ببرد، «ولی چه کند. کاری است که برای کشور لازم است و گرنه ما را وحشی و عقب‌افتاده می‌دانند.»

هایده مغیثی ادامه می‌دهد: «درباره‌ی سیاست حجاب رضاشاه واقعیت مهم‌تری نیز وجود دارد و آن دهه‌ها تلاش فکری و گفتمانی زنان و مردانی است که از نیمه‌های سده‌ی نوزده علیه حجاب به‌عنوان نماد بارز اعتقادات خرافی مبارزه کرده بودند. از حدود سال ۱۳۰۰ به بعد گروهی از زنان درس‌خوانده‌ی طبقه‌ی متوسط، ابتکار عمل را به دست گرفتند و با به جان خریدن تهدید و توهین و کتک توسط اوباش، بدون حجاب در اماکن عمومی ظاهر می‌شدند و چون بسیاری از اینان معلم مدرسه بودند شاگردان خود را نیز تشویق به بی‌حجابی می‌کردند. عریضه‌ها و درخواست‌های مکرر آنان برای مداخله‌ی پلیس نیز به اطلاع شاه و مقامات مسئول رسیده و بی‌نتیجه مانده بود. سرانجام پس از بازگشت شاه از دیدارش از ترکیه عده‌ی از زنان عضو **انجمن نسوان وطن‌خواه** فرصت را مناسبت دیدند و نامه‌ای با تقاضای حمایت دولت از زنان بی‌حجاب به دست او رساندند. در خرداد ۱۳۱۴/مه ۱۹۳۵، نخست قانون لباس متحدالشکل و کلاه شاپو برای تمام مردان مستخدم دولت و در دی ماه همان سال ممنوعیت استفاده از حجاب برای زنان اعلام شد.»

اما در همین جامعه‌ی رضاشاهی، «پلیس از کلیه‌ی ابزار ممکن برای مرعوب ساختن فعالان زن استفاده می‌کرد. به‌طور مثال در انزلی نیروی انتظامی، اوباش متعصب را تحریک کرد تا به بهانه‌ی ظهور یک هنرپیشه‌ی زن، به یک تئاتر سوسیالیستی حمله کنند. در تهران نیز در حضور پلیس که به تماشا ایستاده بود گروهی از فناتیکیک‌های مذهبی محل انجمن نسوان وطن‌خواه را سنگ‌باران کردند و مجله‌های چاپ‌شده‌ی جمعیت را به آتش کشیدند ... سازمان‌های سوسیالیستی زنان نیز منحل و بعضی فعالان زن، از جمله روشنک نوع‌دوست، جمیله صدقی و شوکت روستا توسط پلیس دستگیر شدند. این سیاست‌های نابخردانه‌ی حکومت، مبارزه‌ی زنان برای کسب برابری جنسیتی را از مبارزه برای کسب عدالت اجتماعی و دموکراسی گسست و جنبش زنان در چشم نیروهای مترقی بی‌اعتبار ساخت. از میان رفتن سازمان‌های مستقل زنان، فعالیت‌های آموزشی و تبلیغی برای گسترش آگاهی عمومی و جلب همراهی جامعه برای خواسته‌های جنبش زنان نیز متوقف شد و به مرتجعان و متشرعان امکان داد تا بحث حقوق زن و آزادی زن در ایران را اساساً به‌عنوان زائده‌ی سلطنت پهلوی جا بی‌اندازند و خصومت نسبت به فمینیسم و زنان فمینیست را در ناخودآگاه حتا بسیاری از روشن‌فکران نهادی کنند»^{۱۷۱}.

اکنون همه می‌دانند که شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی مانند تدریس در روستاها و داشتن حق رای، نه حق انتخاب شدن برای نماینده مجلس، با انقلاب «سفید شاه و ملت»، شروع می‌شود. در طول تاریخ پارلمانی ایران، معدود نماینده‌گان انگشت شماری بوده‌اند که به‌طور مستقل از طرف مردم، به‌عنوان نماینده انتخاب شده‌اند، در بقیه موارد، همه‌ی مجالس با اشکال مختلف‌اش، از طرف طبقه حاکمه، مهندسی می‌شده است. هنگامی که برای نخستین بار، زنان حق

<https://wp.me/p2GDHh-4BE> - ۱۷۱

داشتند، در انتخابات شرکت کنند و رای خود را به صندوق بریزند، سیدحسن مدرس نماینده اصفهان در مخالفت با حق رای زنان در مجلس گفت:

«از اول عمر تا حال بسیار در بر و بحر ممالک اتفاق افتاده بود برای بنده، ولی بدن بنده به لرزه نیامد و امروز بدنم به لرزه آمد، اولاً" نباید اسم نسوان را در متخین برد که از کسانی که حق انتخاب ندارند، نسوان هستند مثل این که بگویند از دیوانه‌ها نیستند، سفه‌ها نیستند. از روی برهان باید صحبت کرد و برهان این است که امروز ما هر چه تأمل می‌کنیم می‌بینیم، خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده که لیاقت حق انتخاب را داشته باشند. مستضعفین و مستضعفات و آن‌ها از آن نمره‌اند که عقول آن‌ها استعداد ندارد، گذشته از این که در حقیقت، نسوان در مذهب اسلام ما در تحت قیومت‌اند، الرجال قوامون عالی النساء در تحت قیومیت رجال هستند، مذهب رسمی ما اسلام است آن‌ها در تحت قیومت‌ند، ابدا" حق انتخاب نخواهند داشت...»^{۱۷۲}

انقلاب مشروطه که برخی مانند بیژن جزنی آن را «انقلاب بورژوازموکراتیک» می‌نامند، شکست خورد و دست‌آورد روشن و مشخصی برای طبقه‌ی فرودست جامعه مخصوصاً زنان در بر نداشت. یعنی قرار بر این بود که انقلاب مشروطه به تمام افراد جامعه‌ی ایرانی، حقوق شهروندی که همان حقوق بورژوایی منبعث از انقلاب کبیر فرانسه است و اکنون در کشورهای اروپای غربی رایج است، اعطا نماید، اما نه تنها چنین نشد، بل که هنوز هم بعد از گذشت بیش از یک سده‌ی، نه تنها زنان، بل که مردان نیز، نتوانسته‌اند به حقوق شهروندی خود، در یک جامعه‌ی مدنی دست یابند.

با وجود این، بیش از صد سال است که جنبش زنان در ایران هیچ‌گاه خاموش نشده و به اشکال گوناگون ادامه یافته است. در عصر قاجاریه، طبقه‌ی حاکمه‌ی

۱۷۲- جلسه ۲۸۰ مجلس، مورخه ۱۱ شعبان ۱۳۲۹ دوره دوم

قاجار و روحانیون وابسته به دربار، به شدت با بیرون آمدن زنان از خانه و رفتن آن‌ها به مدرسه، مخالفت می‌کردند و برای جلوگیری از آن به هر کاری که لازم می‌دانستند، اقدام می‌نمودند. بر این مبنا طبق قانون ضدین، ضد این افکار در جامعه به سرعت در حال شکل‌گیری بود.

برای نخستین بار با حمایت مردان جوان سوسیال‌دموکرات ایرانی یا همان حزب اجتماعیون عامیون «در ۲۰ ژانویه ۱۹۰۷/۲۹ دی ۱۲۸۵، اجتماعی از زنان در تهران تشکیل شد و در آن ده قطع‌نامه به تصویب رسید که یکی از آن‌ها تقاضای تاسیس مدارس دخترانه و دیگری الغای جهیزیه‌های سنگین بود، زیرا عده‌ی زیادی معتقد بودند که پولی که برای جهیزیه‌ی دختران پس‌انداز می‌شود باید صرف تعلیم و تربیت آن‌ها شود. سه سال بعد، یعنی در آوریل ۱۹۱۰/ فروردین ۱۲۸۹، پنجاه مدرسه‌ی دخترانه در تهران دایر و یک کنگره‌ی زنان که به موضوع آموزش اختصاص داشت نیز در پایتخت برگزار شده بود. در ۱۲۹۲/۱۹۱۳، یک نشریه‌ی زنان به نام «شکوفه» فهرستی از ۶۳ مدرسه‌ی دخترانه‌ی تهران با حدود ۲۵۰۰ محصل را چاپ، و بیان داشت که یک هفتم محصلان مدارس تهران را دختران تشکیل می‌دهند. مدارس جدید رابطه‌ی تشکیلاتی نزدیکی با انجمن‌های زنان داشتند. در تهران بیش از ده جمعیت مخفی زنان وجود داشت که هماهنگی امور آن‌ها در دست یک کمیته‌ی مرکزی بود^{۱۷۳}».

ماهرخ گوهرشناس (۱۸۷۱-۱۹۳۸) در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، علارغم فشارها و مخالفت‌های اطراف‌یان، مدرسه‌ی «ترقی» را در تهران تاسیس نمود که این اولین مدرسه مختلط در ایران بود که دختران و پسران در یک کلاس درس می‌خواندند و معلمین مرد و زن تدریس می‌کردند. بعد از سه سال که از تاسیس مدرسه

۱۷۳ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ص ۲۴۰

می‌گذشت، این مدرسه ۸۶ دانش‌آموز داشت که حدود یک سوم آن‌ها رایگان تحصیل می‌کردند. او در یک انجمن انقلابی زنان فعال بود. «ماهرخ گوهرشناس دو سال فعالیت‌های خود را از چشم شوهر مخفی نگه داشت. وقتی شوهرش از مدرسه‌ی او با خبر شد، به سر و سینه‌ی خود کوفت و گفت:

«در آن دنیا وقتی پدرت از من بازخواست کرد که دخترم را به تو سپردم چرا گذاشتی به کار خلاف دین و تقوا به‌پردازد چه جواب دهم؟» ماهرخ به کار خود در مدرسه ادامه داد، مدرسه‌ی ابتدایی او وسیع‌تر شد و از پسران هم ثبت نام کرد. سرانجام قاعده‌ی منع استخدام معلمان مرد را زیر پا گذاشت و از معلمان و مشروطه‌خواهان مرد برای تدریس در مدرسه‌ی متوسطه‌ی خود دعوت کرد.^{۱۷۴}»

عصمت تهرانی^{۱۷۵} (۱۸۶۹-۱۹۱۱/۱۲۴۸-۱۲۹۰) با نام مستعار طایره در نشریه‌ی «ایران‌نو» مقاله می‌نوشت. او ضمن نقد تند به فرهنگ سنتی مردسالارانه، خطاب به زنان عصر مشروطه چنین نوشت: «زنان سایر نقاط عالم سرمشق بگیرند، قدر خود را بدانند و در صدد رهایی از قید و بندها و خلاصی از ورطه‌ی هلاکت و ذلالت و بدبختی باشند. او از زنان خواست که به مدارس جدید دخترانه و یتیم‌خانه‌ها توجه نمایند و در رفتار خود تجدید نظر کنند. دختران ما با آن‌که از مادرانی بی‌سواد زاده

۱۷۴ - پیشین:ص ۲۵۰

۱۷۵ - عصمت تهرانی با مهرعلی خان ازدواج کرد که عضو گارد سلطنتی و از سرکوب‌گران بود. او از طریق عمومی خود به بهاییت گروید و به مراقبت از زندانیانی پرداخت که شوهرش به منزل می‌آورد. شوهرش با اطلاع از این امر او را اذیت و آزار فراوان داد. حتی یک‌بار به مدت چند روز او را در جرز یک دیوار زنده به گور کرد. بعد از مرگ شوهر در اواسط دهه‌ی ۱۲۶۰/۱۸۸۰، او مقرری قابل توجهی از دولت گرفت و از دارایی خود برای ترویج فعالیت‌های فرهنگی، سرودن شعر با نام مستعار طایره، و مبارزه برای حقوق زنان، استفاده کرد. مدرسه‌ی دخترانه‌ای در تهران تاسیس کرد. (ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ۴۸۷)

شده‌اند باید راه متفاوتی را برگزینند که راه منزلت و شأن انسانی است. یاهوهایی که مردان درباره‌ی نقص عقل، عدم صلاحیت و ضعف زنان به زبان می‌آورند، نباید زنان را از ادامه‌ی راه باز دارد. طایره نوشت که در واقع زنان نه تنها با مردان مساوی‌اند بل که از جهاتی قوی‌تر از مردان هستند.^{۱۷۶}»

در بهار ۱۲۸۶/۱۹۰۷ در مخالفت با تصویب متمم قانون اساسی برابر خواست شیخ فضل‌الله نوری، در تبریز اعتصاب عمومی رخ داد. انجمن تبریز بر خواست خود مبنی بر قانون مدنی مشروطه سلطنتی اصرار می‌ورزید. «کم‌کم اعتصاب‌ها در تبریز گسترده‌تر شد و به تدریج به کل منطقه سرایت کرد. و حمایت عده‌یی از زنان تبریز از اعتصاب‌کننده‌گان، علامت رادیکال‌تر شدن جنبش بود. سفیر انگلیس از کنسول خود در شیراز نامه‌یی دریافت کرد که در آن، از تأثیری که زنان تبریز بر سکنه‌ی شیراز گذاشته بودند صحبت می‌شد.^{۱۷۷}»

«انجمن تبریز و حبل‌المتین گزارش‌هایی چاپ کردند که طبق آن‌ها جنازه‌های زنان مسلح انقلابی در میدان‌های نبرد امیرخیز و خیابان در کنار جنازه‌های مردان یافت شده بود.^{۱۷۸}» یعنی در جریان سرکوبی انقلابیون و محاصره‌ی ۱۱ ماهه‌ی تبریز عده‌یی از زنان در مبارزه‌ی مسلحانه علیه قوای دولتی شرکت داشتند که در کتاب رمان «تبریز مه آلود» نیز به آن‌ها اشاره شده است. و نیز در یکی از شماره‌های حبل‌المتین خبری بدین مضمون چاپ شده است: «در یکی از زد و خورد‌های بین اردوی انقلابیون تبریز با لشکریان شاه بین کشته‌گان انقلابیون جنازه‌ی ۲۰ زن مشروطه‌طلب در لباس مردانه پیدا شده است.» بنا به نوشته‌ی طاهرزاده بهزاد، دختری که لباس مردانه به تن داشته در یکی از جنگ‌ها زخمی می‌شود، چون

۱۷۶ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران: ص ۲۶۳

۱۷۷ - پیشین: ص ۱۴۱

۱۷۸ - پیشین: ص ۲۸۹

مجاهدان می‌خواهند برای پانسمان زخم، لباس از تن وی بیرون کنند، مانع می‌شود ... معلوم می‌گردد که زخمی دختر است نه پسر!»

ستارخان وقتی از چه‌گونه‌گی زخمی شدن دختر مطلع می‌شود، فرهنگ مردسالاری ارتجاعی او گل می‌کند و خطاب به دختر می‌گوید: «دخترم، مگر من مرده بودم که تو به جبهه رفتی؟»

مریم حسین‌خواه در مقاله‌یی به نام «فمینیست‌های مشروطه‌خواه، پایه‌گذاران جنبش زنان در ایران» می‌نویسد:

«بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، زنان در نتایج انقلاب سهیم نشدند و نه تنها حق رأی نیافتند و قوانینی به نفع آن‌ها تصویب نشد، بل که هم‌چنان در زیر چادر نگه داشته شدند. ... تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه قاجار، در خاطرات خود، وضعیت زنان در آن دوره را این‌طور توصیف می‌کند:

«افسوس که زنان ایرانی از نوع انسان مجزا شده و جزو بهایم و وحوش هستند، و صبح تا شام در یک محبس ناامیدانه زنده‌گی می‌کنند، و دچار یک فشارهای سخت و بدبختی‌های ناگواری، عمر می‌گذرانند ... زنده‌گی زن‌های ایرانی از دو چیز ترکیب شده. در موقع بیرون آمدن و گردش کردن: هیاکل موحش سیاه‌عزا، و در موقع مرگ: کفن‌های سفید.»

جنبش ضعیف زنان عصر مشروطه تحت تاثیر شرایط انقلابی به‌وجود آمده «اتحادیه‌ی غیبی نسوان» که سیاسی‌ترین انجمن زنان در آن دوره بود، شکل تشکل سیاسی به خود گرفت، که تشکلی بود با گرایش‌های انقلابی، که خواستار به رسمیت شناخته شدن حقوق زنان و برابری حقوق سیاسی و اجتماعی زنان و مردان از سوی مجلس بود. این تشکل در نخستین اعلان عمومی‌اش که مهرماه ۱۲۸۶/ سپتامبر ۱۹۰۷، در روزنامه‌ی ندای وطن منتشر شد، با انتقاد از وضع اداره‌ی کشور، اعلام کرده بود:

«چهل روز هم کار را به دست ما زن‌ها واگذارند، و به شرط آن که عار نداشته باشند ... ما وکلا را انتخاب می‌کنیم. وزرا را انتخاب می‌کنیم. قانون را تصحیح می‌کنیم. حکام را تعیین می‌کنیم ... ریشه‌ی ظلم و استبداد را از بیخ می‌کنیم. انبارهای جو و گندم متمولین را می‌شکنیم. کمپانی برای نان قرار می‌دهیم، خزانه‌های وزراء را که از خون خلق جمع و در سردآب‌ها گرد کرده‌اند بیرون می‌آوریم. بانک ملی را برپا می‌کنیم. عثمانی را عقب می‌نشانیم. اسرای قوچان را عودت به خانه‌های خود می‌دهیم. قنوات شهری را صحیح می‌کنیم و آب سالم به مردم می‌خورانیم. کوچه و خیابان‌ها را نظیف می‌کنیم. ... همین قدر عرض می‌کنم که زن‌ها می‌توانند آنچه را که می‌خواهند»^{۱۷۹}

علاوه بر این، چنان که نشریه‌ی فرانسوی‌زبان نگاهی به دنیای اسلام در بهمن ۱۲۸۵/ ژانویه ۱۹۰۷، گزارش داده بود، ۱۵۰ زن در تبریز جمعیتی برای مبارزه با «رسوم قدیمی مضر و مخالف ترقی» تشکیل داده بودند.

هنگامی که «دبستان دوشیزه‌گان» از سوی بی‌بی خانم استرآبادی، در سال ۱۲۸۵ راه‌اندازی شد، درس خواندن زنان به قدری غریب بود که این دبستان را فاحشه‌خانه می‌نامیدند و بارها به آن حمله شد. این مدرسه از همان روزهای اول با مخالفت متعصبان مذهبی روبه‌رو شد، به‌طوری که یکی از روحانیون در شاه عبدالعظیم بالای منبر رفت و فریاد زد: «بر آن مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزه‌گان باز شده است.» مردم هم زار زار گریستند!!!

در محله‌ی بی‌بی خانم هم فردی به نام سیدعلی شوشتری ورقه‌ای چاپ کرد که در آن نوشته بود: «این دبستان دوشیزه‌گان که بی‌بی خانم افتتاح کرده است، این زن مفاسد دینیه دارد، در منزل‌اش تار می‌زنند و اجتماع هنرمندان است.»

۱۷۹ - ژانت آفاری: انقلاب مشروطه‌ی ایران، ص: ۲۵۴

این تکفیرنامه‌ی بی‌بی خانم را ورقه‌یی یک شاهی می‌فروختند و اوباش محله را برای حمله به مدرسه تحریک می‌کردند. بی‌بی خانم برای محافظت از مدرسه‌اش پیش وزیر معارف رفت، اما وزیر گفت که از او کاری ساخته نیست. بی‌بی خانم پاسخ داد:

«من زنی لچک به سر هستم و از مدرسه‌ام دفاع می‌کنم. چه گونه است که شما وزیر این مملکت هستید و نمی‌توانید آن را اداره کنید؟»

یکی از این زنان در سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶، در شماره‌ی ۷۰ روزنامه‌ی ندای وطن، نوشته بود: «اگرچه زن هستیم و به قول آقایان ناقص‌العقل، و ردیف بشر محسوب نمی‌شویم، از مرحمت پدران‌مان هم که فضل و کمالی نداریم، ولی نادان در هر طبقه هست ... امروز بر احدی پوشیده نیست که هر بیوه‌زن به این مجلس حق دارد. ما امروز حقوق خودمان را می‌خواهیم ... همین قدر عرض می‌کنم، زن‌ها می‌توانند آن‌چه را که می‌خواهند.»

یکی دیگر از اولین انجمن‌های زنان که دیدگاه چپ داشت «جمعیت سعادت نسوان» بود. این انجمن سال ۱۳۰۰ از سوی روشنگر نوع‌دوست، جمیله صدیقی، سکینه شبرنگ، و اورانوس پاریاب برای به‌دست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی زنان در رشت تأسیس شد. این جمعیت در خارج از گیلان مورد حمایت و پشتیبانی اشخاص و احزاب واقع گردید. جراید تهران مخصوصاً «توفان» به رهبری فرخی یزدی^{۱۸۰}، از آن حمایت می‌کردند. حسین ضیاء و حیدر عمواغلی از طرف حزب

۱۸۰ - فرخی یزدی، هم در اشعارش و هم در مقالات روزنامه «توفان» می‌کوشید چهره واقعی استبداد رضاخانی را نشان دهد. مخالفت‌های او با استبداد رضاخانی سرانجام به قتل او در سال ۱۳۱۸ منجر شد و از آن به بعد نام و آثار او در فهرست اسامی و آثار ممنوعه قرار گرفت، چنان‌که در کتاب «از صبا تا نیما» بخش مربوط به فرخی یزدی اجازه انتشار پیدا نکرد. روزنامه «توفان» فرخی یزدی به مدت هشت سال از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۷ منتشر می‌شد. فرخی یزدی بسیاری از سرمقاله‌ها و مقاله‌های روزنامه را خودش

کمونیسست ایران الهام‌دهنده‌ی جمعیت نسوان بودند. برگزاری نخستین مراسم هشت مارس، روز جهانی زن، و هم‌چنین انتشار مجله‌ی پیک سعادت نسوان در سال‌های حکومت پهلوی از جمله فعالیت‌های این انجمن بود. حتا «جمعیت نسوان وطن‌خواه ایران»، که از تأثیرگذارترین و فمینیستی‌ترین انجمن‌های زنان در دوران مشروطه بود، از سوی زنانی تأسیس شد که بسیاری از آن‌ها گرایش چپ داشتند.



فمینیست‌های مشروطه‌خواه، پایه‌گذاران جنبش زنان در ایران

می‌نوشت و از نظر نثر روزنامه‌نگاری تحت تأثیر روزنامه‌نویسی دهخدا بود. مقالات فرخی اغلب به صورت سرمقاله در صفحه اول «طوفان» منتشر می‌شد و در آنها از واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه و نیز ضرب‌المثل‌ها بسیار استفاده شده است. در چهارمین سال زندان فرخی، قاتلان حکومت رضاشاه وارد سلول او شدند و با تزریق آمپول هوا شاعر را کشتند. او عضو حزب کمونیست ایران بود. او با درک عمیق از مناسبات پنهان اجتماعی و سازو کار نظام سرمایه‌داری و سلطه‌ی آن صراحتاً به بیان آنچه که تضییع حقوق طبقه‌ی کارگر نام دارد؛ می‌پردازد و در شعر معروف به «توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود» اعلام می‌کند که مبارزه طبقاتی تنها راه رستگاری جامعه است:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود / کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای / این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
تا مگر عدل و تساوی در جهان مجری شود / انقلابی سخت در دنیا به پا باید نمود

اما جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه زوال یافت. در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، هنگامی که رضاخان، با انحلال حکومت قاجار، قدرت را در دست گرفت فقط «جمعیت نسوان وطن خواه» در تهران و جمعیت «پیک سعادت نسوان» در رشت فعال بودند. یک سال بعد، شماری از اعضای جوان و رادیکال تر «جمعیت نسوان وطن خواه» انشعاب کرده و جمعیت «بیداری زنان» را با خط مشی کمونیستی و با هدف مبارزه با بی سوادی زنان راه اندازی کردند. در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷ نیز «جمعیت انقلاب نسوان» در شیراز از سوی دختر ۱۸ ساله‌ای به نام زندخت شیرازی راه اندازی شد و تلاش برای رفع حجاب را سرلوحه‌ی فعالیت‌هایش قرار داد. بعد از یکی دو سال از سوی حکومت رضاخان دیکتاتور، منحل شدند. هایدی مگیثی نوشته است:

«رضاشاه حتا تحمل فعالیت زنانی را نیز که بر اصلاحات او صحنه می‌گذارند، اما خواستار تغییرات اساسی تر بوده و بعضی سیاست‌های دولت را تأیید نمی‌کردند، نداشت.»

بازداشت اعضای جمعیت «پیک سعادت نسوان» و توقف فعالیت‌های آن از سوی دولت ارتجاعی رضاشاه در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ سویه‌ی آشکارتر سرکوب جنبش مستقل زنان در دوران رضاشاه بود که تا پایان حکومت او ادامه داشت. سازمان‌های مستقل زنان در دوران حکومت رضاشاه عمر کوتاهی داشتند، اما به نظر می‌رسد این انجمن‌ها، که اغلب آن‌ها گرایش‌های چپ داشتند، جدی‌تر از پیشینیان‌شان در پی تساوی حقوق زنان و مطالبات فمینیستی بودند، و با صراحت بیش‌تری از برابری حقوق زنان دفاع می‌کردند.

در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ شش زنی که از سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ در شیراز داوطلب معلمی در مدارس دخترانه شده بودند، تصمیم گرفتند رنگ چادرهای خود را عوض کنند: چادرهایی از پارچه‌ی تافته سینه‌کفتری [به رنگ قوس و قرچ] دوختند

و یک روز به منزلی در خارج از شهر رفتند و از آنجا چادرها را به سر کردند و پیاده به سوی شهر آمدند. اگر متعصبین مذهبی جلوی آن‌ها را می‌گرفتند، چه جوابی داشتند؟ جواب این بود: منظور شما چادر است. چه کار دارید که چادر ما چه رنگ است؟ این جواب در ذهن جوان آن‌ها خود یک کشف حجاب مقدماتی بود. تا اواسط خیابان زند آمدند، ناگهان خیابان شلوغ شد و مردم هجوم آوردند و آن‌ها را سنگ‌سار کردند. هر کدام با سر و دست شکسته از طرفی فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و چادرها [رنگی] را در صندوق‌ها مخفی کردند.

فعالان حقوق زنان در دوره‌ی رضاخان هم‌چنان به دنبال خواسته‌هایی بودند که از دوره‌ی مشروطه در فهرست مطالبات‌شان قرار داشت: آموزش، تغییر قوانین خانواده، رفع حجاب، و حق رأی. فعالان زن پس از راه‌اندازی مدارس دولتی دخترانه، برای گسترش این مدارس، راه‌یابی دختران به دبیرستان و دانش‌گاه، و هم‌چنین آموزش زنان بزرگ‌سال بی‌سواد تلاش می‌کردند. این تلاش‌ها که با سیاست‌های رضاخان برای «ادغام زنان در زنده‌گی اجتماعی و پرورش مادران تحصیل کرده برای بهبود چشم‌انداز نسل‌های آینده» هم‌زمان شده بود، در این دوره نیز موفقیت‌آمیز بود و منجر به افزایش مدارس دولتی دخترانه و بیش‌تر شدن تعداد زنان باسواد در تهران و شهرهای دیگر شد. برای مثال، تعداد دختران با مدرک تحصیلی ششم ابتدایی از ۳ دختر در سال ۱۹۱۲/۱۲۹۱، به ۵۶۶۷ دختر در سال ۱۹۴۲/۱۳۲۱ رسید، و تعداد زنان باسواد تهران از ۹ هزار تن در سال ۱۹۲۲/۱۳۰۱، به ۶۸ هزار تن در سال ۱۹۳۹/۱۳۱۸ افزایش یافت. سد راه‌یابی زنان به آموزش عالی نیز در این دوره شکسته شد، به گونه‌یی که در سال تحصیلی ۱۹۳۶/۱۳۱۵-۳۷، ۸۰ زن وارد دانش‌سرای عالی شدند، و در سال ۱۹۴۴/۱۳۲۳، زنان ۲۸ درصد دانش‌جویان کل کشور بودند.

شکستن این سدها اما آسان نبود، اشرف الملوک مصاحب، یکی از نخستین دانش‌جویان زن در رشته‌ی پزشکی، ماجرای ورودش به دانش‌گاه را این‌طور تعریف می‌کند:

«وقتی دبیرستانم تمام شد، پرسیدم که آیا دخترها می‌توانند تحصیل بالا بکنند؟ گفتند فقط مدرسه‌ی مامایی دخترها را می‌پذیرد... رفتم مدرسه‌ی مامایی بیمارستان امیراعلم... سه سال دوره‌ی مامایی را خواندم اما ناراحت بودم... این بود که به وزارت فرهنگ آن‌موقع مراجعه کردیم... چند تا خانم بودیم... تقریباً بیست نفر جمع شدیم و به وزارت فرهنگ نامه نوشتیم که ما می‌خواهیم طب بخوانیم. وزارت فرهنگ بعد از یک سال به ما جواب داد و گفتند متأسفانه این موقع شما هنوز نمی‌توانید وارد دانش‌گاه طب شوید. ولی بعد گویا به عرض رضاشاه رساندند که خوب است دانشکده طب دخترانه هم بشود، و او گفته بود که قبول کنید... این‌طور بود که سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ ما وارد دانشکده‌ی طب شدیم»^{۱۸۱}.

بنابراین زمانی که به عصر پهلوی وارد می‌شویم، اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی ایران دچار تغییراتی می‌شوند، که ماحصل این تغییرات نه به نفع مردمان رنج دیده، بل که به نفع طبقه حاکمه پهلوی می‌شود. رضاخان و رضاشاه مهره‌ی بیش نبود. او واقعا "مهره آبرون سایه"^{۱۸۲} بود، او آمده بود که منافع استراتژیک انگلیسی‌ها را تامین کند. و گرنه برای رهایی از قید و بند خرافات و فقر و جهل، باید دست به ریشه می‌برد. ریشه چه بود؟ تغییر شیوه‌ی تولید فتودالی به تغییر

۱۸۱ - مریم حسین‌خواه: زوال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه

۱۸۲ - «رضاخان را تشخیص انگلیسی‌ها بر سر کار آورد و پشتیبانی مستمر آن‌ها او را نگاه داشت و موفق کرد به این‌که به تدریج قدم به قدم پیش برود.» خاطرات سیاسی کریم سنجابی (۱۳۷۴-)

۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۵۲

شیوهی تولید سرمایه‌داری بود. اما رضاخان و رضاشاه برای این کار ساخته و پرداخته نشده بود.

تغییرات اندکی که در طول بیست ساله حاکمیت رضاشاه در ایران رخ داد، در مقایسه با کشور ترکیه به رهبری هم‌زاد خودش، یعنی کمال آتاتورک، چیز چشم‌گیری نبود.

اما بعد از بیرون راندن رضاشاه توسط دو دولت امپریالیستی انگلیسی و شوروی در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰، تا مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۹/۱۳۳۲ اوت ۱۹۵۳، به دلیل سیطره‌ی مزدوری حزب توده، عملاً از فعالیت‌های زنان جلوگیری می‌شود و حتا در انتخابات فرمایشی مجلسین هم شرکت داده نمی‌شوند. به طوری که «در دوران آزادی‌های نسبی سیاسی [۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲]، دنباله‌روی از سیاست‌های حزب [توده]، از آن‌جمله سیاست متناقض آن نسبت به دولت ملی دکتر مصدق، فرصت مناسب برای بسیج زنان در حمایت از تغییرات اساسی در حقوق زنان توسط تشکیلات زنان، را به هدر داد. ناگفته نماند که مصدق نیز که اساساً سیاست‌مداری سکولار و تجددطلب و مخالف تلاش روحانیت برای کسب قدرت سیاسی و مداخله‌ی آنان در امور اجرایی دولت بود، برای حفظ ائتلاف با افراد و احزاب مذهبی و حفظ جناح سنتی جبهه ملی و روحانیون متنفذ به رهبری آیت‌الله کاشانی، از دادن حق رأی به زنان خودداری کرد. آیت‌الله کاشانی اعلام کرده بود «دولت باید از حق رأی زنان جلوگیری کند تا آن‌ها در خانه مانده و به وظیفه‌ی حقیقی خود، یعنی پرورش کودکان به‌پردازند. ... به‌دنبال مستحکم‌شدن قدرت شاه و پروژه‌ی اصلاحات تحت عنوان «انقلاب سفید»، زمینه‌ی تغییر و تحولات گسترده‌ی اقتصادی، سیاسی و طبقاتی فراهم آمد. زنان نیز با کسب حق رأی، ورود بیش‌تر به مدارس، دانشگاه‌ها و اشتغال در نهادهای دولتی و خصوصی، از آن بهره‌مند

شدند. اما شکل و شیوهی نابسامان این تحولات، افزایش فاصله‌ی طبقاتی، و از همه مهم‌تر نبود دموکراسی، آزادی‌های سیاسی و تداوم سرکوب همه‌جانبه‌ی حقوق دموکراتیک مردم، به افزایش و گسست عمیق‌تر اکثریت جامعه از رژیم انجامید.

رشد سریع روابط سرمایه‌داری و توسعه‌ی سریع صنایع، سهم زنان در کل جمعیت فعال اقتصادی را افزایش داد و پیش از انقلاب به رقم ۱۴.۸ درصد و سهم شاغلین زن در بخش دولتی به حدود ۲۰ درصد رسید. همراه با رشد صنایع، درصد زنان طبقه‌ی کارگر صنعتی نیز رو به گسترش گذاشت. البته با توجه به تقسیم جنسیتی کار، اکثر کارمندان و کارگران زن در مشاغل معینی نظیر خدمات بهداشتی، آموزشی و دفتری و در مورد کارگران عمدتاً در صنایع نساجی شاغل بودند.

افزایش رشد اقتصادی ایران و سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی با افزایش سریع طبقه‌ی متوسط و بهبود نسبی حقوق و امکانات و افزایش فعالیت‌های اجتماعی زنان همراه بود. «شورای عالی جمعیت‌های زنان»، متشکل از هفده گروه کوچک زنان تحصیل‌کرده‌ی اقشار بالا و میانی طبقه‌ی متوسط، که با اجتناب از درگیری با مسایل حساس غیرمجاز سیاسی، امکان ادامه‌ی حیات یافته بودند، در جهت افزایش دسترسی زنان به آموزش، اشتغال و پیش‌برد سیاست‌های جنسیتی مورد نظر رژیم تشکیل شد. این شورا تحت حمایت اشرف پهلوی، قدرتمندترین زن ایران در آن زمان اداره می‌شد و چند سال بعد در ۱۳۴۵/۱۹۶۶، با نام «سازمان زنان» فعالیت خود را گسترش داد. همانند دوره‌ی پیشین، سیاست‌های دولت در زمینه‌ی تساوی حقوق زنان، در زدودن پاره‌یی تبعیضات جنسیتی بسیار مثبت بود. از مهم‌ترین اصلاحات در این دوره که علی‌رغم مقاومت سرسختانه‌ی نیروهای محافظه‌کار که در ۱۳۴۲/۱۹۶۳، به شورش و سرکوب خونین دولتی انجامید، عبارت بود از حق رأی زنان و پاره‌یی تغییرات در مقررات مربوط به طلاق،

حضانت کودکان و تعدد زوجات که سرانجام در شکل «قانون حمایت خانواده» در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸، از تصویب مجلس گذشت. هرچند مواد موجود در قانون مدنی مثلاً "طلاق که بر اساس احکام اسلامی به طور یک جانبه حق مرد است تغییر نکرد، اما منوط به تصمیم دادگاه شد و زن و مرد هر دو می توانستند برای طلاق به دادگاه دادخواست دهند. در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵، قیومیت قانونی زن نسبت به فرزندان در صورت مرگ پدر نیز به تصویب رسید. تعدد زوجات ممنوع نشد، اما محدود و مشروط به رضایت همسر اول و اجازه‌ی دادگاه شد. مسئله‌ی مُتعه یا ازدواج موقت در قانون حمایت خانواده مسکوت ماند.

این رفرم‌های قانونی، هم‌راه با گسترش آموزش دختران، عمدتاً در شهرها و افزایش دسترسی زنان به آموزش دانش گاهی و اشتغال، بیان‌گر پیشرفت‌های نسبی محسوسی در موقعیت زنان بود. هرچند که با توجه به افزایش قابل توجه درآمد نفت و امکانات موجود مالی و انسانی رژیم این پیشرفت‌ها محدود بود. مثلاً هرچند می‌توان گفت پیشرفت در زمینه‌ی آموزش مهم‌ترین دستاورد زنان از توسعه‌ی اقتصادی و مدرنیزاسیون ایران بود، اما ناموزونی آموزش زنان و مردان در شهر و روستا ادامه یافت. در زمینه‌ی اشتغال هرچند درصد سهم زنان در کل شاغلین کشور از ۳.۹ درصد در ۱۳۳۵/۱۹۵۶، به ۱۳.۷ درصد در ۱۳۴۵/۱۹۶۶، افزایش یافت، اما با توجه به افزایش جمعیت در این سال‌ها و رشد صنعتی سریع ایران از آغاز دهه‌ی ۱۳۴۰ و گسترش بخش خدمات و دستگاه دولت، بسیار کند بود. بگذریم که حاصل توسعه‌ی صنعتی ایران مهاجرت وسیع مردان روستایی به شهرها و در نتیجه افزایش فشارهای فیزیکی و روحی برای کل خانواده، به‌خصوص زنان بود^{۱۸۳}».

<https://wp.me/p2GDHh-4BE> - ۱۸۳

از طرف دیگر، حاکمیت شدیداً "پلیسی و استبدادی محمدرضاشاه که عمدتاً" از طریق سازمان ساواک انجام می‌گرفت، زمینه‌های لازم برای رشد و آگاهی طبقاتی و آزادی‌خواهانه زنان را در نطفه خفه کرد، «رژیم با بسیج زنان در جهت سیاست‌های خود و دولتی کردن مبارزات حقوقی زنان، و عدم تحمل جنبش‌های غیرمذهبی ملی‌گرایانه، سوسیالیستی و فمینیستی، هم مبارزات حقوقی زنان و فمینیسم را بی‌اعتبار کرد و هم ظهور پوپولیسم اسلامی را به‌عنوان تنها بدیل رژیم خود تسهیل کرد.»^{۱۸۴}

شرکت نفت انگلیس و ایران

نتیجه خفت بار دو جنگ گلستان و ترکمان‌چای سران جاهل و مرتجع قاجار با روسیه، تسلیم بی‌چون‌چرای آن‌ها به تزار روس بود. شاهان قاجار، نه تنها قفقاز را به طور کامل به روسیه تحویل دادند، بل که از نظر سیاسی هم تسلیم تزار روس شدند و منابع طبیعی و تولیدی ساکنین شمال و شمال غرب ایران را برای ده‌ها سال در اختیار روس‌ها قرار دادند. انگلیسی‌ها که ناظر بر این اوضاع و احوال سران قاجار بودند، با بند و بست کردن با روسیه تزاری، جنوب ایران را جولان‌گاه خود قرار دادند. و با دادن رشوه به تمام ارگان‌های سلسله قاجار، شروع به غارت منابع طبیعی ایران کردند. یکی از این منابع طلای سیاه ایران بود.

طبقه حاکمه انگلیس همراه با مقامات انگلیسی، شرکت انگلیسی نفت ایران و انگلیس، عملاً به عنوان طبقه حاکمه در ایران عمل می‌کردند و همه‌ی امتیازات چه دلاری و چه رفاهی در اختیار انگلیسی‌ها بود، در عوض کارگران ایرانی که بیش‌ترین عملیات‌های شرکت را بر دوش آنان انجام می‌گرفت، با زنده‌گی رقت

باری دست و پنجه نرم می کردند؛ دستمزد بسیار ناچیز آن‌ها در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ ماهانه کم‌تر از هشت تومان، در حالی که یک لنگه آرد در همان زمان، با وزن حدود پنجاه کیلویی در آبادان هشت تومان قیمت داشته است، آن‌ها در آلونک‌ها و بیغوله‌هایی زنده گی می کردند که شایسته هیچ انسانی نبود. روسای شرکت و کارمندان انگلیسی شرکت:

«سرشان تشر بزنید، بترسانیدشان، تا در برابرتان سر اطاعت فرود آورند.»

در آن زمان (۱۳۰۰/۱۹۲۱ خورشیدی) بحرین به ازای هر بشکه نفت ۳۵ سنت، عربستان بشکه‌یی ۵۶ سنت، عراق بشکه‌یی ۶۰ سنت حق امتیاز می گرفتند اما ایران ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی! بشکه‌یی ۸ سنت! دریافت می کرد.

امتیاز نفت جنوب ایران معروف به داریسی^{۱۸۵}، در سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ خورشیدی توسط طبقه حاکمه رشوه‌بگیر قاجار به یک شرکت انگلیسی داده شد و بعد از کشف نفت در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸، شرکت نفت ایران و انگلیس تشکیل گردید که در آن سهمی جزئی از سود خالص شرکت نفت ایران و انگلیس به ایران داده می‌شد.

بنابراین در سال ۱۲۷۹/۱۹۰۰ «ویلیام ناکس داریسی»، «حق تفحص و استخراج و حمل و نقل و فروش نفت» در سراسر ایران را به استثنای ۵ ایالت شمالی برای خود به دست آورد. «ویلیام ناکسی داریسی» یک میلیون استرالیایی، نخستین کسی بود

۱۸۵ - امتیازنامه داریسی دارای صحنه‌ی شاه و امضا و مهر اتابک صدراعظم و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله و نظام‌الدین غفاری مهندس الممالک است و در دفاتر دیوانی به ثبت و ضبط رسیده است. البته در این میان، کتابچی‌خان ایرانی متصدی اداره گمرک ایران، که زمینه اجرای امتیاز نامه داریسی فراهم کرده بود، نیز حق دلالتی خوبی از این معامله برد و توانست برای خود و اولادش زنده گانی با رفاهی در اروپا تهیه نماید و به غیر از او، نماینده‌ی داریسی در حدود ده هزار لیره رشوه هم به اتابک و مشیرالدوله، مهندس الممالک نقداً پرداخت کرد.

که با روش‌های جدید روز و دستگاه‌های حفاری مکانیکی در ایران به اکتشاف نفت و حفرچاه پرداخت. او ابتدا گروهی فنی را به سرپرستی زمین‌شناسی به نام «برلز» استخدام و به ایران اعزام کرد. این گروه پس از بررسی‌های زمین‌شناسی، احتمال وجود نفت در حوالی قصرشیرین و شوشتر را زیاد و در دیگر نقاط امیدوارکننده دانست. پس از دریافت این گزارش، داریی نماینده‌یی به نام «ماریوت» را در سال ۱۹۰۱/۱۲۸۰ به دربار قاجار فرستاد. ماریوت امتیاز اکتشاف و استخراج نفت در تمام ایران، به جز پنج ایالت شمالی را از مظفرالدین‌شاه به مدت ۶۰ سال گرفت. چند ماه پس از امضای قرارداد، حفاری اولین چاه در محلی به نام چیا سرخ یا چاه سرخ، در شمال غرب قصرشیرین آغاز شد.

کار حفاری به علت نبود راه و ناامنی به کندی پیش می‌رفت، تا آن‌که در تابستان ۱۲۸۲/۱۹۰۳ در عمق ۵۰۷ متری به گاز و کمی نفت رسید. چاه دوم هم در همین ناحیه در عمقی مشابه به نفت رسید. بهره‌دهی این چاه در حدود ۱۷۵ بشکه در روز بود. داریی با ارزیابی نتایج دریافت، اگر در ناحیه چیا سرخ نفتی بیش از این مقدار هم بیابد به علت دوری از دریا و نبود امکان حمل به بازار مصرف، سودی عاید او نخواهد شد. بنابراین ناحیه را ترک کرد و به خوزستان روی آورد. منطقه چیا سرخ در مرزبندی‌های بعدی به دولت عثمانی واگذار شد و اکنون چیا سرخ یک میدان نفتی کوچک در عراق است.

در منطقه خوزستان، نخستین و دومین چاه حفر شده شرکت، خشک بودند. در نیمه اول سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ سرمایه شرکت رو به پایان بود و هنوز نفتی کشف نشده بود. روسای شرکت به مسئول عملیات که مهندسی به نام «دینولدز» بود، دستور توقف عملیات را دادند، ولی او که در محل وضع را به‌تر ارزیابی کرده بود چند روزی از اجرای دستور توقف خودداری کرد و به حفاری ادامه داد.

در روز پنجم خرداد ۱۳۸۷/۱۹۰۸ مته حفاری به لایه نفت دار برخورد و نفت با فشار از چاه فوران کرد^{۱۸۶}. عمق چاه ۳۶۰ متر بود و دومین چاه که ده روز بعد به نفت رسید ۳۰۷ متر عمق داشت. با به نفت رسیدن این دو چاه، وجود نفت به مقدار زیاد در ایران به اثبات رسید. پس از کشف نفت در ایران در سال ۱۳۸۸/۱۹۰۹ شرکت نفت ایران و انگلیس تشکیل شد.

گفته می شود هنگامی که داری کارشناسان خود را به مسجد سلیمان فرستاده بود تا وضعیت نفت را در منطقه وسیعی بررسی کنند، قبیله هفت لنگ بختیاری از هم می پرسیدند مگر داری چند تا خر دارد که این همه نفت را می خواهد؟ چرا که یگانه مصرف نفت طبیعی که سر از زمین بیرون می آورد، نزد آنان درمان زخم خران شان بود. اما امپریالیسم انگلستان دریافته بود که او طلای سیاه را یافته است و برای آن برنامه ریزی صد ساله ریخته است. هر چند نخستین مصرف آن در کشتی های بخاری بود که از زغال سنگ استفاده می کردند که جاگیر و کم بازده بود، بعداً" که موتورهای گرمایی خلق شد، استفاده از آن گسترش یافت.

۱۸۶ - سرانجام در ساعت ۴ صبح ۲۶ ماه مه ۵/۱۹۰۸ خرداد ۱۳۸۷، متهی حفاری در عمق ۱۱۸۰ پایی به نفت رسید و منجر به فوران ۵۰ متری نفت شد. در تاریخ ۱۴ آوریل ۲۵/۱۹۰۹ فروردین ۱۳۸۸، شرکت نفت ایران و انگلیس (APOC) با سرمایهی دو میلیون لیره استرلینگ تاسیس شد، بدین ترتیب شرکتی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که طی دو جنگ جهانی نعمت‌های فراوانی برای طرف انگلیسی داشت و بدل به تأمین کننده‌ی اصلی سوخت نیروی دریایی انگلیس گشت و از سوی دیگر برای طرف ایرانی بدبختی های بسیار به همراه داشت. هرچند در نهایت این مسئله به قول لرد کرزن «متفقین را بر امواج نفت ایران شناور کرده و رقص کنان خود را به ساحل پیروزی رساندند. اما سرنوشت این قرارداد بالا و پایین بسیاری را در سیاست ایران ایجاد کرد، از شکست مذاکرات تیمورتاش تا به دست گرفتن رهبری مذاکرات مجدد با انگلیسی ها توسط رضاخان و تمدید قرارداد به مدت سی سال دیگر، با شرایط جدیدی که فقط مناطق تحت تسلط شرکت نفت را کاهش و پرداختی های ایران را افزایش نداد. <https://wp.me/p2GDHh-6Jw>

در ۱۲۸۶/۱۹۰۷ انگلیسی‌ها به منظور حفاظت از عملیات حفاری نفت و بدون توجه به حاکمیت ایران، قوای خود را به این کشور اعزام داشتند و قراردادی هم بدون مشارکت ایران، در مورد تقسیم ایران به مناطق نفوذ با روس‌ها امضا کردند: روس‌ها در شمال و انگلیسی‌ها در جنوب و یک منطقه اصطلاحاً "بی‌طرف بین آن دو که در اختیار دولت ایران قرار گرفته باشد، که عملاً" چنین چیزی وجود خارجی نداشت. بنابراین در ۱۲۸۷/۱۹۰۸ نفت در مسجد سلیمان کشف شد و یک سال بعد انگلیسی‌ها «شرکت نفت انگلیس و ایران» را تاسیس کردند.

از سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ تا سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ تمام نفت تولیدی ایران از میدان نفتی مسجد سلیمان استخراج شد. در این سال میدان نفتی هفتکل و در سال ۱۳۰۹/۱۹۳۰ میدان نفتی گچساران، در سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ میدان نفتی آغاچاری و در سال ۱۳۱۷/۱۹۳۸ میدان‌های نفتی لالی و نفت سفید، کشف شدند و خزانه انگلیسی‌ها پر از طلای سیاه گردید. میدان نفت‌خانه را در عراق، در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، شرکت نفت انگلیسی و عراق کشف کرد. نیمی از این میدان در خاک ایران قرار دارد که اکنون **نفت شهر** نامیده می‌شود. با کشف این هفت میدان نفتی حوزه مورد قرارداد شرکت نفت سابق ایران و انگلیس به صورت یکی از مناطق مهم نفتی جهان درآمد.

تلاش برای تجدیدنظر در امتیاز نامه‌ی ۱۹۰۱ داری، از سال ۱۳۰۵ شروع شد. که در هنگام قرارداد با اعتصاب کارگری کارگران شرکت به رهبری یوسف افتخاری گل سر سبد جنبش مستقل کارگری ایران و دوستان کارگرس روبرو شد. تیمورتاش و داور و فیروز از مذاکره کننده‌گان بودند. شرکت نفت ایران و انگلیس با وجود تقریباً "غارت نفت ایران، باز هم به بهانه فنی و تجاری، خواهان کاهش حق امتیاز ایران شد. با مقاومت پوچ ایران روبروی می‌شود و رضاشاه امتیاز نفت را

یک جانبه لغو می کند. شرکت انگلیسی به جامعه‌ی بین المللی شکایت می برد و جامعه هم توصیه می کنند دو طرف وارد مذاکرات دو جانبه شوند که در نهایت موفق می شود:

رضاشاه تیمورتاش را مامور مذاکره با روسای شرکت نفت ایران و انگلیس کرد او ۶ سال مذاکره کرد و آخرش به نتیجه نرسید. ایران ۲۵ درصد سهم می خواست، و در هیات مدیره شرکت هم می خواست دو نفر داشته باشد چون قبلاً "هیچ فردی در هیئت مدیره نداشت، و حق و تو نیز می خواست داشته باشد. آخر سر، رضاشاه در جلسه‌ی بی به تیمورتاش تشر زد که چرا این قدر بی عرضه‌اید و نتوانستید به نتیجه برساید. رضاشاه دستور داد قرارداد را بیاورند و تنها سندی که ایران از این قرارداد داشت و در دادگاه می توانست به آن استناد کند را در آتش بخاری انداخت و آن را لغو کرد.

بعد از کشتن تیمورتاش به دست رضاشاه، مذاکرات به دعوا و شکایت و محاکمه بین المللی کشید و رضاشاه علا و علی اکبر داور و نصرالله انتظام را از طرف ایران برای دفاع فرستاد که دو نفرشان به مفاد قرارداد آشنایی نداشتند. نتیجه محاکمه این بود که انگلیس و ایران باید مشکل شان را خودشان با هم حل کنند!!! در نهایت انگلیس تصمیم گرفت با شخص رضاشاه مذاکره کند و رضاشاه از سهم ۲۵ درصد و حق و تو و داشتن عضو در هیات مدیره و کوتاه مدت بودن قرارداد چشم پوشی کرد و سهم ایران همان روال سابق به اضافی افزایش سی و سه سال دیگر به مدت قرارداد، شد.

بنابراین رضاشاه در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ تسلیم انگلیس می شود و قرارداد نفت را با آن کشور می بندند و ۳۳ سال بر طول مدت امتیاز نفت قبلی افزوده و تا سال ۱۳۷۲/۱۹۹۳ قطعی می شود. برای ایران قرارداد جدید اگر بدتر از امتیازنامه داری

نباشد، به‌تر از آن نیست. و در عوض بر درآمدهای ایران از حق امتیاز و سایر حقوق، نسبت به قبل، تغییر چندانی نکرد. چون رئیس شرکت سرجان کدمن، به پشتیبانی از قدرت نظامی که در نزدیک آبادان، آماده کرده بود و رضاشاه هم از ترس خلع ید، تسلیم رئیس انگلیسی شرکت نفت شد. حتا تقی‌زاده که وزیر دارایی رضاشاه بود، بعدها گفت که قرارداد را برخلاف میل خود امضا کرده و در عین حال گفته بود که رضاشاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت چیزی نمانده بود به گریه بی‌افتد.

در چنین شرایطی نیروهای دریایی بریتانیا سوخت ناوگان خود را از زغال سنگ به نفت تبدیل کردند و با شروع جنگ جهانی اول نیاز بیش‌تری به این ذخایر جدید و با ارزش ایران پیدا کردند. دولت انگلستان هم به منظور تقویت موقعیت خود در برابر دیگر امپریالیست‌ها، بخش عمده سهام «شرکت نفت انگلیس و ایران» را خرید و شرکت مزبور از آن تاریخ با شرایطی در ایران به فعالیت پرداخت که بیش‌تر به نفع انگلیسی‌ها بود تا ایران. این شرکت که هم‌اکنون با نام بی‌بی‌پتی در ایران فعالیت می‌کند و خسارت‌های بسیار جبران‌ناپذیری بر طبیعت کره زمین وارد کرده است، با استفاده اولیه از نفت ایران، تشکیل شد.

غارث نفت ایران توسط انگلیسی‌ها، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انگلستان را بسیار دگرگون کرد. به طوری که «برای خزانه داری انگلیس ۲۴ میلیون پوند در آمد به صورت مالیات و ۹۲ میلیون پوند ارزش تامین می‌کرد؛ تامین ۸۵٪ از سوخت مورد نیاز ناوگان نیروی دریایی انگلیسی‌ها را بر عهده داشت و هم‌چنین ۷۵٪ سود سالانه داشت که بخش عمده‌ی آن در اختیار سهام‌داران انگلیسی و هم‌چنین دیگر سرمایه‌گذاری‌های نفتی در کویت، عراق و اندونزی قرار می‌گرفت»^{۱۸۷}.

^{۱۸۷} - تاریخ ایران مدرن؛ پرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۲۱۸

و در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ در مورد شرکت نفت ایران و انگلیس قرارداد جدید معروف به گس-گشایان عملاً" به نفع انگلیس بسته شد. گشایان می گوید: «اما باید یک چیز را محرمانه به شما بگویم. اگر مداخله شخص نخست وزیر (ساعد) و اعلیحضرت (محمدرضا) نبود، من می توانستم قرارداد به تری منعقد کنم. ... انگلیسی ها می دانستند که من از حمایت شاه و ساعد برخوردار نیستم و تنها هستم. اگر جز این بود دریافتی ما از این هم بالاتر بود.»^{۱۸۸}

انگلیسی ها منبع اصلی درآمد نفت ایران را به نفع خود کنترل می کردند به طوری که یکی از مقامات انگلیسی گفته بود؛ بریتانیا «در واقع تبدیل شد به یک امپراتوری در دل امپراتوری در ایران.»^{۱۸۹}

بعد از این که زمزمه ملی شدن صنعت نفت از طرف مصدق^{۱۹۰} پی گیری می شود، سفیر بریتانیا در تهران، «سر فرانسیس شپرد»، که نگاهی استعمارگرانه به

۱۸۸ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین ص ۱۴۰

۱۸۹- <https://wp.me/p2GDHh-6Ws> کودتای ۲۸ مرداد: تباری بریتانیا و اسلام گرایان رادیکال، مارک کُرتیس

۱۹۰ - چندی پس از درگذشت خانم ضیاء السلطنه، همسر دکتر مصدق، آقای زنجانی مرا خواست تا به خانه اش بروم. در خانه آقای زنجانی، مهندس احمد مصدق نیز به ما ملحق شد و گفت آقا (دکتر مصدق) سلام رساندند و این وجوهات شرعی و این مبلغ را بابت خرید نماز و روزه برای مادرم به من دادند تا تقدیم شما کنم که هر طور صلاح می دانید آن ها را به مصرف برسانید. سپس مبلغ دیگری به آقای زنجانی داد و گفت این مبلغ را نیز پدرم بابت آن که ممکن است دینی به گردن داشته باشد تقدیم کرده است. آقای زنجانی پس از دریافت پول ها در حضور مهندس احمد مصدق نامه پی به دکتر مصدق نوشت و در آن پس از تشکر اظهار کرد چون از وجوهات شرعی استفاده نمی کنم و به کسانی که نماز و روزه قضا را به عهده می گیرند دسترسی ندارم این پول ها را خدمت آیت الله میلانی می فرستم و رسید آن را به شما می دهم. سپس وجوهات را در دو کیسه گذاشت و به همراه دو نامه که برای آقای میلانی نوشت به من داد تا در مشهد به آقای میلانی تحویل دهم.... پاسخ آیت الله: آیت الله میلانی در این نامه خطاب به دکتر مصدق نوشته بود «آقای دکتر مصدق امانتی شما رسید. انشاءالله مقبول است و پاداش شما نزد خداوند محفوظ.» در این نامه هم چنین دریافت وجوه مربوط را تایید کرده بود. منبع: هفتاد سال پایداری، خاطرات حسین شاه حسینی، به کوشش امیرطیرانی، ص ۲۳۸-۲۳۹

این وضعیت داشت در اسناد از طبقه‌بندی خارج شده نشان می‌دهد که او نوشته است: «بسیار مهم است که نگذاریم ایرانی‌ها با تلاش کردن برای اداره [شرکت نفت ایران و انگلیس] به دست خودشان منبع اصلی درآمدشان را نابود سازند». در ادامه می‌نویسد: «ایران احتیاج ندارد که صنعت نفت را به دست خودش اداره کند (کاری که از پس آن بر نمی‌آید) بل که نیاز دارد از توانایی فنی غرب بهره ببرد».

البته ایران کاملاً "توانایی اداره‌ی صنعت نفت‌اش را داشت. در اسفندماه سال ۱۳۲۹/فوریه ۱۹۵۱، مجلس ایران لایحه‌ی ملی کردن صنعت نفت، در دست گرفتن کنترل نفت ایران و انگلیس و سلب مالکیت از دارایی‌های این شرکت را تصویب کرد. ... بعدها یک مقام بریتانیایی نوشت: «سیاست ما این بود که هر چه زودتر از شر مصدق خلاص شویم».^{۱۹۱}

در ۵ تیرماه ۱۳۲۹/۲۶ ژوئن ۱۹۵۰، کمیسیون ویژه‌ی نفت در مجلس به ریاست محمد مصدق تشکیل شد و در ۱۷ اسفند همین سال گزارش کامل خود را مبنی بر ملی کردن صنعت نفت در ایران به مجلس شورای ملی تقدیم کرد که آن را در ۲۴ اسفند و سپس مجلس کذایی سنا هم در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹/۲۰ مارس ۱۹۵۱، آن را به تصویب رساند و بدین ترتیب نفت ملی شد، و تعطیلی رسمی روز ۲۹ اسفند هر سال، به خاطر این موضوع بوده است.

اما «با قبول هر یک از قراردادهای پیشنهادی شرکت نفت ایران و انگلیس، این گونه ملی شدن کاریکاتوری از ملی شدن بود، که دقیقاً» پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲/۱۹ اوت ۱۹۵۳، و بازگرداندن محمدرضا شاه فراری، با امضای علی امینی در ۲۸ شهریور ۱۳۳۳/۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴، به نام قرارداد کنسرسیوم به دولت وظیفه‌شناس کودتا تکلیف شد. به عبارت دیگر، به لحاظ سیاسی تاریخی، بازگشت شاه فراری

^{۱۹۱} - کودتای ۲۸ مرداد: تبانی بریتانیا و اسلام‌گرایان رادیکال، مارک گرتیس

[از ایتالیا به همراه ثریا اسفندیاری همسرش]، با بازگشت نفت استعماری/انحصاری ارتباطی ارگانیک و مستقیم داشت. و حتا، برخلاف وارونه نگاری تاریخ از جانب برخی از سلطنت‌طلبان بی‌سواد و خشم‌گین، قرارداد کودتایی کنسرسیوم نه تنها از نوع ۵۰/۵۰ نبود، بل که به شهادت و شکایت فواد روحانی بسیار ظالمانه‌تر از قرارداد پیشنهادی هندرسن بود.^{۱۹۲}»

چند سال قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مصدق و یاران‌اش در صدد برآمدند که صفر تا ۱۰۰ نفت را از دست انگلیسی‌ها خارج نمایند، اما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رهبری انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، که سبب سرنگونی محمد مصدق شد، آن طرح به سرانجام نرسید.

یکی از یادداشت‌های محرمانه‌ی انگلیسی‌ها در مورد ملی‌شدن صنعت نفت^{۱۹۳} ایران در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و تحریم خرید نفت از ایران در زمان دولت

^{۱۹۲} - مصدق، کودتای آمریکایی، انگلیسی و مهار استقلال و دموکراسی در ایران؛ سیروس بینا صص ۱۳-۱۴
^{۱۹۳} - دکتر مصدق در خاطرات‌اش می‌نویسد: «ملی‌شدن صنعت نفت در سراسر کشور ابتکار شادروان دکتر حسین فاطمی است که چون کمیسیون نفت مجلس شورای ملی پس از چند ماه مذاکره و مباحثه نتوانست راجع به استیفای حق ملت از شرکت نفت انگلیس و ایران تصمیمی اتخاذ کند، دکتر فاطمی بامن که رئیس کمیسیون بودم مذاکره نمود و گفت با وضعی که در این مملکت وجود دارد استیفای حق ملت کاری است بسیار مشکل، خصوصا" که دولت انگلیس مالک اکثریت سهام شرکت است و به‌عنوان مالیات بر درآمد هم هر سال مبلغ مهمی از شرکت استفاده می‌کند و من باب مثال در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸، از شصت و یک میلیون لیره عوائد خالص شرکت نفت، به‌دولت ایران که مالک معادن نفت است از بابت حق‌الامتياز فقط نه میلیون لیره رسیده در صورتی که دولت انگلیس به‌عنوان مالیات بر درآمد، بیست و هشت میلیون لیره استفاده کرده است. بنابراین اول باید در فکر آتیه بود که از مال ملت بیش از این سوء استفاده نکنند و عوائد نفت هر چه هست نصیب ملت ایران بشود. سپس راجع به گذشته هر اقدامی ممکن باشد نمود. همان‌طور که کشور انگلیس بعضی از صنایع خود را در سراسر کشور ملی کرده است، نفت را باید ملی کرد تا دنیا بداند که نماینده‌گان جبهه ملی جز آسایش مردم چیزی نمی‌خواهند و با هیچ سیاستی سازش ندارند.» مصدق: خاطرات و تالمات صص ۲۳۰

مصدق، که نظر سلطنت‌طلبان را در مورد کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که آن را به جنگ سرد بین بلوک شرق و غرب، ربط می‌دهند، بی‌ربط می‌کند:

«ادامه‌ی فعالیت حداقلی صنعت نفت بدون مدیریت خارجی احتمالاً» برای ایرانیان مطلوب خواهد بود؛ اما مشکلاتی برای ما به وجود خواهد آورد: امنیت جهان آزاد به میزان بالای استخراج نفت از منابع منطقه‌ی خاورمیانه وابسته‌گی دارد. اگر نگرش موجود در ایران به کشورهای عربستان سعودی یا عراق سرایت کند، کل ساختار موجود به هم‌راه توانایی ما در دفاع از خود، دچار فروپاشی خواهد شد. بنابراین خرید نفت استخراجی از ایران حتا در حجم کوچک احتمالاً» پیامدهای خطرناک را به هم‌راه خواهد داشت. ... از دست دادن نفت که در حکم تنها ماده‌ی خام مهمی است که ما در اختیار داریم، عواقبی ادامه‌دار و محاسبه‌ناپذیر به دنبال خواهد داشت. ... ایرانیان می‌توانند نفت و ارز خارجی مورد نیاز خود را با استخراج مقادیر بسیار کم‌تر نیز به دست آورند. بنا بر تمام این دلایل، پادشاهی متحده‌ی انگلستان باید کنترل بر منابع واقعی موجود را هم‌چنان برای خود حفظ کند»^{۱۹۴}.

انگلیسی‌ها برای اجرای منویات خود، یعنی سرنگونی محمد مصدق «یک شبکه‌ی گسترده و قدیمی در ایران داشت. آنان کارشناسان فارسی‌زبانی در اختیار داشتند که برخی از آن‌ها دارای سی سال سابقه‌ی فعالیت در مورد ایران و در ایران بودند. با سیاست‌مداران قدیمی، چهره‌های مذهبی، روسای ایلات، سران تجاری، و افسران ارشد ارتباط برقرار کردند. سازمان جاسوسی انگلیسی‌ها ام‌آی‌سیکس فهرست کاملی از افراد سرشناس ارتش فراهم کرده و گرایش‌های سیاسی آنان، ارتباط خانواده‌گی، برنامه‌های کاری و هم‌چنین نقاط ضعف آنان را بررسی کرده بود»^{۱۹۵}.

۱۹۴ - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ صص ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰

۱۹۵ - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۲۲۲

« کمی بعد [از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲] شاه تمام قدرت را در دست گرفت و به «دیکتاتور» محبوب سفیر بریتانیا تبدیل شد. سال بعد کنسرسیوم جدیدی تأسیس شد و تولید و صادرات نفت ایران را در دست گرفت، در آن کنسرسیوم آمریکا و انگلیس هر کدام ۴۰ درصد سود کسب می کردند، این نشان‌های بود از نظم جدید که در آن ایالات متحده به منطقه‌ی وارد شد که سابق بر این تحت حفاظت بریتانیا قرار داشت^{۱۹۶}».

اما محمدرضا شاه به چشم خود دیده بود که انگلیسی‌ها چه گونه در قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ پدرش را به تسلیم وا داشتند و در ۱۳۲۰/۱۹۴۱ او را به تبعید فرستادند. بنابراین در سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲، هم خود تحت فشار انگلیسی‌ها قرار داشت که در برابر خواست ملی کردن صنعت نفت توسط مصدق، ایستاده گی کند. او شهادت و عرضه این را نداشت که با تکیه بر مردم، در مقابل دو قدرت امپریالیستی انگلیس و آمریکا به ایستد. مذاکرات در مورد نفت با شرکت نفت ایران و انگلیس، ادامه و در نهایت به قرارداد کنسرسیوم منجر شد. اما شاه تا سال ۱۳۵۰، و در جریان جنگ رمضان بین اعراب و اسرائیل، قادر نبود، در مورد قیمت فروش نفت به شرکت‌های خارجی، عملی در جهت منافع «ملی» انجام دهد، زیرا بی‌اختیار بود.

بنابراین انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها تا سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، با خیال راحت نفت ایران را عملاً "با همان شیوه‌ی استعماری اما با ظاهری از قراردادهای پیچیده و خر رنگ کن، غارت کردند.

^{۱۹۶} - کودتای ۲۸ مرداد: تباری بریتانیا و اسلام‌گرایان رادیکال؛ مارک گرتیس

فصل چہارم

نقد دیالکتیکی چپ ایران

قبل از هر چیز لازم است نکاتی را شفاف‌سازی کنیم:

نخست آن‌که، منظور ما از چپ به‌طور کلی؛ اشخاص، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزابی هستند که در سال ۱۳۵۷ تحت عنوان خطوط ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ مشخص می‌شدند و هر کدام به طریقی خود را مدافع «راستین» مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو، انورخوجه و غیره می‌دانستند. در اصل و در درجه نخست، با گرایش‌های ایده‌ئولوژیک (آگاهی کاذب و وارونه) حاکم بر آن‌ها، که تحت عنوان استالینیسم و مائویسم و تروتسکیسم و غیره مشخص می‌گردد، نقد داریم. در درجه دوم نقد ما؛ سران، و مشاوران آن‌هاست، که گرایش حاکم بر آن تشکیلات‌ها را نماینده‌گی می‌کرده‌اند. یعنی در واقعیت امر ما بیش‌تر با جریان اصلی حاکم بر چپ که عموماً "استالینیسم و مائویسم بوده است، نقد داریم نه با اشخاص. هر چند ممکن است مجبور شویم در مواردی اسم برخی از سران آن‌ها هم در این جا بیاوریم.

دوم این که طبیعت و جهان بی‌کران، براساس قوانین دیالکتیک به بقای همیشه‌گی خود ادامه می‌دهند، که شامل تغییرات ماده و انرژی و دگرگونی‌های بی‌وقفه و لاینقطع‌ی است و از صورتی به صورت دیگر و یا از حالتی به حالت دیگر در یک روند دیالکتیکی، ادامه می‌دهند. چه ما با هر گرایشی، آن را قبول داشته باشیم و یا نداشته باشیم.

آن‌هایی که دیالکتیک مارکسی را قبول ندارند، مانند اشخاصی هستند که معتقدند تاکنون هیچ انسانی به کره ماه نرفته است و همه‌ی گفته‌ها و نوشته‌ها و تصاویر و فیلم‌های در این رابطه باد هوا بیش نبوده است. بنابراین این‌ها، چه این سفر فضایی را قبول داشته و یا نداشته باشند، واقعیت موجود، وجود دارد، یعنی کره ماه و اثر پای انسان در آن همین الان موجود است. حالا شما تا دلالت می‌خواهد جار بزن که نه! نیست! یا مثل کسی که منکر وجود قله دماوند شود، تاثیری بر کارکرد، قله دماوند ندارد.

بنابراین این که هر فرد، گروه، سازمان، حزب و یا دسته‌یی که خود را «مارکسیست» یا «کمونیست» می‌خواند و یا به زبان ساده‌تر خود را طرف‌دار مارکس می‌داند، نمی‌تواند، دیالکتیک مارکس را نادیده بگیرد، و پیش خود بگوید؛ «من کاری به فلسفه ندارم اما با مارکس کار دارم!»

در ایران و جهان بسیار کسان هستند در جهت تامین منافع مادی خود که از سیستم سرمایه‌داری دریافت می‌کنند، منکر وجود فلسفه و دیالکتیک مارکسی هستند. در ایران تنها تشکیلات مزدوری که به وسیله روسیه استالینی ساخته و پرداخته شد که برای او جاسوسی کنند و فقط منافع روسیه را در برنامه خود داشته باشد، حزب سراسر فاسد توده بوده است. این حزب توده بود که با امکاناتی که از مسکو دریافت می‌کرد، فلسفه مارکسی یا دیالکتیک مارکسی را به لجن کشید و

آن را بر طبق منافع بلند مدت شوروی تنظیم می کرد. به اعمال و کردار حزب توده باز خواهیم گشت.

در تاریخ معاصر ایران، اگر نویسندگان حزب توده که آثار «مارکسیسم لنینیسم» استالین را ترجمه و به نام خود در ایران منتشر می کردند، و هیچ کدامشان مروج دیالکتیک مارکس نبوده اند، نادیده بگیریم، شما در ایران از سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تاکنون، نه تنها یک نفر فیلسوف مارکسی ایرانی، پیدا نمی کنید، بل که حتا یک نفر متخصص در امر فلسفه مارکسی هم وجود ندارد، آن چه از فلسفه وجود داشته و هست، منبعث از دو تئوری بورژوایی استالینیسم و مائویسم و نماینده گان آن ها در ایران بوده است.

قبل از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ خورشیدی، و در مقطع تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران، آوتیس سلطانزاده، هم کار لنین و رُی در کمیترن، یکی از برجسته ترین نظریه پردازان نه تنها، ایرانی بل که جهانی بوده است. بعد از او تنها دکتر تقی ارانی بود که از فلسفه مارکسی آشنایی کامل داشت و کاپیتال مارکس را به زبان اصلی، خوانده بود، که آن هم، به دلیل هم کاری نه کردن با رژیم دیکتاتوری استالین، توسط یکی از جاسوسان مستقیم ک.گ.ب. یعنی عبدالصمد کامبخش، تحویل دیکتاتور رضاشاه داده شد تا به دستور مستقیم او از طریق پزشک احمدی، به قتل برسد. مشروح قتل ارانی در سه جلد نقد حزب توده آمده است.

مخالفین فلسفه، مخصوصاً "فلسفه منبعث از مارکس، در سرتاسر دنیا به وفور پیدا می شوند، نوع ایرانی آن ها هم، چیزی برای گفتن ندارند. اما نوع خارجی آن ها که بورژوازی هم به تبلیغ برای آن ها می پردازد، بسیارند و بسیاری از آن ها هم شهرت جهانی دارند.

یکی از این قماش‌های، ضد هگلی و در عین حال ضد مارکسی، لویی آلتوسر است. او که توسط بسیاری به ناحق برجسته می‌شود، کسی بود که همسر خود را به قتل رساند. آلتوسر و امثال او، یا ناتوان از درک دیالکتیک مارکسی بودند، و یا عمداً و آگاهانه، نخستین کارشان زدن ریشه فلسفه دیالکتیکی مارکس، بوده است. برخی از این مدعیان دروغین همه‌ی فعالیت‌های خلاقانه و ارزنده، فیلسوفان سده‌ی هفده، هجده، و نوزده اروپا را نادیده و آن را باطل می‌دانند.

آلتوسر فیلسوف؟! ساختارگرای حزب کمونیست فرانسه با صراحت بین «مارکس جوان خام» [انگار خودش خام نبوده بل که در دیگ زودپز پخته شده است!] و «مارکس مسن پخته» یک گسست فلسفی رژف ایجاد می‌کند تا برای فلسفه ساختارگرایی^{۱۹۷} غیرمارکسی، در واقع ضد مارکسی، خود توجیهی بیابد. در حقیقت آلتوسر در تلاش است که چهره مخدوشی از مارکس و آثار او ارائه دهد. او آثار مارکس جوان را «پیشاماتریالیستی» و «ایده‌ئولوژیک» و آثار مارکس مسن را «علمی» می‌خواند.

همان‌طور که در بالا، اشاره کردیم، آلتوسر چون خودش دیالکتیک مارکسی را نمی‌فهمید و یا می‌فهمید و آگاهانه بر ضد آن تلاش و کوشش می‌کرد، به خواننده‌گان کاپیتال جلد یکم مارکس توصیه می‌کند که فصل اول این کتاب آکنده از اصطلاحات هگلی است و به‌تر است فصل اول خوانده نشود و از فصل دوم شروع کنند که با زبانی «واقعی‌تر و اقتصادی‌تر» نگارش یافته است، شروع کنند. حسن مرتضوی نوشته است:

۱۹۷ - بر پایه‌ی این روش فکری (ساختارگرایی)، تعدادی ساختار ناپیدا و ناملموس، چارچوب اصلی پدیده‌های ظاهری اجتماع را تشکیل می‌دهند. ساختارگرایی عموماً به اندیشه‌ی فرانسوی دهه‌ی ۱۹۶۰ گفته می‌شود و با نام متفکرانی چون کلودلوی استروس، رولان بارت، میشل فوکو، ژرار ژنت، لویی آلتوسر، ژاک لاکان، آلژیر داس‌گره‌ماس، و ژان پیازه آمیخته شده‌است. ویکیپدیا

«زبان اقتصادی دست نوشته‌های [۱۸۴۴] مارکس جوان و زبان فلسفی سرمایه‌ی مارکس سال خورده، نه دو مرحله‌ی جداگانه و گسسته از روند تکامل اندیش‌مندی چون مارکس، بل که فرآیندی واحد بوده است. با توجه به همین امر، می‌توان درک مکانیکی فیلسوف ساختارگرایی چون لویی آلتوسر را دریافت که فصل اول سرمایه را به زبانی آکنده از اصطلاحات هگلی متهم، و خواننده‌گان را دعوت می‌کند از فصل دوم که زبانی «واقعی‌تر و اقتصادی‌تر» دارد، شروع به خواندن کنند»^{۱۹۸}.

مارکس در پی گفتار ویراست دوم کاپیتال جلد یکم، بعد از آوردن نقل قول بلندی از یک نویسنده‌ی روسی که نقدی دیالکتیکی به کاپیتال جلد یکم داشته است می‌نویسد:

«نویسنده مقاله که چنین دقیق آن‌چه را که شیوه‌ی واقعی من تلقی می‌کند، و تا آن‌جا که به چه‌گونگی کاربرد این شیوه از سوی من مربوط می‌شود، با بلند نظری به تصویر می‌کشد، به راستی چه چیز دیگری جز روش دیالکتیکی را توصیف کرده است؟ ... روش دیالکتیکی من نه تنها در بنیاد با روش هگل تفاوت دارد، بل که دقیقاً نقطه مقابل آن است. ... تقریباً سی سال پیش، جنبه‌ی رازآمیز دیالکتیک هگلی را نقد کردم، آن هم زمانی که هنوز باب روز بود. ... از این رو، آشکارا خود را شاگرد آن متفکر بزرگ اعلام کردم و حتا این‌جا و آن‌جا در فصل مربوط به نظریه‌ی ارزش، با شیوه‌ی بیان خاص او [هگل] لاس زدم. رازآمیزگری، که دیالکتیک در دست هگل دست‌خوش آن می‌شود، به هیچ وجه مانع آن نمی‌شود که او نخستین کسی است که شکل‌های عام حرکت دیالکتیکی را به شیوه‌ی جامع و آگاهانه بازنمایی کرد. دیالکتیک نزد هگل، روی سر ایستاده است.

۱۹۸ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ ص ۱۴

باید آن را وارونه کرد تا هسته‌ی عقلانی آن، درون پوسته‌ی عرفانی‌اش کشف شود^{۱۹۹}»

منظور مارکس این است که من در تدوین کاپیتال روش دیالکتیکی‌بی که از هگل آموختم، اما نه مثل او، بل که به روش خودم، آن را در تدوین کاپیتال به کار برده‌ام.

حالا ضد هگلی‌های ایرانی و مدعی طرف‌داری از مارکس، چرا به هگل و امثال او و به‌طور کلی به فلسفه دیالکتیکی مارکس، می‌تازند؟ پاسخ واضح است. از نظر من یا ناتوان از درک فلسفه دیالکتیکی مارکس و انگلس هستند، و یا حتماً ریگی در کفش دارند.

حتا لنین_مخالفین ایرانی لنین برانگیخته نشوند این یک واقعیت تاریخی است - برای این که مارکس را به‌تر و خوب‌تر به‌فهمد در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، دوباره به سراغ هگل رفت که نتیجه مطالعاتی او در کتاب «دفترهای فلسفی» آمده است که با ترجمه حسن مرتضوی وارد بازار کتاب شده است.

«درک کامل سرمایه‌ی مارکس، به ویژه فصل اول آن، بدون مطالعه و فهم کامل منطق هگل غیرممکن است. در نتیجه، هیچ‌کدام از مارکسیست‌های نیم‌سده‌ی گذشته مارکس را درک نکرده‌اند!!^{۲۰۰}»

بنابراین دیالکتیک هگلی که روی سر بود، و توسط مارکس وارونه و بر روی زمین قرار گرفت، جز لاینفک فلسفه مارکس است. هر جریانی و هر گرایشی اگر می‌خواهد چیزی بداند و یا چیزی به‌فهمد، باید ابتدا فلسفه مارکسی را بیاموزد، در غیر این صورت مانند بسیاری، فقط آب را در هاون می‌کوبند.

۱۹۹ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ صص ۴۰-۴۱

۲۰۰ - لنین، دفترهای فلسفی، ص ۲۲ برگردان؛ حسن مرتضوی؛ تهران، روزبهان ۱۳۹۲

مورد سومی که لازم است مشخص شود، بیان واژه «چپ سنتی» است. این اصطلاحی است که توسط چپ بورژوازی، ساخته و پرداخته شده است. آن‌ها می‌خواهند با این اصطلاح خود را برتر از هر نوع چپ تاکنونی بدانند و می‌گویند آن چپ تاریخ مصرفش تمام شده و به گذشته تعلق دارد، و چپ واقعی که خود را بروز می‌کند ما هستیم!

خوب اگر فرض کنیم آن‌ها این اصطلاح را به درستی به کار می‌برند. پس پرسش این است، خود آن‌ها، چه نوع چپی هستند؟ آن‌ها منتقد «چپ سنتی» هستند اما خودشان مدافع سرسخت گرایش - بارها مردود شده‌ی - راست «همه با همی» هستند و در زیر پرچم شیرخورشیدنشان شهرام همایون شادی خود را پنهان نمی‌کنند و مسیح خانم هم، شادی آن‌ها را تکمیل می‌کند. پس این چپ منتقد «چپ سنتی»، چپ مارکسی نیست، بل که چپ بورژوازی است.

هر فرد و جریانی، برخلاف چپ بورژوازی بی‌اندیشد، «چپ سنتی» یا «چپ هیروتی» است:

«چپ هیروتی، ببوگلابی، حرف‌های صد من یک گاز، بی‌سوادند، بی‌خبرند، یک‌گونی ادعا دارند، وزارت ارشاد شدی، تاریخ مصرفات گذشته. این که پنجاه سال پیش، از کنار صنعت نفت رد شدی و با بچه‌های ذوب‌آهن اصفهان کله‌پاچه خوردی واسه ما و الان جامعه ایران ملاک نیست. نفس این که جلو هر پدیده‌ی جدیدی گارد می‌گیری یعنی دارید علامت می‌دهید که کهنه شدید. تو و حرف‌هایت پشیزی نمی‌ارزد. چرت و پرت‌های هیروتی. وزارت ارشادبازی و اداره منکرات. همین‌هایی که الان شدند آبدارچی جنبش کارگری در خارج. به نظر من چپ قدیم واقعا باید منقرض بشود.^{۲۰۱}»

۲۰۱ - مهنوش موسوی: متدولوژی برخورد به تشکیل کنفدراسیون کار ایران در آلمان!

از طرف دیگر، اگر طبقه‌ی کارگر جهانی به عنوان آخرین سوژه‌ی انقلابی در تاریخ بشریت، طبق نظر مارکس و انگلس، از این رسالت تاریخی برخوردار است که با جاروب کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه تنها خود، بل که بشریت را از قید و بند، ستم و استثمار سرمایه‌داران رها سازد، چه نامی از منظر این‌ها، می‌توان بر آن‌ها گذاشت؟

و چهارمین مورد را باز هم به‌منظور روشن‌گری افکار مخاطبان این نوشته، بیان می‌داریم که، طی بازه زمانی ۱۲۰ ساله اخیر تاریخ معاصر ایران، ده‌ها هزار جوان دلیر، شجاع، و بی‌باک، این مرز و بوم با هر گرایشی، در راه به ثمر رسیدن آرزوهای‌شان، سرافرازانه، سر بر خاک نهاده‌اند. از این نظر، آن‌ها شایسته احترام هستند و باید ارج‌گذار فعالیت‌های آن‌ها بود. باید حساب آن دلاوران (محمد حجازی‌ها، وارتان سالاخانیان‌ها، حمید اشرف‌ها، مرضیه اسکویی‌ها^{۲۰۲}، ویکتور دولت‌شاهی‌ها و ...) را با سران بعضاً "بی‌سواد و فاسد احزاب و سازمان‌های سال ۱۳۵۷، جدا کرد. نقد ما چیزی از ارزش و اعتبار اجتماعی و اهمیت مبارزه طبقاتی آن‌ها، علیه رژیم‌های تاریخ مصرف گذشته، کم نمی‌کند.

اما در این جا هم، لازم است اشاره‌ی هم به سلطنت‌طلبان داشته باشیم. آن‌ها آگاهانه و یا ناآگاهانه هم‌واره در فضای مجازی جار می‌زنند که «جریان‌ات کمونیستی هوادار جمهوری اسلامی بوده‌اند و در پایه‌گذاری این حکومت نقش به‌سزا داشته‌اند.» بعد می‌گویند «پنج‌ماه‌هفتی‌ها انقلاب کردید و شاه را سرنگون کردید.»

۲۰۲ - محمدرضا شاه پهلوی: «عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً» باور کردنی نیست. حتا زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور دردهان‌شان دارند و برای این‌که دست‌گیر نشوند خودکشی می‌کنند...» یادداشت‌ها و خاطرات اسدالله علم...ص ۱۴۶

واقعیت این است که طالبان سلطنت، نمی‌دانند انقلاب «کردن» و یا «نکردن» توسط این و یا آن نیست. روند حرکت دیالکتیکی هر جامعه‌یی به عوامل بسیار داخلی و خارجی بسته‌گی دارد. ندانستن این عوامل و قضاوت کردن در مورد رویدادهای هر جامعه‌یی، ناشی از ناآگاهی عمیق است و هیچ عقل سالمی چنین قضاوت‌هایی را نمی‌کند.

می‌خواهیم برخلاف نظر سلطنت‌طلبان سطحی‌نگر، به صورت ریشه‌یی به رئوس حقایقی به پردازیم که پایه‌ی واقعی دارند، و در آن به گرفتاری‌های چپ ایران از منظری دیالکتیکی به پردازیم.

در زمان تولد امپریالیسم (از اوایل سده‌ی بیستم و به طور مشخص از آغاز جنگ جهانی اول: ۴ اوت ۱۹۱۴ تاکنون)، سیاست اقتصادی کشورهای امپریالیستی، مخصوصاً انگلستان و آمریکا، در رابطه با ایران، این بوده است که منابع طبیعی این کشور، از جمله نفت را تقریباً به صورت رایگان به کشور خود منتقل نمایند و از نظر سیاسی هم، کشور را در جهت مبارزه با کمونیسم شوروی تقویت و آماده نمایند. کشورهای امپریالیستی، نمی‌توانستند سیاست استعماری سده‌ی نوزدهم را اعمال، و ایران را به طور کامل مستعمره و خود مستقیماً حاکمیت آن را اداره نمایند. بنابراین بعد از شکست قرارداد ۱۹۱۹، و ناتوان شدن سران قاجاریه، در امر تامین منافع انگلیسی‌ها، سیاست آن‌ها نسبت به طبقه حاکمه در ایران، تغییر کرد؛ خواست آن‌ها این بود که شخصی حاکمیت را اداره کند که از هر نظر تحت فرمان آن‌ها باشد، و منافع آن‌ها را نیز به خوبی تامین کند.

اجرای هدف فوق را ژنرال آبرون سایید انگلیسی بر روی رضاخان قزاق، عملی کرد، به طوری که در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ خورشیدی، تاریخ مصرف رضاشاه هم پایان گرفت، و در نتیجه به وسیله‌ی انگلستان و روسیه، بیرون انداخته شد و به جای

آن به شرط گوش به فرمان بودن، فرزندش، محمدرضا را گذاشتند که این را نیز مانند بهار عربی، البته به شیوه‌ی دیپلماتیک، در کنفرانس گوادلوپ ژانویه ۱۹۷۹/دی ۱۳۵۷، زمینه‌سازی برای خروج او را فراهم کردند.

اما قبل از هر چیز، این را روشن کنیم که استالین چه دیدگاهی نسبت به رضاشاه داشت؟ زنده یاد خسرو شاکری زند می‌نویسد؛ روتشتاین (میرزا) در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، در تایید سیاست آن روز شوروی نسبت به ایران، که خود از بانیان آن بود، مقاله «کُنه مسئله در چیست؟» [در دفاع از رضاخان میرپنج] نوشت. شایسته توجه است که روتشتاین که از منشویک‌های با سابقه بود توسط لنین دعوت شد تا سمت نخستین وزیر مختاری آن کشور را در ایران به‌پذیرد. لنین در مکاتباتی که با روتشتاین در تهران کرد خط او را در مقابل کمونیست‌های قفقاز مورد تایید قرار داد. او نوشت: «فکر می‌کنم که کاملاً» با سیاست شما در ایران موافق هستم. من هنوز نظرات دیگران [کمونیست‌های قفقاز] را ننشیده‌ام. اما فکر می‌کنم دلایل اساسی شما غیرقابل رداند.^{۲۰۳}»

به نوشته خسرو شاکری این مقاله [«کُنه مسئله در چیست؟»] که امروز پوچی استدلال‌اش بیش از هر زمانی روش می‌شود، ریشه تفکر غلط سیاست شوروی نسبت به ایران زمان رضاخان را نشان می‌دهد. این مقاله دنباله مقاله «تئوریک» آقای چیچرین وزیر دوم امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی است که در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳، تحت عنوان «ما و خاور زمین» در توجیه حمایت [از چانکای‌چک ناسیونالیست مرتجع] چین، کمال آتاتورک و رضاخان [انگلو فیل] نوشت که همه‌ی خلق‌های شرق باید ضرورتاً از مرحله سرمایه‌داری عبور کنند^{۲۰۴}، و هرکس این تز

۲۰۳ - نامه مورخ ۳ اوت ۱۹۲۱، جلد ۴۵ آثار (فرانسه) چاپ مسکو، ۱۹۷۰، ص ۲۳۹

۲۰۴ - «می‌ای‌ووستک»، در مجله کمونیستی چسکایا رولوتسیا، شماره ۱۳ (۵۲)، ۱۹۳۲، صص ۲۷-۲۲۵

را نه‌پذیرد جزیی از سوسیال روولوسیونرها (اس.ار) است. این تئوری گذار از سرمایه‌داری، پایه حمایت از مرتجع‌ترین حکومت‌ها در سه قاره شد. عواقب این سیاست بر کسانی که کوچک‌ترین آشنایی با تاریخ ایران یا کشورهای مشابه دارند، نمی‌تواند پوشیده مانده باشد.

این عین سیاست استالین بود و احزاب اقمارش مانند حزب توده چشم و گوش بسته، باید به‌به می‌گفتند و مورد تایید قرار می‌دادند، چون حق هیچ‌گونه اعتراضی نداشتند، به قول صادق هدایت حتا اگر «دسته بیل در کون» آن‌ها فرو می‌کردند، نمی‌بایستی واکنش نشان دهند.

رضاشاه در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ با تصویب قانون ضد کمونیستی در مجلس فرمایشی‌اش، تمام اعضای نخستین حزب کمونیست ایران که در ایران بودند، و با چراغ سبز استالین، گرفتار زندان کرد و دکتر تقی ارانی را به کام مرگ کشاند، - بقیه‌ی اعضای حزب کمونیست ایران که در شوروی استالینی بودند، به دستور مستقیم استالین، تیرباران و یا به سیبری تبعید و زندانی شدند - تا در نبود منتقد مارکسی، به آسانی غارت از منابع طبیعی را ادامه دهد. ادامه این سیاست به وسیله‌ی محمدرضاشاه از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۵۷/۱۹۸۹ به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، به طوری که خواندن و یا داشتن کتابی از مارکس و انگلس و یا لنین توسط جوانی، اگر سبب اعدام او نمی‌شد، حبس ابد، در سلول زندان، جایش بود.

نتیجه‌ی اعمال دیکتاتوری پدر و پسر پهلوی، و اعمال رذیلانه حزب توده از ۱۳۲۰ تا مقطع ۱۳۵۷، محروم ماندن جوان‌های انقلابی این مرز و بوم از کتاب‌های دست اول مارکس و انگلس بود. اگر هم کتابی وجود می‌داشته است، حتما "از طریق حزب توده وارد بازار کتاب ایران می‌شده است، که چیزی جزء بیان ایده‌ئولوژی استالینسیم نبوده است به عنوان نمونه؛ در گفت‌وگوی روزنامه شرق با موسا اکرمی و اکبر قنبری درباره اهمیت کاپیتال مارکس، آمده است:

«آن‌ها [کمونیست‌ها] کتاب «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» از پ. نیکی‌تین که فردی به نام ع. نوریان ترجمه کرده بود می‌خواندند. البته در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ ساواک همچون برد و همه کتاب‌ها را جمع کرد، اما این کتاب به زندان راه پیدا کرد و گزارش هست که در زندان دوران پهلوی این کتاب را می‌خواندند. البته بعداً» این کتاب در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ توسط دکتر ناصر زرافشان تحت عنوان «مبانی علم اقتصاد» منتشر شد که ساواک بلافاصله آن را جمع کرد و دکتر زرافشان را به زندان انداختند. کلاً "گروه‌های سیاسی به‌خصوص چریک‌ها بیش‌تر دنبال کتاب‌های ساده‌تر بودند و دنبال «کاپیتال» نمی‌رفتند. ... خوب ما می‌دانیم که مرحوم عسکری‌زاده کتابی نوشته به نام «اقتصاد به زبان ساده» که مبتنی بر اندیشه‌های مارکسیستی است^{۲۰۵}. ... اما در نهایت چریک‌های فدایی خلق که مهم‌ترین جریان چریکی و چپ آن دوران بود، به سمت خواندن کتاب‌های رژی دبره و کاسترو و چه‌گوآرا رفتند و در واقع این آثار را ترجیح می‌دادند. ... در هر صورت امروز «سرمایه» در دسترس همه‌گان است؛ به‌عنوان اثری که اگر بی‌طرفانه نگاه کنیم هر کس علاقه‌مند به اقتصاد است، باید آن را بخواند و حالا یا با کتاب موافق است یا مخالف. به نظر آقای هادیان جمله خوبی در مقدمه کارش دارد و گفته اگر دولت‌های سوسیالیستی از بین بروند مهم نیست، آنچه مهم است این است که این کتاب ادعای طبقه کارگر علیه بربریت سرمایه‌داری است.^{۲۰۶}»

بنابراین حتماً می‌شود گفت نقش حزب توده دست‌کمی از نقش جنایت‌کارانه‌ی دو دیکتاتور پهلوی نداشته است. اگر حاکمان پهلوی به‌طور فیزیکی جوانان

۲۰۵ - برخلاف گفته‌ی موسا اکرمی، «اقتصاد به زبان ساده» عسکری‌زاده، هیچ ربطی به اندیشه‌های مارکس ندارد. پی‌دی‌اف این کتاب در شبکه موجود است.

۲۰۶ - <https://www.akhbar-rooz.com/240727/1403/02/19/>

انقلابی را تیرباران می کردند، حزب توده از طریق خوراندن جعلیات استالینسم به اسم «مارکسیسم» در ذهن جوانان انقلابی آن‌ها را آلوده به ایده‌ئولوژی بورژوایی یا همان استالینسم و مائویسم می کردند. جوانانی مانند تقی شهرام یا حمید اشرف و دیگران، اگر مسلح به اندیشه مارکسی بودند، طبیعتاً "راه‌های دیگری را در زنده‌گی مبارزاتی خود انتخاب می کردند. اثرات بسیار مخرب افکار ضدانقلابی و ضد بشری سران حزب توده، - که هم اکنون نیز، فعال هستند، - سبب آلوده‌گی ذهنی بسیاری از سازمان‌ها و احزاب «چپ» شد، حتا آن‌ها نتوانسته‌اند خود را از زیر بار خروارها جعلیات منتج از این حزب، رها نمایند.

اما در رابطه با حزب توده، این را نیز باید دانست که اتلاق صفت «خائن» به حزب توده بی‌مفهوم است. چون خائن به شخص یا جریانی گفته می‌شود که به مواضع یا خواسته‌های اولیه خود خیانت کند و مواضع و خواسته‌های جدیدی را دنبال کند. حزب توده در راستای سیاست خارجی و اهداف امپریالیستی شوروی و با چراغ سبز بریتانیا و در راستای منافع متفقین شکل گرفت. به دنبال شکل‌گیری جنگ سرد، در راستای اهداف سیاست خارجی شوروی انجام وظیفه کرد. وظیفه حزب توده سوای از جاسوسی چند جانبه، لجن‌مال کردن کمونیسم، وارونه‌سازی حقایق تاریخی، بی‌اعتبار کردن کمونیست‌ها، حقانیت بخشیدن به قتل‌عام کمونیست‌ها توسط استالین، تحریف اندیشه‌های مارکسی و تخلیه خشم اعتراضاتی نسل معترض و در کل ارائه ایده‌ئولوژی (آگاهی کاذب و وارونه) استالینستی در راستای مقابله با کمونیسم مارکس بوده است.

قبل از این که به ریشه برویم و نقطه ضعف‌های چپ ایران را مشخص کنیم، مروری داریم به نگاه چپ‌هایی که در دیدگاه تنوریسین‌های آن‌ها، طبقه کارگر جای‌گاهی ندارد، بل که این «خلق» است، که به جای‌گاه نخست ارتقاء مقام پیدا

می‌کند و در ضدیت با امپریالیسم قرار می‌گیرد. در صورتی که از دید و نگاه مارکس و انگلس، «خلق» چون پایگاه طبقاتی مشخصی ندارد، جای گاهی ندارد. اما از منظر رزا لوکزامبورگ به جای خلق از واژه‌ها استفاده می‌شود. در هر دو حالت، نقش طبقه کارگر در آن‌ها پررنگ نخواهد بود. رزا لوکزامبورگ نقش توده‌ها را بدون این که ذره‌یی جای گاه و شرایط عینی پرولتاریا را نادیده بگیرد، در مقالات خود به خوبی مشخص کرده است.^{۲۰۷}

اما در ایران، چه از واژه «توده» و چه از واژه «خلق»^{۲۰۸} استفاده شده و می‌شود، چیزی در حد «بورژوازی ملی» است، که در مقطع ۱۳۵۷، وجود خارجی نداشت. حتا اکنون نیز بسیاری از آن‌ها، هنوز در به در به دنبال خلق می‌گردند، تا شاید، راه نجاتی را برای آن‌ها بیابند! ابتدا نظری می‌اندازیم به خلقیون که در پشت آن‌ها حزب توده خود را مخفی کرده است و سپس به ریشه‌ها می‌رویم و از منظر مارکس و انگلس، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مورد بررسی کوتاهی قرار خواهیم داد.

با ظهور امپریالیسم؛ نه تنها فئودالیسم و بقایای آن رو به اضمحلال گذاشت، حتا «بورژوازی ملی و مترقی!» را هم باطل کرد. اما چپ ایرانی گرفتار در زیر سیطره‌ی حزب توده، نمی‌توانست این را درک کند و مفهوم دیالکتیکی رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را دریابد، برخی جریان‌ات چپ که هم‌چنان در برابر استالین و مائو سر تعظیم فرود می‌آورند، اصلاً^{۲۰۹} در مغزشان هم چیزی به نام تضاد کار و سرمایه‌خطور نمی‌کند و اصلاً^{۲۱۰} در ادبیات آن‌ها طبقه کارگر جای گاهی ندارد، به غیر از واژه‌هایی

^{۲۰۷} - <https://wp.me/p2GDHh-7Ja>

^{۲۰۸} - «گفته‌ایم که خلق در شرایط اجتماعی-اقتصادی حاضر متشکل شده است از: طبقه کارگر،

دهقانان، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی.» وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۶۴

که اعتبار مادی آن‌ها برای رهایی از زیر سیطره‌ی سرمایه‌داری جهانی و یا همان امپریالیسم به سر رسیده است. مانند؛ واژه «خلق». یعنی هم‌چنان می‌خواهند در میان طبقات اجتماعی با پایه‌ی بورژوازی، برای کارگران متحد دست و پا کنند و یا جبهه متحد «خلق» و ارتش رهایی‌بخش خلقی و انقلاب بورژوازی با رنگ و لعاب «ملی» و یا «دموکراتیک» و «نوین» ابداع کنند!

حتا بسیاری هم‌اکنون، معتقدند که جامعه‌ی ایران، هنوز وارد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشده است! ابتدا باید طبقه کارگر با بورژوازی هم‌کاری کند، و نیروهای مولده را رشد دهد! تا طبقه کارگر از نظر کمی رشد کند، و بعدها، اگر شرایط فراهم شد، برای سوسیالیستی شدن جامعه اقدام کند!

حسین مردابیگی می‌نویسد: «در سیستم فکری چپ رادیکال [؟]، طبقه کارگر نقش فرمالی داشت، نیروی ذخیره و سیاهی لشکر طبقات بورژوا و غیر کارگر بود. قرار بود بعد از «انقلاب دمکراتیک»، نوبت سوسیالیسم او هم برسد، تاکی در صف می‌ماند و کی نوبت‌اش می‌رسید، معلوم نبود. طبقه کارگر توسط این چپ در چیزی بنام «خلق» حل می‌شد و به این ترتیب در مقابل سرمایه‌دار به کلی خلع سلاح می‌گردید، و عملاً "و اداری می‌شد که از منافع خود در مقابل بورژوازی به امید «انقلاب دمکراتیک»، بگذرد. این نگرش ما و کل چپ سنتی بود به کارگر، با این نگرش ما به میان کارگران به‌ویژه کارگران روستا و کارگران فصلی می‌رفتیم. تبلیغ ضد رژیم صرف، در مورد ما همراه با تم ضد فتوئدالی بارآوردن آنان، در آن دوره کل رابطه ما با کارگران و زحمت‌کشان مرتبط با ما را تشکیل می‌داد. اوایل رفت و آمد ما در میان کارگران شهرها بود، با شیفت شدن تشکیلات روی «اندیشه مائو» به تدریج رفت و آمد ما به دهات برای سرزدن به کارگران روستا به ویژه کارگران فصلی افزایش یافت. ... کار تئوریکی در میان نبود، کل فعالیت فکری و

سیاسی ما عمدتاً" به چند دست‌نویس «مائو» که در آن مارکسیسم به‌طور مکانیکی‌یی سطحی شده بود، محدود مانده بود. ... در این کنگره [کنگره اول کومه‌له] به ایده سرمایه‌داری بودن جامعه ایران که برای اولین بار در این جمع مطرح می‌شد به عنوان موجودی عجیب و مرموز و بی‌گانه، با شک و تردید نگاه می‌شد. این کنگره حدود دو هفته طول کشید. تقریباً ۹۰ درصد وقت آن به بحث‌های بسیار نازل انتقاد و انتقاد از خود، آن‌هم به شیوه روانکاوانه‌یی که در سنت «پوپولیسم خلقی» قبل از سال ۱۳۵۷، رسم بود، اختصاص یافت. ... کنگره اول مجدداً بر سنت و سبک کار «چپ خلقی»، در مورد ما اعتقاد به «مائوئیسم» و تز «نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال» بودن جامعه ایران، یعنی همان اتوپی‌های قدیمی، تأکید گذاشت و با نام‌گذاری سازمان و تعیین آرم آن به کار خود پایان داد.^{۲۰۹}

در نقل قول بالا، که نماد کاملی از چپ ایران، حاصل از فعالیت‌های ضد بشری حزب توده در ایام ننگین‌اش حیات‌اش بوده است، بدون این که مدافعین این خطوط فئودالی، خلقی، به دفاع از حزب توده پرداخته و آن را قبول داشته باشند، استالینیسم حزب توده و مائوئیسم «سازمان انقلابی حزب توده»، را تولید و بازتولید می‌کردند.

آیا حسین مرادیگی و دوستان‌اش، آوتیس سلطان‌زاده را می‌شناختند؟ آیا آن‌ها کتاب «[انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان](#)» سلطان‌زاده را دیده و یا خوانده بودند؟ که در آن شرایط اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران عصر رضاشاه و قبل از آن را به شیوه‌یی دیالکتیکی و مارکسی تبیین شده است. آثار سلطان‌زاده که به کوشش خسرو شاکری و در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته، ترجمه و نشر یافته و در همان زمان، هم حزب توده در خارج از کشور، علیه خسرو

۲۰۹- تاریخ زنده، حسین مرادیگی صص ۴۲-۴۳-۶۰-۷۹-۸۰

شاکری، اقدامات ایدایی خود را گسترش داده بود، چپ ایرانی از آن خبر داشت که چرا حزب توده دست از اعمال رذیلانه خود بر نمی‌دارد؟ دو جلد آثار سلطانزاده هم اکنون در شبکه موجود است، اگر فردی بخواهد فقط به منظور شناخت دیالکتیکی آن زمان _ مقطع انقلاب مشروطه و بعد از آن_ دو جلد آثار منتخب سلطانزاده را مطالعه و به قول موسا اکرمی، «در دسترس همه گان است؛ به‌عنوان اثری که اگر بی‌طرفانه نگاه کنیم هر کس علاقه‌مند به اقتصاد است، باید آن را بخواند و حالا یا با کتاب موافق است یا مخالف.» و هم‌چنین کاپیتال مارکس را هم بخواند، آن موقع می‌تواند معنی استالینیسیم و مائویسم را دریابد، که چه منجلاّب و باتلاقی برای جنبش کارگران در سراسر جهان، ساخته و پرداخته کرده‌اند.

آن‌ها یعنی مرادیگی و دوستان‌اش، فقط «فلاح» و «کارگران فصلی» که آن‌ها هم در حقیقت «فلاح» بودند، می‌شناختند و هیچ اطلاع علمی و به مفهوم دیالکتیکی آن از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که شیوه‌ی تولید برتر، و طبقه کارگر هم جای گاه خود را یافته، نداشتند، و فقط فتوادیسم حاکم بر روستاها را می‌دیدند در نتیجه به طرف دهقانان روی آوردند نه کارگران. اما هیچ‌کدام از آن‌ها مطلقاً در شرایط دیکتاتوری عریان محمدرضا شاه و حضور پررنگ ساواک در همه‌جا، کاپیتال مارکس را حتا به چشم خود ندیده و یا نخوانده بودند. آن‌ها مقصر و یا تقصیربار نیستند، بل که خود عملاً "به قربانیان استالینیسیم و مائویسم تبدیل شده بودند. در ادامه به این چپ گرفتار در چنگال استالینیسیم و مائویسم خواهیم پرداخت.

از طرف دیگر، در مقطع زمانی تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران، آوتیس سلطانزاده و بعداً "دکتر تقی ارانی، از جمله کسانی بودند که کاپیتال را به زبان اصلی خوانده و بخش‌هایی از آن را هم ترجمه کرده بودند. در نتیجه آن‌ها شناخت

دیالکتیکی درستی از اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران داشتند، که در مکتوبات آن‌ها آمده است. همان‌طور که نوشتیم، دو جلد مکتوبات سلطان‌زاده که توسط دکتر خسرو شاکری ترجمه و اکنون در دسترس است، صحت این گفتار را به اثبات می‌رساند. چرا این روند شناخت دیالکتیکی ادامه پیدا نکرد؟ استالینسیم، حزب توده و مائوئیسمی که از دل و درون استالینسیم، تولد یافت، عامل اصلی به منجلا ب‌کشاندن، دیده‌گاه‌های چپ انقلابی ایران و جهان بودند که هنوز هم با قدرت تمام، خط مشی خود را به اشکال مختلف ادامه می‌دهند.

حسین مرادیگی می‌نویسد:

«به‌زعم ما فتودالیسم در هم‌دستی با امپریالیسم و قشر حاکم «بورژوازی وابسته» باعث عقب‌مانده‌گی («اقتصاد ملی»)، هرز رفتن نیروی کار و عدم «استقلال سیاسی» ایران می‌شدند. امپریالیسم معادل نوعی سیاست خارجی غارت و چپاول گرفته می‌شد، تا مرحله عالی‌تری از سرمایه‌داری، سرمایه انحصاری، صدور سرمایه و کالا مطابق نیازهای آن در کشورهای نظیر ایران و غیره. ما در آن دوره حتا خشونت و تحکم کارفرما در مراکز کار علیه کارگران را نیز به خصلت «نیمه فتودال» بودن جامعه و وجود بقایای «فرهنگ فتودالی» در جامعه و از این طریق سلطه آن بر محیط کار مربوط می‌کردیم. گو این‌که با حذف روابط فتودالی، روابط پیش‌رفته و انسانی‌یی در سرمایه‌داری «مستقل و ملی» بین کارفرما و کارگر ایجاد می‌شد. به‌زعم ما با سرکار آمدن «بورژوازی ملی» و حذف «بقایای فتودالی» در ایران، رابطه سرمایه‌دار کارفرما نیز با کارگر عوض می‌شد، بورژوازی «خودی» و «مترقی» به بازار می‌آمد و «انصاف» بورژوازی «ملی» جای خشونت و تحکم فتودالی در سرمایه‌داری «وابسته» به امپریالیسم را می‌گرفت! به‌تدریج بحث‌های رایج چپ رادیکال آن دوره در مورد خصوصیت سرمایه‌داری «وابسته» در ایران، فرق آن با

«بورژوازی ملی»، این که حاکمیت بورژوازی «وابسته» استبداد می آورد، در حالی که حاکمیت بورژوازی «ملی» با دموکراسی و جمهوری خواهی توأم خواهد بود، کشاورزی را برباد نخواهد داد، کشور را به محل صدور و تولید منابع طبیعی و مواد خام تبدیل نخواهد کرد، این که سرمایه داری ایران «ملی نیست»، «مترقی» نیست، نیروهای مولده را رشد نمی دهد، بل که آن را تخریب کرده و هرز می دهد، جامعه و توده مردم کارگر و روستایی بی زمینی تکه زمینی نمی دهد تا روی آن کار کنند، نیروی مولده را در جهت «سازنده گی» جامعه هدایت نمی کند و غیره اتوپی بورژوازی مستقل و ملی را در سر می پروراندیم و به صف عاشقان سینه چاک آن در می آمدیم. دیوار شنی این اتوپی ها که پیش تر با اصلاحات ارضی ترک خورده بود، در سال ۱۳۵۷، با انقلاب و نقد مبانی پوپولیسم «خلقی» ... هر روز که از عمر حکومت شاه می گذشت اقتصاد ملی و بورژوازی ملی نیز رو به تجزیه نهاد. به وجود آوردن یک قشر بورژوازی کمپرادور وابسته، و پشتیبانی سیاسی حکومت استبدادی از رشد آن سبب شد که بسیاری از منابع ملی یا صناعی که کالای مصرفی و خانه گی را تولید می کردند، از قبیل یخچال سازی، بخاری، بیسکویت، روغن، کفش و رشد صدور سرمایه های مالی به شکل ایجاد بانک های متعدد وابسته به سرمایه داری های امپریالیستی و پشتوانه سیاسی آنها هیچ راهی برای رشد سرمایه داری ملی باقی نمی گذاشت مگر این که به نابودی کشانده شود و یا به طریقی به عنوان شریک درجه دوم و سوم از در آشتی با سرمایه امپریالیستی در آید. ... بنابراین هر اندازه که از عمر حکومت استبدادی شاه می گذشت به همان نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی بورژوازی ملی نیز کم شده است.» در نتیجه «بورژوازی ملی ما» هم چاره یی نداشت! مجبور می شد وابسته شود!^{۲۱۰}

۲۱۰ - حسین مرادیگی؛ تاریخ زنده صص ۳۶-۳۷-۳۸

نقل قول بلند بالا، حکایت از چپی را می‌کند، که خاست‌گاه او کردستان است و چون کردستان به علل سیاسی و عمداً در عصر پهلوی، از نظر اقتصادی عقب‌نگه‌داشته شده بود و بقایای فئودالیسم هم، با وجود ضربه خوردن به وسیله رفرم ارضی محمدرضاشاه در سال ۱۳۴۱، در کردستان هنوز باقی مانده بود، و مرادبیگی و دوستان‌اش هم با وجود داشتن انگیزه ناسیونالیستی، جهت حرکت خود را به طرف روستا تنظیم کرده بودند. آن‌ها نمی‌توانستند بیش‌تر از آنچه را که در آن زنده‌گی می‌کردند، درک کنند.

آن‌ها می‌خواستند همانند مائو، نه به وسیله‌ی طبقه کارگر بل که توسط «فلاح» شهرها را به تسخیر خود در آورند. و «بورژوازی ملی و مترقی» هم در چارچوب ایران حاکمیت را به دست گیرد. تبیین آن‌ها بیش‌تر از چارچوب شیوه‌ی تولید فئودالیسم و «بورژوازی ملی و مترقی» که در زمان فعالیت آن‌ها وجود خارجی نداشت، فراتر نمی‌توانست برود. در نتیجه آن‌ها هیچ‌گاه در فکر تنها چیزی که نبودند، اندیشه‌ها و تئوری‌های مارکس و انگلس بود. در واقع این چپ‌گرفتار استالینیسیم و مائوئیسم، بیش‌تر از این نمی‌توانست درک علمی از جامعه‌ی ایران سال ۱۳۲۰، تا ۱۳۵۷، داشته باشد.

این چپ‌چتا اگر در زندان هم نمی‌بود، در مقابل تبلیغات گسترده حزب توده از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، چیزی برای گفتن نداشت. یعنی به غیر از حزب توده و سازمان فدایی اکثریت که به طبقه حاکمه جدید پیوستند و سپس به شکل فضاحت‌باری سر تعظیم فرود آورند و گذشته سیاسی خود را نیز تقبیح کردند، بقیه‌ی سازمان‌های مختلف سیاسی چپ مقطع ۱۳۵۷، به غیر از سازمان کوچک و آکادمیک «وحدت کمونیستی»، گرفتار ایده‌ئولوژی استالینیسیم، مائوئیسم و یا تروتسکیسم بودند.

هم‌چنان که شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه، ناشی از شکست انقلاب‌های اروپا، مخصوصاً "آلمان بود، و چپ ایران هم که عملاً" به زیر مجموعه‌ی انقلاب اکتبر تبدیل شده بود، به اجبار مسیر شکست، نخستین حزب کمونیست ایران را رقم زد.

خالد رسول‌پور به مناسبت سال‌گرد تولد لنین در کانال تلگرامی «ادبیات دیگر» به نکات ارزش‌مندی در رابطه با شکست انقلاب اکتبر و ظهور استالینسم اشاره دارد. او بیان می‌کند که:

«بعد از مرگ «لنین»، انحراف انقلاب شدت گرفت و رهبران انقلابی و گارد لینی، یکی یکی اخراج، زندانی، اعدام و ترور شدند. تمامیت‌خواه‌ترین و مهیب‌ترین دولت تاریخ بر روسیه حاکم شد و استعمار طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی دهقانی مرزهای سده‌ی نوزده سرمایه‌داری را هم زیر پا گذاشت. جای «روشن‌فکران انقلابی» را «مدیران سیاسی» گرفتند که وظیفه‌شان عبارت بود از مدیریت استبدادی نیروی کار به زور ارباب و اعدام در جهت توسعه‌ی صنعتی و انباشت عظیم سرمایه برای نجات کشوری به نام «روسیه» از منجلاب فقر و عقب‌مانده‌گی علمی و فنی و نظامی. دیگر نه «طبقه‌ی کارگر» کاره‌یی بود و نه «جامعه‌ی دهقانی». همه برده‌ی «مدیران سیاسی» بودند: قشر بسیار مرفه و قدرت‌مندی که برای اولین بار در تاریخ بشری ظهور کرده بود.

اما طنز ماجرا آن‌جا بود که این طبقه‌ی تازه ظهور کرده‌ی تازه به قدرت رسیده‌ی تمامیت‌خواه، خود را «لنینست» می‌دانست و ایده‌ئولوژی ملی‌گرای ضدکارگری خود را «لنینسم» می‌خواند. از «لنین» یک خدا ساختند. پیکر خسته و درهم شکسته‌اش را مومیایی کردند و در معبدی مقدّس (که بعدها ناف اردوگاه استالینیستی و قبله‌گاه دین استالینسم گردید) به نمایش تاریخ گذاشتند. تک‌تک

جملات «لنین» را هم چون آیه‌هایی مقدس بر در و دیوار روسیه نوشتند. صدها و هزارها شهر و روستا و خیابان را به نام او مسمی کردند. و این همه در حالی بود که «لنین» در زمانی که زنده بود حتا نامه‌ی گرم و صمیمی کارگران یک کارخانه برای نهادن نام او بر کارخانه‌شان را رد کرده بود و نیز در مقدمه‌ی اغلب کتاب‌های تجدیدچاپ شده‌اش تذکر داده بود که این کتاب متعلق به فلان دوران خاص است و مسائل روزگار کنونی قابل قیاس و استنتاج بر اساس آن کتاب‌ها نخواهند بود. «لنین»ی که حتا «مارکسیسم» را تنها در مقام «راهنمای عمل» می‌دانست و هرگونه اطاعت مکتبی از آن را جزمیت می‌دانست و مسخره می‌کرد، حالا خود تبدیل به خدای جزمیات شده بود!

مضحک‌تر آن که تمام آن چه «استالینست»ها «لنینیسم» می‌نامیدند و عمل می‌کردند، خلاف گفته‌ها و اندیشه‌های «لنین» بود.

خالد رسول‌پور ادامه می‌دهد که:

«نظام استالینی نه تنها هیچ اختلاف رای با رهبر کبیر خلق را نمی‌پذیرفت، و نه تنها همه‌ی مخالفان و منتقدان را به جوخه‌ی اعدام سپرد، بل که حتا کسانی را که سال‌ها پیش با استالین مشکلی داشتند و بعدها مرید او شده بودند، نابود کرد. در دوران استالین، حزب کمونیست و همه‌ی رهبران‌اش تبدیل به گماشته‌گان دهان‌بسته‌ی استالین شدند و تا آخرین نفسی که او در این جهان کشید، جرات نکردند بر خلاف او حرفی بزنند.

تمام عمر کوتاه لنین نوشتن و سازماندهی و تلاش برای رفع نابرابری و فقر و ناآگاهی گذشت. او حتا لحظه‌یی از آموختن و آموزش دادن باز نایستاد. هم‌واره مخالف جنگ بود. ماه‌ها پیش از جنگ جهانی نخست با آن مخالفت کرد و بعد از آن هم پیمان فاجعه‌آمیز «ورسای» را (که به پیدایش «هیتلر» و نازیسم انجامید)

«عهدنامه‌ی دزدان» نامید. «لنین» بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمنی بود که نظام استعماری جهان به خود دیده است و تمام آنچه در دهه‌ی سی و چهل به نام «دولت رفاه» بر اروپا و امریکا حاکم شد و شبکه‌ی وسیع بی‌نظیری از خدمات اجتماعی و رفاهی برای طبقات محروم ایجاد کرد، تحت تاثیر و در واقع از ترس اشاعه‌ی انقلاب «لنین» بود.» پایان نقل قول خالد رسول‌پور

اکنون اگر اوضاع جامعه‌ی جهانی را از هر منظر بنگرید، در جهت افکار و امیال پرولتاریای جهانی پیش نمی‌رود. یکی از علل اصلی شکست «چپ» جهانی، نه تئوری و فلسفه دیالکتیکی مارکس و انگلس، بل که دو ایده‌نولوژی بورژوازی و در عین حال ضد مارکسی استالینسم و مائوئیسم که از نام و جای‌گاه اجتماعی مارکس و انگلس و لنین سوء استفاده کرده و می‌کنند، بوده است. آن‌ها اهداف بورژوازی خود را در قالب‌های جعلی «مارکسیسم لنینسم» و «سوسیالیسم در یک کشور» و غیره به وسیله‌ی عوامل‌شان مانند حزب توده، که در سراسر جهان تحت عنوان جعلی «احزاب برادر» (خواهر نه!) به خورد جامعه‌ی جهانی، مخصوصاً "طبقه کارگر جهانی دادند و ذهن آن‌ها و تاریخ آن‌ها را آلوده به ایده‌نولوژی استالینسم و مائوئیسم کردند.

البته سقوط چپ جهانی با شکست انقلاب آلمان^{۲۱۱} در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۸، شروع شد که زمینه لازم را برای شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در روسیه هم فراهم

۲۱۱ - در تابستان ۱۹۱۷ طبقه کارگر در روسیه بتدریج به این نتیجه رسید که شوراهای پتروگراد به ابزاری در دست دولت موقت تبدیل شده است و نارضایتی کارگران به شدت افزایش می‌یافت. همزمان کمیته‌های کارخانه‌ها در تابستان ۱۹۱۷ در پتروگراد به شدت تحت تاثیر بلشویک‌ها بودند. در پتروگراد کارگران خواهان قیام مسلحانه بودند، اما در دیگر نواحی طبقه کارگر از چنین توانایی برخوردار نبود و هنوز بخشی از طبقه کارگر به دولت موقت توهم داشت. در شرایط پیش آمده، بورژوازی به پتانسیل طبقه کارگر و عواقب شرایط اجتماعی که به نوعی آتش زیر خاکستر بود، آگاه بود. لذا بورژوازی در ماه

کرد. استالین با فریب دادن اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک، به تدریج از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸، توانست تمام ارگان‌های کارگری که در نتیجه انقلاب اکتبر، شکل

جولای ۱۹۱۷ سعی کرد یک قیام زودرسی را در پتروگراد تحریک کند تا سپس بتواند به بهانه «شورش مسلحانه» به قتل عام پرولتاریا و بلشویک‌ها بپردازد. بلشویک‌ها قبلاً "به طبقه کارگر از عواقب اقدام زودرس هشدار داده بودند. در پاسخ به تحریکات و پروکاسیون دوما (پارلمان روسیه قبل از انقلاب اکتبر)، پرولتاریای پتروگراد که خود را مسلح کرده بود با شعار «تمام قدرت بدست شوراها» بیرون آمد. وقتی که بلشویک‌ها با تظاهرات مسلحانه ۵۰۰۰۰۰ کارگر در پتروگراد مواجه شدند سعی کردند در راس آن قرار بگیرند و به گویند که یک اقدام صلح آمیز است تا طبقه کارگر به تله‌ی بورژوازی نی افتند. همان شب پرولتاریا در سایه کاردانی و پخته‌گی بلشویک‌ها متوجه اقدام زودرس خود شد، فردای آن روز به خواست بلشویک‌ها طبقه کارگر بیرون نیامد. بلشویک‌ها با توانایی بی‌نظیر خود موفق شدند جلوی حماق خون را بگیرند. با وجود توانایی بلشویک‌ها در کنترل و هدایت تظاهرات مسلحانه، بورژوازی تظاهرات مسلحانه را بهانه قرار داد و سرکوب طبقه کارگر و بلشویک‌ها را شروع کرد. دستگاه سرکوب بورژوازی پخش کرد که بلشویک‌ها جاسوس‌های آلمان‌ها هستند. به دنبال آن لنین و زینویف مخفی شدند و شمار زیادی از رهبران بلشویک‌ها منجمله تروتسکی دست‌گیر شدند. اما بلشویک‌ها موفق شده بودند، جلوی قتل عام طبقه کارگر و به‌خصوص رهبران پرولتری را به‌گیرند تا نیرو و توان را در نبردهای بعدی که شرایط آماده‌شد، به کار ببندند. در سایه چنین درایت و توانایی بود که چند ماه بعد زمانی که شرایط آماده شد، کمیته نظامی انقلابی شورای پتروگراد، فرمان قیام مسلحانه و تسخیر مراکز و نهادهای بورژوایی را صادر کرد و انقلاب اکتبر توانست پیروز شود. بر خلاف روسیه که بورژوازی نه‌توانست طبقه کارگر و کمونیست‌ها را به تله بی‌اندازد، در آلمان، بورژوازی با تحریکات و پروکاسیون، توانست قیام زودرس را برای پرولتاریا در سال ۱۹۱۹ تحمیل کند. برخلاف پخته‌گی بلشویک‌ها، کمونیست‌های آلمان نوعی بی‌تجربه‌گی از خود نشان دادند و به تله قیام زودرس بورژوازی افتادند که به‌دنبال خود سرکوب خونین پرولتاریا و کمونیست‌ها را در پی داشت. قیام زودرس در سال ۱۹۱۹ بزرگ‌ترین ضربه را به انقلاب جهانی زد، کمونیست‌های آلمان متوجه نبودند که اراده ذهنی شرط کافی برای پیروزی طبقه کارگر نیست. برای مدت‌ها، عده‌یی حتا در صفوف خود بلشویک‌ها، مخفی شدن، لنین و زینویف در تابستان ۱۹۱۷ را به فرار در لحظه حساس تعبیر می‌کردند. اما به‌دنبال قیام زودرس ۱۹۱۹ در آلمان و کشتار لجام‌گسیخته‌ی کارگران و کمونیست‌ها و به‌خصوص به‌دنبال قتل رزا لوکزامبورگ و لیکنخت، دریافتند که این مسئله بیان‌گر باتجربه‌گی و کاردانی بلشویک‌ها بوده است که زمینه را برای انقلاب اکتبر مهیا کرد.

گرفته بودند، منحل نماید و بیش از بیست نفر از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب بلشویک را خلع ید و بعدها در دهه‌ی سی سده‌ی بیست، تیرباران کرد. استالینسم در سال ۱۹۲۸، مهر خود را بر تابوت انقلاب اکتبر کوبید و همین استالینسم بود که مائوسم را هم به وجود آورد.

این دو ایده‌ئولوژی (آگاهی کاذب و وارونه) بورژاوی مخصوصاً "استالینسم حضور خود را در زمان تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹ در بندر انزلی نشان داد، که با مقاومت بسیاری از اعضای حزب مانند سلطان‌زاده^{۲۱۲}، مرتضا علوی و لادین اسفندیاری و دیگران روبرو شد، که البته آن‌ها تاوان آن را با جان خود پرداخت کردند.

اما با شروع جنگ جهانی دوم و تصرف ایران طبق روال سابق توسط روسیه و انگلیس، هر کدام از این دو کشور احزاب وابسته به خود را برای پیش برد منافع

۲۱۲ - چریک‌های فدایی به تبعیت از استالین و حزب توده می‌گویند علت اعدام **سلطان‌زاده** چپ روی او در انقلاب گیلان بوده است. مورخ استالینست: «م.س. ایوانف در ارتباط با جنبش گیلان و حاکمیت وقت کشورش، ارزیابی تحریف شده‌ی ارائه می‌دهد و به دنبال این تحریف، مسئله شکست جنبش گیلان را ناشی از سیاست چپ‌روانه شدید رهبری حزب کمونیست ایران منتخب کنگره یکم انزلی معرفی می‌کند. ... مورخ استالینست دیگری به نام «خانم م.ن. ایوانوا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران منتخب کنگره نخست را کمونیست‌های خائن می‌نامد که با سیاست چپ‌روانه خود باعث شکست جنبش گیلان شدند.» (آدینه شماره ۸۸: بهمن ۱۳۷۲: ص ۶۱) مورخ استالینست دیگر، ایانفسکی معاون وقت روابط بین‌الملل حزب کمونیست شوروی در سال ۱۳۵۶ در باره چپ روی حزب کمونیست ایران در جنبش گیلان چنین نعل وارونه می‌زند: «در نخستین کنگره حزب کمونیست ایران، **سلطان‌زاده** گزارشی در باره وضع موجود داد و گفت کنگره باید اعلام کند که انقلاب ایران باید تحت لوای انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. نماینده‌گان حزب کمونیست روسیه در این کنگره آبوکف [آبوکف و همسرش، بوله، به دستور استالین تیرباران شدند.] و نانشویلی با مشی انجام انقلاب سوسیالیستی مخالفت کردند.» (پیشین: ص ۶۱). اما دقت کنید؛ به قطع‌نامه مصوب نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در انزلی: «پیشرفت اجتماعی و اقتصادی موجود ایران انقلاب سوسیالیستی را نمی‌طلبد. جنبش فزاینده در ایران انقلاب سوسیالیستی نیست.» (مجله اترا ناسیونال کمونیستی کمیتن: شماره ۱۴: نوامبر ۱۹۲۰: صص ۲۲۵-۲۳۰)

خودشان، ساخته و پرداخته کردند و نماینده استالینسم در ایران از مهر ۱۳۲۰ تاکنون حزب فاسد، مزدور، و جاسوس، توده بوده است.

حزب توده دست به کار می‌شود و در تمام زوایای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به فعالیت شبانه روزی در جهت تامین منافع روسیه می‌پردازد. یکی از اقدامات ریشه‌یی حزب توده حذف، جعل، و وارونه جلوه دادن تئوری‌های مارکسی انقلاب سوسیالیستی و کمونیستی به دستور مستقیم استالین بوده که در ایران کسی از آن‌ها مطلع نباشد. آن‌ها فقط مطالبی را ترجمه و یا اجازه نشر می‌دادند، که فقط اهداف اصلی روسیه استالینی را تبلیغ و ترویج کند.

در دهه‌ی بیست، سی، و چهل خورشیدی سده‌ی گذشته، (سده‌ی چهارده) هیچ کمونیست ایرانی خبر و اطلاعی از تزه‌های کنگره‌های دوم و سوم کمینترن که توسط لنین و سلطان‌زاد و رُی، که در رابطه با کشورهای شرق و انقلاب جهانی سوسیالیستی بود، تدوین و به تصویب رسیده بود، نداشتند. چرا که همه‌ی آن‌ها توسط استالینسم و حزب توده بایگانی شده بود و کسی از آن‌ها خبری نداشت. اگر کسی هم خبر و اطلاعی داشت_مانند یوسف افتخاری و دوستان‌اش - آن‌ها را به اتهامات جعلی و غیر واقعی مانند تروتسکیسم و غیره بایکوت می‌کردند.

بنابراین منابع دست اول مارکسی در ایران توسط حزب توده معدوم و از دسترس جوانان جویای علم و زنده‌گی دور ماند. در نتیجه تنها منابع آگاهی‌دهنده به خیل جوانان ایرانی به علم و فلسفه مارکسی، آن چیزی بود که استالینسم دیکته کرده بود و توسط حزب توده به وفور در دسترس آن‌ها قرار می‌گرفت و این جوانان نیز با وجود نشان دادن استعداد و سطح آگاهی خود، نمی‌توانستند از چارچوب فکری حزب توده که به طور مستقیم و غیرمستقیم در جامعه رواج می‌داد، خارج شوند.

تقی شهرام، حمید مومنی، بیژن جزنی، امیر پرویز پویان، و مسعود احمدزاده و بسیاری دیگر از این جوانان، جوای علم و زنده گی مارکسی بودند. نوشته‌های «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» امیر پرویز پویان در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱، و یا «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را اگر مطالعه نمایید، متوجه می‌شوید این‌ها با وجود داشتن استعداد و توانای‌های فراوانی در عصر دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی و حضور شبانه‌روزی ساواک در همه‌جا، چیزی فراتر از استالینسم و مائوئیسم در چنده نداشته‌اند. همان‌طور که نوشتیم ما این جوانان را با علم امروز خودمان محاکمه نمی‌کنیم و به هیچ عنوان آن‌ها را مقصر قلمداد نمی‌کنیم، بل که عامل اصلی ایده‌ئولوژی بورژوایی استالینسم و مائوئیسم می‌دانیم که به وسیله حزب توده بیش از هشتاد سال تبلیغ و ترویج می‌شود. «رودس همین جاست، همین جاست که باید پرید!»، «گل همین جاست، همین جا به رقص.»^{۲۱۳}

همه‌ی متون منتشر شده توسط چپ‌های ایرانی، بعد از مرگ دکتر تقی ارانی تا دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی، بدون استثناء، تحت تاثیر استالینسم و مائوئیسم و

۲۱۳ - مارکس در فصل نخست هجدهم برومر، به افسانه‌یی از ازوپ شاعر افسانه سرای یونان باستان یاد می‌کند. این افسانه، اشاره به مردی شاید دارد، که شهر به شهر می‌گشت، مردم را دور خود جمع می‌کرد و ادعا می‌کرد، که می‌تواند پرش‌های بلند و شگفت‌انگیزی در بلندی‌های جزیره رودس انجام دهد. با چنین ادعایی، هرگاه مردم از او می‌خواستند، برای‌شان به‌پرَد، او وعده پریدن را به رودس حواله می‌داد. از قضا، روزی وارد شهری شد و ادعای پریدن‌های بلند خود را تکرار کرد. مردم از او خواستند تا به‌پرَد. وقتی او پریدن را به شهر [جزیره] رودس حواله داد، اتفاق عجیبی افتاد. مردم فریاد زدند: این‌جا رودس است، به‌پر. مارکس، با اشاره به این افسانه در مقابله با دغل‌کاران و شیادانی که انجام وعده‌های دروغین خود را به «ناکجا‌آباد» حواله می‌دهند، می‌گوید: «گل همین جاست، همین جا به رقص.»

تروتسکیسم قرار داشته است. اثبات آن، در آن زمان و مکان، به دلیل در دسترس نبودن منابع دست اول اصلی، چیزی در حد غیرممکن بوده است. اما امروزه، به دلیل سقوط فیزیکی استالینیسیم و مائوئیسم، و وجود شبکه مجازی، بسیاری از اسناد، انتشار یافته و در دسترس عموم قرار گرفته است، که با پی گیری آن‌ها می‌توان به نقاط ضعف چپ ایران در آن زمان پی برد، که چیزی شبیه به اکسیژن برای امروز چپ ایران است تا با شناخت آگاهانه از تئوری‌های بی‌بدیل مارکس و انگلس، خود را از منجلاب و باتلاقی که حزب توده برای آن‌ها ساخته و پرداخته کرده است، نجات دهند و مشعلی فروزان در دست داشته باشند، تا برای چندمین بار با شعار ارتجاعی «همه با همی» به قعر دره‌ی سقوط نزنند.

اگر نگاهی به نوشته‌ی مسعود احمدزاده _ که به گفته‌ی فریبرز سنجرى همسر اشرف دهقانی، تئوریسین چریکهای فدایی خلق بوده است _ در «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» داشته باشید، به ساده گی می‌توان رد پای استالینیسیم و مائوئیسم که بیش از هشتاد سال است توسط حزب توده تولید و بازتولید می‌شود، پی برد:

«تضاد خلق و امپریالیسم. در نیم سده‌ی اخیر، میهن ما شاهد گسترش این تضاد، سلطه روزافزون امپریالیسم بوده است. هرگونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند. و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی... مسئله مرحله انقلاب را نیز باید با توجه به این خصوصیات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه امپریالیستی، نخست تقسیم قدرت سیاسی میان فئودالیسم و امپریالیسم و سپس تبدیل فئودالیسم به فئودالیسم وابسته و بالاخره نابودی فئودالیسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمایه خارجی، ضعیف شده، امکان تشکیل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به تدریج از میان می‌رود. بدین ترتیب

بورژوازی ملی نمی‌تواند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه امپریالیستی، یعنی سرمایه جهانی، عناصری از مبارزه با خود سرمایه را در بر دارد. و از طرف دیگر این مبارزه محتاج بسیج وسیع توده‌ها است. به این دلیل عناصری از یک انقلاب سوسیالیستی نیز در بطن این مبارزه ضدامپریالیستی متولد شده و در جریان مبارزه شروع به رشد می‌کند. بورژوازی ملی به این دلیل که ماهیتاً نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ی پی‌گیر باشد، و به دلیل شرایط تاریخی وجودش و پیوندهایش با سرمایه خارجی، در بسیج توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نیز به دلایل شرایط مادی تولید خود هیچ‌گاه نمی‌توانند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهند. و بدین ترتیب یا باید تحت رهبری پرولتاریا قرار گیرند و یا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نیرویی که باقی می‌ماند پرولتاریا است. پرولتاریا اگر چه از لحاظ کمی ضعیف است، اما از لحاظ کیفی و امکان تشکیل بسیار قدرتمند است. پرولتاریا به‌عنوان پی‌گیرترین دشمن سلطه امپریالیستی و فتودالی، و با اتکا به تئوری بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم [یعنی همان استالینیسم] می‌تواند و باید رهبری جنبش ضدامپریالیستی را بر عهده بگیرد. در این جاست که تفاوت‌های اساسی انقلابی بورژوا-دمکراتیک طراز نوین با انقلاب‌های بورژوائی کلاسیک آشکار می‌شود. گر چه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه امپریالیستی و نابودی فتودالیسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی نیست، اما خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هرگونه بقاء روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا-دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پروراند، به این ترتیب است که چند

سالی از انقلاب چین نگذشته، رهبری پرولتاریا مبدل به دیکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسیالیستی عملاً آغاز می‌شود. این بود آنچه فی‌المثل تجربه چین، به نحوی که رفیق مائو جمع‌بندی کرده، نشان می‌دهد. اما آیا اینک که در کشور ما فتودالیسم از میان رفته، پس انقلاب ایران مرحله بورژوا-دمکراتیک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله سوسیالیستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به این شکل غلط است. رژی دبره در این مورد نکته قابل ملاحظه‌یی را بیان می‌کند:

«... گنه مسئله نه در برنامه ابتدایی انقلاب، بل که در توانایی او به حل مسئله قدرت دولتی قبل از مرحله بورژوا-دمکراتیک، و نه بعد از آن قرار دارد. در آمریکای لاتین مرحله بورژوا-دمکراتیک مستلزم نابود کردن دستگاه دولتی بورژوائی است»^{۲۱۴}.

در هنگام نوشتن متن بالا توسط مسعود احمدزاده، در ایران «بورژوازی ملی و مترقی» وجود خارجی نداشت و حتا نمی‌توانست در آینده هم به وجود آید، زیرا شرایط مادی برای حذف آن، با ظهور امپریالیسم، از زمان جنگ جهانی اول فراهم آمده بود. اما در نقل قول بالا، به شفافیت تمام نشان داده می‌شود، که در ایران، تضاد کار و سرمایه وجود ندارد، و در ابتدا نباید طبقه کارگر در فکر انقلاب سوسیالیستی باشد، بل که باید در فکر انقلاب «بورژوا-دمکراتیک طراز نوین» باشد. این تبیین از شرایط اقتصادی اجتماعی ایران در مقطع دهه چهل و پنجاه خورشیدی، یعنی عدم شناخت دیالکتیکی جامعه‌ی ایران توسط نویسنده در آن زمان است.

در قطع‌نامه‌های تصویری در کنگره دوم و سوم کمیترن (انترناسیونال سوم)، در مورد ملل شرق، توصیه‌هایی که مسعود احمدزاده در بالا به آن‌ها اشاره دارد، وجود ندارد. قطع‌نامه‌ها در شبکه موجود است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن رجوع کنند. مسعود احمدزاده ادامه می‌دهد:

۲۱۴ - آمریکای لاتین، راهپیمایی طولانی

«بدین ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سایر گروه‌های کمونیست باید ایجاد حزب مارکسیست_لنینیست [یعنی استالینیست] باشد، بلافاصله این مسئله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آن وقت این دو وظیفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و سایر گروه‌ها از یک طرف می‌بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم، از طرفی دیگر باید زمینه چنین حزبی را در میان توده‌ها فراهم می‌کردیم. یعنی ما باید با کار در میان توده‌ها، شرکت در مبارزه مبارزاتی توده‌ها و به ویژه پرولتاریا، آن‌ها را آماده پذیرفتن چنین حزبی به کنیم»^{۲۱۵}.

حزب «حزب مارکسیست_لنینیست» مورد نظر مسعود احمدزاده، اگر همان حزب توده ساخته شده در سال ۱۳۲۰ خورشیدی نباشد، طبیعتاً همان حزب غیر بلشویکی استالین دیکتاتور است که از سال ۱۹۲۸، فرماندهی فردی آن را برعهده داشت و اخلاف او هم آن را تا زمان سقوط شوروی هدایت کردند. یا به زبان ساده‌تر ترکیبی از استالینیسم و مائوئیسمی است که مسعود احمدزاده ردیف کرده است، که هیچ ربطی به تئوری انقلاب جهانی، مارکس و انگلس در مورد برچیدن کامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ندارد.

و اما امیرپرویز پویان در «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» می‌نویسد: «چون در گذشته فرصت‌طلبانی که ادعا می‌کردند پیشاهنگ مبارزه توده‌اند در عمل با دریوزه‌گی سیاسی و خودفروشی‌های ننگین و در پیش گرفتن خط مشی‌های فرصت‌طلبانه، بارها مبارزات خونین خلق را به بن بست کشانیده بودند، اعتماد توده به پیشاهنگان راستین و صدیق‌اش نیز دچار تزلزل گشته بود. در این جا تجربه نوینی برای باز گردانیدن اعتماد به پیشاهنگ در توده‌ها الزامی بود. با آغاز مبارزه مسلحانه و ادامه آن، از یک سو شکست‌ناپذیری سلطه‌ی دشمن در ذهن

۲۱۵ - مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک. مسعود احمدزاده

خلق خدشه‌دار گردیده و از سوی دیگر، قاطعیت، دلاوری و جان‌بازی‌های پیش‌گامان رزمنده، اعتماد به پیشاهنگ را به آنان بازگردانید.»

امیر پرویز پویان، بدون این که در این جا نامی از حزب توده ببرد، - در جاهای دیگر نام برده است - آن‌ها را «فرصت‌طلب» می‌نامد. یعنی اگر فرصت‌طلبی را کنار می‌گذاشتند، تبدیل به «حزب طبقه کارگران ایران»، می‌شدند؟! همان‌طوری که برخی از جریانات چپ^{۲۱۶} هم اکنون، حزب توده را تا قبل از کودتای ۱۳۳۲، حزب طبقه کارگر ایران می‌دانند!! این بند به خوبی نشان می‌دهد که نگارنده آن، هنوز شناخت دقیقی در مورد استالین و حزب دست‌آموز او یعنی حزب توده، ندارد.

او ادامه می‌دهد: «آغاز مبارزه مسلحانه و عملیات دلیرانه پیشاهنگان راستین خلق، ماهیت اپورتونیست‌هایی را افشا نمود که بی‌عملی حساب‌گرانه خود را با آویختن به الگوهای ساخته شده از تئوری‌های کلاسیک توجیه می‌کردند و با گنده‌گویی و پر مدعایی، عناصر ساده‌دل و پیش‌رو را مدت‌ها سر دوانیده و سرانجام دست بسته تحویل دشمن می‌دارند. اکنون دیگر مواضع گروه‌ها و افراد نه

۲۱۶ - اشرف دهقانی نمی‌گوید که حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بوده است اما «یک ایراد اصلی در مطالب مورد بحث، قاطی کردن مرز بین حزب توده دهه بیست و سال‌های اول دهه سی با حزب توده تغییر ماهیت داده بعدی می‌باشد؛ به گونه‌یی که آن حزب توده که در میان نیروهای مردمی جا داشت با حزب توده کنونی که دارای ماهیت ارتجاعی و ضد خلقی است صرفاً» به خاطر داشتن یک اسم واحد یکی گرفته شده است. مسلم است که این نوع برخورد با وقایع تاریخی و عدم تفکیک پدیده‌های مشخص با ماهیت‌های متفاوت و متضاد از یک‌دیگر - هر چند آن‌ها دارای یک اسم واحد بوده باشند - در فهم درست واقعیت‌های تاریخی اخلال ایجاد نموده و مانع از درک درست و علمی وقایع و تجزیه و تحلیل آن‌ها و اخذ تجربه برای پیش‌برد مبارزات کنونی و آینده می‌گردد. ... نباید حزب توده کنونی - که دارای ماهیت ضد خلقی و ارتجاعی است و بساطش امروز در خارج از کشور قرار دارد - را با حزب توده دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ در ایران، صرفاً» به خاطر هم اسم بودن، یکی تصور نمود. حزب توده مورد بحث ما، دارای ماهیت خرده بورژوازی بود و با هر عیب و ایرادی که داشت به هر حال در درون صف خلق و در ردیف نیروهای مردمی قرار می‌گرفت.» (چریک‌های فدایی خلق و بختک حزب توده خائن؛ اشرف دهقانی صص ۱۱-۱۵)

با ادعا بل که با عمل روشن می گردد و فرصت طلبان دیگر مانند گذشته نمی توانند عناصر صادق را به سوی خود جلب کنند. از سوی دیگر چون مبارزه مسلحانه بنا به سرشت متعرض خود تنها عنصری را در درون خود می پذیرد که اندیشه خود را از کوچکترین حساب گریها و «خود» خواهیها زدوده باشد، بناگزی در این سنگر هم برای اپورتونیسیم هیچ جایی باقی نمی ماند.^{۲۱۷}»

چرا امیر پرویز پویان شفاف بیان نمی دارد، که حزب توده، بعد از ساختن ساواک در سال ۱۳۳۵، و در دهه‌ی چهل خورشیدی، مهره‌های ساواکی مانند عباس شهریاری، در تشکیلات حزب توده در ایران داشت و آن حزب را اداره می کرد؟ به احتمال زیاد هنوز خبری از جریان عباس شهریاری، قبلاً توده‌یی و بعداً ساواکی شد، نداشته است، اما هنگامی که می نویسد:

«عناصر ساده‌دل و پیش‌رو را مدت‌ها سر دوانیده و سرانجام دست بسته تحویل دشمن می دارند.» یعنی چه؟ همین جمله امیر پرویز پویان، نشان می دهد، حزب توده عیناً دارد، کار ساواک را انجام می دهد.

او سپس ادامه می دهد: ...آنچه که بیش از هر چیز دیگری در مبارزه کنونی خلق چشم گیر است، رشد بی نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می توان گفت جامعه ما تا به حال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است. البته رژیم هم بیشترین ضربات خود را متوجه جنبش کمونیستی و مبارزین کمونیست کرده است، زیرا کمونیست‌ها پی گیرترین انقلابیون هستند و مجهز به سلاح بین‌المللی مارکسیسم-لنینیسم از سایر مبارزین به مسئله تشکل اهمیت بیش تری داده و در این امر موفق ترند.^{۲۱۸}»

۲۱۷ - امیر پرویز پویان: «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء»

۲۱۸ - امیر پرویز پویان: «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء»

امیر پرویز پویان از «رشد بی نظیر جنبش کمونیستی ایران» می گوید و بیان می دارد؛ «می توان گفت جامعه ما تا به حال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است.» احتمالاً منظورش همان جنبش چریکی است که خود این جنبش، زیرمجموعه استالینسم محسوب می شود و مبدع و مبتکرش به طور غیرمستقیم در ایران هم حزب توده بوده است.

اما می دانیم که در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته، شیوه‌ی تولید برتر در ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوده است، که حزب توده هم اکنون مخالف آن است، در نتیجه خالقین چریک‌های فدایی خلق در آن زمان، به طور غیرمستقیم تحت تاثیر تئوری‌های منبعث از حزب توده بودند، و جامعه‌ی ایران آن زمان را سرمایه‌داری تبیین نمی کردند، در نتیجه در متن نوشته شده توسط امیر پرویز پویان، هیچ خبری از تضاد کار و سرمایه و «استثمار» طبقه کارگر ایران در دهه‌ی چهل خورشیدی نیست، بل که به دنبال نجات «خلق» است که معلوم نیست این «خلق» از چه طبقات اجتماعی تشکیل یافته و هر کدام دارای چه پای‌گاه طبقاتی مشخصی بوده است؟ به گفته‌ی بیژن جزنی «بورژوازی ملی جزئی از خلق به حساب می آید. پس تضاد خلق با امپریالیسم و ارتجاع داخلی (فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور) تضاد اساسی این سیستم است»^{۲۱۹}.

امیر پرویز پویان ادامه می دهد: ... کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشیدن تمام سازمان‌های سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید. تنها نیرویی که می توانست از این شکست درس بگیرد و بر اساس تحلیل آن، یک خط‌مشی نوین متناسب با شرایط نوین اتخاذ کند، و رهبری نیروهای ضدامپریالیستی را که واقعا آماده مبارزه بودند، در دست بگیرد، یک حزب پرولتری بود. اما متأسفانه خلق ما

۲۱۹ - وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۲۴

فاقد چنین سازمانی بود، و رهبری حزب توده، که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلا دادن بی‌اندازد و خود راه فرار را در پیش گرفت. بدین ترتیب مبارزه متشکل اساساً «متوقف شد.» (پیشین)

در نقل قول بالا، نویسنده متأسف می‌شود که چرا «خلق ما» «یک حزب پرولتری» ندارد. و در عین حال «مارکسیست - لنینیست» هم باشد. ترکیب این معجون؛ همان استالینسم است، که توسط حزب توده در ایران جا انداخته شد و نتیجه واقعی آن هم در انقلاب ۱۳۵۷، گریبان‌گیر چپ ایران گردید، به طوری که اکثریت چریکهای فدایی به حزب توده پیوستند.

امیر پرویز پویان در بخش دیگری از مقاله خود ادامه می‌دهد: «... حزب توده با اقرار به این که به هر حال تغییرات «مثبتی» روی داده، و به هر حال شیوه تولید فتودالی تا حدود زیادی از بین رفته و گذار به سرمایه‌داری آغاز شده، تضادها و تقسیمات طبقاتی جدیدی در جامعه به وجود آمده، پرولتاریا رشد خود را آغاز کرده و غیره، می‌خواست بی‌عملی خود و خط‌مشی رفرمیستی خود را توجیه کند. این استدلال مضحک حزب توده که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم به رژیم مزدور، به قول آنها به ملت ایران، موجب رشد صنایع، تسریع رشد پرولتاریا و تقلیل وابستگی رژیم به امپریالیسم می‌شود، نه اشتباه تئوریک، بل که توجیه تمایلات عملی آنها است. اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جدیدی به وجود آمده، پس هنوز خیلی مانده تا لحظه «مبارزه قطعی» فرا برسد. آن چه می‌توان انجام داد این است که با اتخاذ یک رشته اقدامات رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه، به تجمع نیروها به پردازیم، از رژیم تسریع اقدامات «مثبت» را به‌خواهیم و به‌کوشیم که رژیم را به یک رشته عقب‌نشینی‌های تاکتیکی وادار کنیم. حلقه اصلی مبارزه، در

شرایط کنونی سرنگونی «دیکتاتوری شاه» و استقرار «دیکتاتوری خلق» نیست، بل که باید تغییر «دیکتاتوری شاه» به «دمکراسی شاه» را طلب کنیم^{۲۲۰}».

در نقل قول بالا، امیر پرویز پویان به درستی مواضع عملی حزب توده را بیان می‌کند که تحت تاثیر دفاع مسکو از رفرم ارضی شاه در سال ۱۳۴۱، به دفاع از آن برخاستند و احمد شاملو هم در شعر «با چشم‌ها» پاسخ دندان شکنی به آن‌ها داده است. اما فریبرز سنجری که حاضر به پذیرش هیچ‌گونه تغییری در شرایط اجتماعی اقتصادی و سیاسی ایران در یک سده‌ی اخیر نیست، «تضاد بین خلق‌های ما با امپریالیسم به صورت تضاد اصلی در جامعه ایران» می‌بیند:

«از بعد از شکست انقلاب مشروطیت با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضان‌خان میرنچ (پهلوی) و تسلط کامل امپریالیسم انگلیس بر تمام شئون اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی ایران به تدریج وضعیتی در ایران شکل گرفت که وابسته‌گی به امپریالیسم مشخصه اصلی آن می‌باشد و به همین دلیل هم تضاد بین خلق‌های ما با امپریالیسم به صورت تضاد اصلی در جامعه ایران در آمده است. درست عدم توجه و درک این واقعیت از طرف اغلب نیروهای سیاسی ایران در فاصله طولانی‌یی که از کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ می‌گذرد، سرنوشت ناکارآمد آن‌ها را رقم زده است. برای نمونه، همه شاهد بودیم که بعد از قدرت‌گیری جمهوری اسلامی نیروهای سیاسی‌یی که به این امر بی‌توجه بودند در تحلیل ماهیت قدرت دولتی جانشین رژیم سلطنت چه زیگزاگ‌هایی زدند و چه مواضع نادرستی اتخاذ کردند... بی‌دلیل نبود که رفیق مسعود احمدزاده تئورسین چریک‌های فدایی خلق گفته و نوشته است که: «در حقیقت تبیین هرگونه تغییر و تحولی در جامعه بدون آن‌که به تضاد اصلی نظام موجود، یعنی تضاد بین خلق و سلطه امپریالیستی

۲۲۰ - ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا؛ امیر پرویز پویان. ۱۳۵۰

توجه شود، تبدیل به یک چیز پوچ و مُهمَل می‌گردد و مسئله سلطه امپریالیسم را باید به طور ارگانیک و به مثابه زمینه‌ی هرگونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.^{۲۲۱}

مورخین دست‌آموز استالینی مانند **ایراندوست** (اوسترف)، **ایوانف**، **پاستوخوف** معروف به **ایرانسکی** و **روتشتاین** معروف به **میرزا**، به عنوان «مورخین» و «نظریه‌پردازان» کشورهای شرق، به فرمان استالین، شروع به جا انداختن ایده‌نولوژی استالین یا همان استالینسم می‌کنند. برخلاف نظر نادرست بیژن جزنی که می‌گوید «موجب اشتباه دولت شوروی در تشخیص ماهیت اقدامات رضاخان شد»^{۲۲۲}، بیژن جزنی به پیروی از حزب توده استالینسم را قبول نداشت. **حیدر عمواغلی** این مرد جسور و انقلابی که یک پایه‌ی انقلاب مشروطیت را تشکیل می‌داد به همراه برخی از دوستانش در نخستین حزب کمونیست ایران، به استالینسم می‌پیوندند. در نتیجه تا سال ۱۳۰۶ خورشیدی، حزب کمونیست ایران هم، تحت تاثیر شرایط پیش آمده، گرفتار تبیین غلط از حاکمیت سیاسی ایران می‌شود و از رضاخان به عنوان نماینده «بورژوازی ملی» دفاع می‌کنند. اما زیرکی و هوشیاری **سلطان‌زاده** سبب می‌شود که در کنگره دوم حزب کمونیست ایران، مشهور به کنگره ارومیه، رضاخان به نقد کشیده می‌شود و تبیین غلط حزب اصلاح می‌گردد. هنگامی که استالین متوجه استقلال رای و استقلال خط مشی حزب کمونیست ایران می‌شود، برای به اجرا در آوردن اهداف خود در ایران، دست به کار می‌شود و زمینه‌ی لازم را برای متلاشی کردن حزب کمونیست ایران آغاز می‌کند که به آن خواهیم پرداخت.

۲۲۱ - پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران؛ شماره ۲۳۴، دی ماه ۱۳۹۷

۲۲۲ - وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۹

تبلیغ و ترویج و اجرای سیاست‌های استالین در ایران را حزب توده از سال ۱۳۲۰ خورشیدی، برعهده می‌گیرد. آن‌ها در کارشان واقعا" استاد بوده‌اند. طوری سوسیالیست‌های ایرانی را گرفتار ایده‌ئولوژی استالین کرده بودند، که اکثریت آن‌ها متوجه نشده بودند، که دارند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در چارچوب فکری حزب توده فعالیت می‌کنند! از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا کنگره بیست شوروی در سال ۱۳۴۳/۱۹۵۶، حزب توده میدان‌دار استالینسم در ایران است. تنها مخالف حزب توده در این زمان، و در دهه بیست خورشیدی، **یوسف افتخاری** است که فعالیت مستقل کارگری را در ایران شروع می‌کند که آن را بررسیدیم.

اما از سال ۱۳۴۳، طرف‌داران مائو درون حزب توده اخراج می‌شوند و آن‌ها پایه‌گذار افکار بورژوارفرمیستی مائو در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور می‌شوند. به این موضوع نیز خواهیم پرداخت. اما مائویست‌ها در اصل خود نیز استالینیست هستند. بنابراین از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، استالینیست‌ها و مائویست‌ها که شامل حزب توده و «سازمان توفان» احمد قاسمی و شرکاء می‌شود، میدان‌دار افکار و اندیشه‌ی بورژوارفرمیستی استالینی در داخل و خارج از ایران هستند.

با باز شدن فضای باز سیاسی در نتیجه انقلاب ۱۳۵۷، استالینسم مهر خود را بر جنبش چپ ایران می‌کوبد و همه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی در این مقطع به غیر از یک گروه کوچک که نام بردیم، گرفتار آن می‌شوند و قادر نیستند، گریبان خود را از آن رها سازند. حتا جریانات سیاسی معروف به «خط دو» و «خط سه» که با خط یک [حزب توده و اکثریت] مرزبندی داشتند، نتوانستند استالینسم را واقعا" به‌طور کامل بشناسند. تنها گروه «وحدت کمونیستی» بود که کار تحقیقاتی خود را قبل از ۱۳۵۷، شروع کرده و توانسته بودند، حافظه تاریخی خود را مدون و به تئوری‌های درست مارکس و انگلس در مورد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری،

دست‌رسی پیدا کنند، و با استالین‌سِم مرزبندی مشخص داشته باشند. بقیه گروه‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷، هیچ‌گونه کار تحقیقی به منظور ارتقاء حافظه تاریخی خود و شناخت حزب توده و به‌طور کلی استالین‌سِم انجام نداده بودند و اکنون هم بعد از چهل و پنج سال، بسیاری از آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند، گریبان خود را از منجلابی که حزب توده برای آن‌ها تهیه نموده بود، آزاد نمایند و در این رابطه‌ی خلاقیتی از خود نشان دهند.

به غیر از «وحدت کمونیستی»، تنها فردی که در آن زمان، به سراغ آثار مارکس رفته بود و مقاله‌ی دو قسمتی «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی»^{۲۲۳} را منتشر نمود، منصور حکمت بود، که در آن زمان، حرکتی نوآورانه محسوب می‌شد. حتا منصور حکمت هم، مانند بقیه، نتوانست با استالین‌سِم مرزبندی قاطع و مشخصی داشته باشد:

«حاکمیت رویزیونیسم»^{۲۲۴} بر احزاب کمونیست شوروی و چین به شکست و عقب رانده شدن طبقه‌ی کارگر جهانی از دو سنگر مهم خود در این کشورها

۲۲۳ - منصور حکمت در قسمت دوم مقاله «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» مرتکب اشتباه می‌شود: او برای اثبات نظر خود در مورد تولید ارزش‌های مصرفی از فرمول $M \rightarrow C \rightarrow M'$ (پول اولیه - کالا - پول ثانویه‌ی بیشتر) استفاده می‌کند در حالی که باید از فرمول $C \rightarrow M \rightarrow C$ (کالا - پول - کالا) که فرمول تولید کالایی ساده است، استفاده می‌نمود. فرمول اول و دوم معرفی شده توسط منصور حکمت هر دو یکی است و آن هم فرمول تولید کالایی یعنی سرمایه‌داری است.

۲۲۴ - واژه رویزیونیسم همان رویزیونیسمی نیست که لنین در نقد ادوارد برنشتین *Bernstein* به کار برد. رویزیونیسم ایرانی ساخته و پرداخته‌ی مائویست‌هاست. و آن هم زمانی که استالین مرد و خروشچف در کنگره بیست حزب کمونیست شوروی، استالین را مورد حمله قرار داد. از آن زمان مائو و طرف‌داران‌شان به اصطلاح شدن «مارکسیست ارتدکس»، و گفتند که خروشچف «مارکسیسم لنینیسم» آن‌ها را تغییر داد و در آن تجدید نظر کرده است. بنابراین از سال ۱۳۴۳ رویزیونیسم ایرانی دامن‌گیر استالینیست‌های ایرانی هم می‌شود.

انجامیده است. اکنون بورژوازی در شوروی موفق شده است که دیکتاتوری پرولتاریا را امحاء کند و حاکمیت سیاسی خود و نظام سرمایه‌داری را در این کشور احیاء نماید. ... امروز این دو کشور به اردوگاه ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی جهان تعلق دارند. شوروی امروز در سطح جهانی پرچم‌دار و نقطه اتکا رویزونیسم خروشچفی و مدافع رفرمیسم بورژوایی که در عصر امپریالیسم جریان‌ی ارتجاعی است، می‌باشد^{۲۲۵}». (منصور حکمت: برنامه اتحاد مبارزان کمونیست: فروردین ۱۳۶۰)

در پاراگراف بالا از نظر منصور حکمت، تا زمانی که **استالین** در قید حیات بوده، حاکمیت شوروی و چین سوسیالیستی بوده است، اما زمانی که **خروشچف** حاکم حزب می‌شود، سوسیالیسم از بین می‌رود و رویزونیسم بر چین و شوروی حاکم می‌گردد. این همان ایده‌تولوژی **مائو** است که سه تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده به نام‌های احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سقایی، هنگامی که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی از حزب توده اخراج شدند، اختراع کردند و تشکیلات مائویستی [توفان] خود را به وجود آوردند.

پدر و مادر بیژن جزنی، عضو حزب توده بودند و خودش هم، عضو سازمان جوانان این حزب بود. شرایط اجتماعی اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه‌ی آن روزگار، این اجازه را به بیژن جزنی نمی‌داد، که تبیینی مارکسی از جامعه‌ی آن روز ایران و جهان داشته باشد، او حتا نمی‌توانست به‌فهمد که حزب توده با هدف خدمت بدون چون چرا به روسیه استالینی ساخته و پرداخته گردیده است! او در نقد حزب توده می‌نویسد:

۲۲۵ - «درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تئوری اجازه نمی‌دهد که اینان به مهم‌ترین دستاورد تئوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسم توجه لازم را معطوف کنند و آن‌را به مثابه یک علم فرا گیرند.» (منصور حکمت: سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران) نگه‌گستن حکمت از اثرات اجتماعی‌یی که حزب توده خالق آن بود.

«در بدو تأسیس، حزب توده از یک رهبری با تجربه و کادرهای ورزیده محروم بود... و در نتیجه همین ضعف رهبری و عدم درک مسائل اجتماعی کشور ما، دچار انحرافات اساسی شده و نتوانست رسالت تاریخی مبارزه ضد فئودالی و ضد امپریالیستی را به دوش گیرد و همین ضعف رهبری به نوبه خود باعث شد که در مقابل سیاست غلط دولت شوروی و انحرافات استالینیستی حزب کمونیست شوروی از مارکسیسم-لنینیسم خلاق [به‌خوان استالینیسم] به دنباله‌روی بی‌چون و چرای سیاست شوروی در جامعه ما تبدیل شده، حیثیت خود را در بین توده‌ها به خصوص در قشر خرده‌بورژوازی از دست بدهد.»^{۲۲۶}

بدون هیچ توضیحی این تبیین جزئی در مورد حزب توده اگر آن زمان معدود، طرف‌دارانی داشته، امروزه به دلیل انتشار اسناد فراوان در این رابطه، کسی آن را نمی‌پذیرد.

بیژن جزنی می‌نویسد: «ما به عنوان اولین قدم در این راه روی نقش استراتژیک چریک‌های فدایی خلق به مثابه پیش‌روترین جریان انقلابی مارکسیست-لنینیستی حاضر تاکید می‌کنیم. ما معتقدیم در وحله نخست کلیه جریان‌ها، هسته‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست که مشی مسلحانه را پذیرفته‌اند در زیر پرچم چریک‌های فدایی خلق متحد شوند. باید چریک‌های فدایی خلق تبدیل به جریان عمومی مارکسیست-لنینیستی در جنبش مسلحانه شود»^{۲۲۷}.

در همین متن بالا، و در زمان نگارش آن، شیوه‌ی تولید برتر در ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوده است. اما در «پیش‌روترین جریان انقلابی مارکسیست-لنینیستی»، یعنی در واقع داشتن خط مشی استالینیستی، هیچ خبری از سوزده‌های

۲۲۶- آن‌چه یک انقلابی باید بداند. نوشته بیژن جزنی، ص ۲۲

۲۲۷- بیژن جزنی و حزب طبقه کارگر؛ زندان، بهار ۱۳۵۲

انقلابی نیست. آن‌ها به دلایل شرایط سیاسی حاکم بر جامعه در دهه چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته، خود را از سوژه‌های انقلابی پنهان و ایزوله کردند و با جدا کردن اعضای خود، از خانواده‌ها که محیطی طبیعی و ارگانیک، برای مبارزه محسوب می‌شد، و رفتار اجتماعی ریاضت‌منشانه در «خانه‌های تیمی» و ذهنیات غیرواقعی نسبت به سوسیالیسم استالینی، آن زمان، از مسیر مبارزه طبقاتی کار و سرمایه، جدا شده بودند.

اما همان‌طور که در ابتدای این بحث اشاره کردیم، احزاب و سازمان‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷/۱۹۷۸، با توجه به این که چه دیدگاه و نظری در مورد شوروی و چین داشتند به چند خط ۲ و ۳ و ۴ تقسیم می‌شدند، همه این خط‌ها شوروی را در دوره حاکمیت لنین و استالین را سوسیالیستی می‌دانستند.

خط یک: حزب توده و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اکثریت بود، که به طور کامل به دستور مسکو اعمال خود را تنظیم می‌کردند چرا که شوروی قطب اصلی اردوگاه «سوسیالیسم» کذایی استالین، خروشچف، برژنف و غیره بود. این‌ها بدون چون و چرا برای روسیه جاسوسی می‌کردند و وابسته کامل به رژیم جدید بودند و هر جریانی که با آن‌ها مخالف بود، برای نابودی او کوچک‌ترین اغمازی نمی‌کردند.

خط دو: حزب رنجبران بود که رژیم جدید را ضدامپریالیست و قابل پشتیبانی می‌دانست و تنها اختلاف‌شان با خط یک این بود که چین الان را هم سوسیالیستی می‌دانستند و می‌دانند.

خط سه: پیکار، رزمنده‌گان، سهند یا اتحاد مبارزان کمونیست، کومه‌له، اتحادیه کمونیست‌ها، بودند که هر کدام مواضع متفاوت و متغیری داشتند اما به طور کلی همه‌ی آن‌ها، شوروی را تا زمان مرگ استالین در سال ۱۹۵۲/۱۳۳۱، سوسیالیستی می‌دانستند و از آن بعد تبدیل به سوسیال‌امپریالیسم (پیکار) می‌شد.

خط چهار: راه کارگر بود که با توجه به تعریفی که خود از خط چهار دارد، هیچ فرقی با حزب توده نداشتند و تنها تفاوتی که داشتند، مواضع ضد بشری حزب توده که جاسوسی و خودفروشی بود، به دور بودند. راه کارگر می گوید: «از سال‌ها پیش از انقلاب ۱۳۵۷/۱۹۷۹، سه جریان عمده چپ در ایران وجود داشت. حزب توده ایران، حزبی رفرمیست و وابسته به شوروی که به «خط یک» موسوم بود. جریان‌های گوناگون در چارچوب مبارزه چریکی به «خط دو» و گرایش‌های «سه جهانی» طرف‌دار چین و یا نیروهایی که هم با قطب شوروی و هم با قطب چین مخالف بودند، هم به «خط سه» معروف شده بودند. در آخرین سال‌های پیش از انقلاب، گرایش دیگری بخصوص با توجه به شکست مشی چریکی در حال شکل‌گیری بود که هم مخالف رفرمیسم و وابسته‌گی به شوروی بود و در عین حال دولت شوروی را منحرف شده از سوسیالیسم واقعی می‌دانست، هم مبارزه چریکی جدا از توده‌ها را رد می‌کرد، و هم تئوری سه جهان، مائوئیسم و دیگر گرایش‌های خط سه را قبول نداشت و به همین مناسبت در جریان انقلاب به «خط چهار» شهرت یافت.^{۲۲۸}»

همه این خط‌ها، شوروی را در دوره حاکمیت لنین و استالین را سوسیالیستی می‌دانستند. اما خط یک، هم‌چنان شوروی را اردوگاه سوسیالیستی می‌دانست. خط دو، مائویست بودند و مدافع سرسخت چین و بر علیه خروشچف که حزب شوروی را رویزیونیست کرده بود، موضع داشتند. خط سه، در نقد خروشچف با خط دو مشترک بودند و شوروی بعد از او را سوسیال‌امپریالیست می‌نامیدند؛ هم از نظر اقتصادی و هم سیاسی. تقریباً "نزدیک بودن به نظرات شارل بتلهایم، سوسیالیست منتقد شوروی. خط سه مائو را قبول داشتند، اما برخلاف خط دو، چین بعد از مائو را سرمایه‌داری تحلیل می‌کردند و مدافع چین آن روزها نبودند.

<http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=41144> - ۲۲۸

بنابراین از مواضع سازمان‌ها، گروه‌ها و احزاب مقطع ۱۳۵۷، می‌توان این نتیجه را گرفت که همه‌ی آن‌ها در درجه نخست استالینیست هستند و در درجه دوم هم برخی مائویست هستند. تنها یک استثنا وجود دارد و آن این بوده که سازمان کوچک و آکادمیک «وحدت کمونیستی» بدون این که به انترناسیونالیسم پرولتری رسیده باشد، استالینیسم را به درستی نقد کرده بود.

مجید نفیسی از مقاله‌نویسان و تئوریسین سازمان پیکار که با چند نفر دیگر، نشریه پیکار تئوریک را اداره می‌کردند و جزء مشاوران مرکزیت و رهبران اصلی سازمان پیکار در مقطع سال ۱۳۵۷، بوده است^{۲۲۹} که در ابتدای دهه‌ی ۱۳۶۰/۱۹۸۱، سده‌ی گذشته به اروپا و سپس مقیم لس‌آنجلس می‌شود و در آن‌جا به قول خودش تمام آثار مارکس را مطالعه می‌کند و بدون این که درک طبقاتی از اقتصادسیاسی مارکسی داشته باشد، به نفی مارکس و مارکسیسم می‌رسد و به دامان امنوئل کانت سقوط می‌کند و از نظر او مارکس درک درستی از مفهوم «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا» نداشته است. او بعد از دگرذیسی در زنده‌گی خود به این نتیجه رسیده است:

«جنبش سوسیالیستی چپ در ایران تقریباً از آغاز شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی تا هنگام فروپاشی آن در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱، عمدتاً از مارکسیسم لنینیسم پیروی می‌کرد، مکتبی که به‌ویژه دو اصل آن «انترناسیونالیسم پرولتری» و

۲۲۹ - مارکس معتقد بود که هیچ نظام طبقاتی در دوران شکوفایی خود از هم نمی‌باشد بل که تمامی نظام‌های طبقاتی بعد از آن که دوره‌ی از فرسوده‌گی را گذرانند، شرایط مادی برای گذار آن‌ها به نظام تولیدی عالی‌تری مهیا می‌شود. با توجه به چنین نگرشی بود که در دهه ۱۸۴۸ هنوز انقلاب بورژوایی در دستور روز بسیاری از کشورهای اروپایی و بخصوص آلمان قرار داشت نه انقلاب پرولتاریایی. در عصر امپریالیسم که عصر گنبدیده‌گی نظام سرمایه‌داری است، دیگر سرمایه‌داری «ملی و مترقی» محسوب نمی‌شود. در نتیجه نمی‌توان انقلاب‌های بورژوایی را در دستور کار قرار داد. سازمان پیکار در سال ۱۳۵۹، معتقد بود که جامعه در مرحله اعتلای انقلابی هست و می‌خواست با تظاهرات موضعی هواداران‌اش، انقلاب مجدد راه بی‌اندازد!

«دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» بر جنبش چپ ما اثری بس زیان‌بار گذاشت. اولی به وابسته‌گی بیشتر سازمان‌های چپ به سیاست خارجی کشورهای کمونیستی به‌ویژه شوروی دامن زد و دومی به سرکوب فردیت و ترس از اندیشیدن مستقل، عدم تحمل سازمان‌های دیگر و گرایش‌های درون‌سازمانی^{۲۳۰}،
مجید نفیسی ادامه می‌دهد:

«من سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که اگر حزب توده و فدائیان اکثریت به‌خاطر اترناسیونالیسم پرولتری خود را معجری سیاست خارجی شوروی در ایران نمی‌دیدند هرگز به جاده‌صاف‌کن رژیم خمینی تبدیل نمی‌شدند، و اگر سازمان‌های چپ مستقل مانند سازمان پیکار آرمان خود را تشکیل حزب پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری آن قرار نمی‌دادند، بی‌گمان می‌توانستند با تکیه بر ضرورت آزادی اندیشه و بیان، در کنار جبهه ملی و نهضت آزادی، هم در برابر حزب رستاخیز و ساواک شاه به‌ایستند و هم در برابر حزب‌اللهی‌ها که از هفده شهریور ۱۳۵۷ به بعد شعار می‌دادند: «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله.» (پیشین)

مجید نفیسی برخلاف ادعایی که دارد، هیچ شناختی علمی از آثار مارکس و انگلس نه تنها ندارد، حتا از تاریخ شوروی سابق هم اطلاع دقیق ندارد، که در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰، در قرارداد با انگلستان و ایران، خط مشی اترناسیونالیسم پرولتری را کنار گذاشت. و نیز از رفتارهای ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مانند تخریب محیط زیست در جهت تامین سود خود، را که مارکس در سه جلد کاپیتال آن را بدون کرده است، درک نکرده است. او آثار خسرو شاکری در مورد ساخته و پرداخته کردن حزب توده و «احزاب برادر» را مطالعه نکرده است، تا ذهنیات خود را در مورد «اترناسیونالیسم پرولتری» حزب توده و سازمان چریک‌های اکثریت، به آشغال‌دانی به‌ریزد.

۲۳۰ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار؛ من و جنبش چپ؛ ص ۷

مجید نفیسی ره نمود داهیانه! می دهد:

«پس اگر جنبش سوسیالیستی چپ می خواهد مستقل و دموکراتیک شود، باید بجای «انترناسیونالیسم پرولتری» اصل همه گانی بودن حقوق بشر را، که در ضمن دربرگیرنده‌ی حقوق کارگران نیز هست، به‌نشانند و بجای «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» اصل جرات به اندیشیدن امانوئل کانت و آزادی‌های فردی دموکراتیک عصر روشنگری را^{۲۳۱}».

باید این پرسش را مطرح کرد که مجید نفیسی بر چه اساسی به تئورسین پیکار تبدیل شد و این در حالی بوده است که مطلقاً کتاب کاپیتال را در ایران نخوانده است؟ اما در لس آنجلس با مطالعه آثار مارکس [!؟] به اشتباه مارکس پی می‌برد؟ از نظر ما ادعاهای مجید نفیسی، پوچ است. علت اساسی این موضع مجید نفیسی این بوده است که محیط زنده گی او تغییر کرده است و در نتیجه، دچار دگردیسی شده است. «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بل که هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند^{۲۳۲}».

مجید نفیسی تئورسین و مشاور رهبران سازمان پیکار:

«خوش‌بختانه سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر که من چند ماه پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به آن پیوستم بر خلاف حزب توده و فدائیان اکثریت، مستقل بود زیرا علارغم اعتقاد به انترناسیونالیسم پرولتری، شوروی را سوسیال‌امپریالیست^{۲۳۳}، چین را رویونیست، و آلبانی را دارای گرایش‌های رویونیستی می‌دانست^{۲۳۴}».

۲۳۱ - پیشین: ص ۸

۲۳۲ - کارل مارکس؛ مقدمه‌ی سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی

۲۳۳ - سازمان پیکار، اتحاد جماهیر شوروی را سوسیال‌امپریالیست می‌دانست به این معنا که در آن یک حزب سوسیالیست در حرف و امپریالیست در عمل در راس قدرت قرار داشت که جامعه را از طریق یک نظام سرمایه‌داری دولتی می‌گرداند.

۲۳۴ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۷-۸، نشر آفتاب نوژن ۱۴۰۱

مجید نفیسی در پاسخ کسی که از او پرسید: «آیا شما هنوز مارکسیست هستید؟» گفت: «من مارکسیست نیستم اما مارکسیست‌ها را دوست دارم.»^{۲۳۵} ... «از آن پس، من به صورت کوشنده‌ی حقوق بشر و عرف‌گرایی یا سکولاریسم درآمدم چنان که می‌توان از عناوین برخی از مقالاتم دریافت.»^{۲۳۶}

مجید نفیسی می‌گوید جنبش مهسا کار من! بوده است:

اگر کتاب‌هایی چون «در جست‌وجوی شادی: در نقد فرهنگ مرگ‌پرستی و مردسالاری در ایران» سی و چند سال پیش نوشته و چاپ نمی‌شد تا به ریشه‌های مرگ‌پرستی و کیش شهادت در جنبش سیاسی و دینی و خطوط فرهنگی و متون ادبی ما به‌پردازد، بی‌شک زمینه‌های لازم برای رشد جنبش فرهنگ‌ساز اخیر [جنبش ژینا] فراهم نمی‌شد.^{۲۳۷}

خاطرات مجید نفیسی نشان می‌دهد که سران سازمان پیکار و بسیاری دیگر از این طیف سازمان‌ها، عاری از سواد مارکسی بوده‌اند. البته علت را قاعدتاً نباید امری شخصی در نظر گرفت، بل که امری اجتماعی است و ربط مستقیم پیدا می‌کند به دیکتاتوری سیاه و قرون وسطایی محمدرضاشاه، که یکی از عوامل اصلی، ناآگاهی عمومی چپ ایران بوده است که منابع مارکسی در ایران وجود نداشت تا جوانان مشتاق دانش مبارزه طبقاتی از آن آگاهی یابند.

علت دیگر حاکمیت و فرهنگ ضد کمونیستی حزب توده منبعث از استالین و استالینسم بوده است که از سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹ در شوروی نطفه آن شکل گرفت و در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷، به بلوغ سیاسی خود رسیده بود.

۲۳۵ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۶۵-۱۶۶، نوروز ۱۴۰۱

۲۳۶ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۷۵، نشر آفتاب نوروز ۱۴۰۱

۲۳۷ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۷۶، نشر آفتاب نوروز ۱۴۰۱

چپ مارکسی در ابعاد جهانی دچار شکست شده است و یکی از علل اصلی شکست آن، نه ناشی از ضعف تئوری‌های مارکس، انگلس، لنین و رزا لوکزامبورگ در مبارزه با شیوهی تولید سرمایه‌داری، بل که جنایاتی بوده است که استالین به نام مارکس و لنین تحت عناوین جعلی مختلف مرتکب شده است. بنابراین به غیر از یک مقطع زمانی کوتاه، که نخستین حزب کمونیست ایران در کنگره موسس خود در انزلی در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، به رهبری سلطان‌زاده و دوستان‌اش، که بر خط مشی مارکسی تأیید و تأکید داشتند، بقیه تاریخ معاصر کمونیسم در ایران از سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، تاکنون در زیر سیطره‌ی استالینیسم بوده است.

وظیفه اجرای استالینیسم در ایران تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، را بقایای حزب کمونیست ایران که به زیر پرچم استالینیسم در آمده بودند، پی‌گیری می‌کردند و بعد از این تاریخ این امر مهم! حزب توده تاکنون عهده‌دار اصلی آن بوده است. به قول صادق هدایت «این آقایان کاه را به چشم دیگران می‌بینند [چرا] و دسته بیل را به کون خود نمی‌بینند!»^{۲۳۸}

همه‌ی جریان‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷، آلترناتیوی که ارائه می‌دادند، چیزی جز بازتولید یک جامعه‌ی بورژوازی نبود. حتا سازمانی مانند راه کارگر، در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی^{۲۳۹} که دورافتاده‌ترین روستا را به چرخه خرید و فروش نیروی کار وارد کرده است، جامعه‌ی ایران را «کاست» می‌دانند!

۲۳۸ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۶۱، ۲۷ فروردین ۱۳۲۸، ص ۱۷۱

۲۳۹ - اقتصاد کینزی به سیاست‌های اقتصادی متأثر از آرای جان مینارد کینز (۱۸۸۳-۱۹۴۶)، اقتصاددان برجسته‌ی انگلیسی، گفته می‌شود که دست کم از ۱۹۳۰ در آمریکا و سپس اروپا کم و بیش رایج شد و تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ در جهان غرب مبنای عمل دولت‌ها بود. پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ که نئولیبرالیسم اقتصاد کینزی را کنار زد، دولت‌های سوسیال دموکراتیکی مثل سوئد و دانمارک و غیره نیز به دلیل ارتباط

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸/۱۲۲۷ در مانیفست اعلام کردند؛ «ایجاد انقلاب پیپی در تولید، آشفته‌گی بی‌وقفه‌ی تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی‌قراری بی‌پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند. تمام مناسبات تثبیت شده و سخت منجمد، هم‌راه با زنجیره‌یی از پیش‌داوری‌ها و نظرات کهنه و مقدس، فرو می‌پاشند، و هر آنچه به تازه‌گی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد منسوخ می‌شود. هر آنچه سفت و سخت است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود، آنچه مقدس است نامقدس می‌گردد، و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیده‌گانی هشیار با شرایط واقعی زنده‌گی و مناسبات خویش با نوع خود روبرو شود. نیاز بورژوازی به بازاری دمامد در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر مناطق زمین می‌کشاند. همه‌جا باید جا خوش کند، همه‌جا باید مستقر شود و با همه‌جا باید ارتباط برقرار کند»^{۲۴۰}.

اما راه‌کارگری‌ها معتقد بودند طبقه حاکمه سال ۱۳۵۷، یک «کاست» است: «...آیا دولت، دولت بورژوازی متوسط است یا خرده بورژوازی؟... حزب توده، خمینی و روحانیت را خرده بورژوازی انقلابی و متحد پرولتاریا معرفی می‌کرد ... سازمان چریک‌های فدایی خلق، دولت خمینی را دولت خرده بورژوازی مترزل و ناپی‌گیر ارزیابی می‌کرد و سازمان‌های «خط سه» هم آن را نماینده «خرده بورژوازی سنتی مرفه» قلمداد می‌کردند ... راه‌کارگر، دولت جدید را از زمره «دولت‌های استثنایی» نوع بنایارتی ارزیابی کرد. ... از برجسته‌ترین و مجادله برانگیزترین تحلیل‌های منحصر به فرد راه‌کارگر، این بود که قدرت دولتی

ناگزیرشان با اقتصاد جهانی، به ناچار و تدریجا" از سوسیال دموکراسی فاصله گرفتند و صرفاً حداقلی از سیاست‌های رفاهی‌شان را حفظ کرده‌اند. این نکته در واقع به این معناست که مثلا دولت کنونی سوئد، به اندازه‌ی دهه‌های ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰ سوسیال دموکراتیک نیست. <https://asriran.com/0041YR>

۲۴۰- مانیفست حزب کمونیست؛ ص ۳۷؛ ترجمه: حسن مرتضوی و محمود عبادیان

نه در دست بورژوازی - یا آن طور که همه دیگران می‌پنداشتند - در دست این یا آن لایه خرده‌بورژوازی، بل که در دست یک «کاست حکومتی» است: «کاست حکومتی روحانیت»... فهم و قبول این تحلیل در آن زمان با توجه به اندوخته محدود اکثر فعالین سیاسی از ادبیات چپ با مشکلات بسیاری روبرو شد...^{۲۴۱}»

و از مائویست‌ها هم یکی دو نمونه از افکار داهیانه! آن‌ها برای شناخت‌شان کافی است: حزب رنجبران شعار می‌داد «ایران بجز خمینی رهبر دگر ندارد». (رنجبر شماره ۵)، و اتحادیه کمونیست‌ها معروف به سربداران اعدام‌های صادق خلخالی تبریک می‌گفت و آن را «یک حکم تاریخی» قلمداد می‌کرد، (حقیقت شماره ۲۸، صفحه ۲۸)، و تروتسکیست‌های خط مازیار رازی هم که می‌خواستند «طبقه کارگر باید رهبری جنگ [ایران و عراق] را به دست گیرد». (کارگران سوسیالیست شماره ۱۹ فروردین ۱۳۶۰) و گروه نبرد که از اقدامات ضد امپریالیستی کمیته‌ها و سپاه پاسداران^{۲۴۲} حمایت می‌کردند.

این بیانات مشعشع بالا، در زمانی بود که چین اصلاً^{۲۴۱} شیوه‌ی تولید سوسیالیستی را تجربه نکرده بود و شوروی هم در سال ۱۹۲۸، آثار و بقایای انقلاب اکتبر را به طور کامل به گور سپرده بود و شروع به جانداختن سرمایه‌داری دولتی به نام «سوسیالیسم در یک کشور» کرده بود و همه دیدند که در سال ۱۹۹۱، سرمایه‌داری دولتی هم فرو پاشید و دُم سران کشورهای سرمایه‌داری به نوسان در آمد و آن را پایان عمر «کمونیسم» مارکس اعلام کردند، اما وقتی در سال ۲۰۰۸ دچار بحران اقتصادی شدند، مجبور شدند به سراغ کاپیتال مارکس بروند و یوکوهاما هم اراجیفی^{۲۴۳} را که در سال ۱۹۹۲ بافته بود، پس گرفت.

۲۴۱- <http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=41144>

۲۴۲- گفت‌وگو با امیرحسین احمدیان از انتشارات گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر؛ صص ۹۷-۹۶

۲۴۳- فرانسیس فوکویاما، مشاور وزارت خارجه آمریکا، در سال ۱۹۹۲، پس از فروپاشی شوروی، نظریه «پایان تاریخ» را در کتاب خود با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» مطرح کرد، و تمام رسانه‌های جریان اصلی

بنابراین از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، ما با افول کامل اندیشه مارکسی در ایران روبرو هستیم. تئوری انقلابی هم در کار نیست. حرکت دیالکتیکی جامعه کار خودش را می‌کند و کاری به حزب توده و یاران‌اش ندارد. به غیر از مبارزات چریکی پراکنده، در سطح جامعه، نیروی دیگری حضور نداشت تا خود را به جامعه بشناساند.

و اما در مورد رویدادهای تاریخ معاصر ایران، می‌توان گفت در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم، افکار مترقیانه‌یی که منتج از شعار «برابری، برادری» انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹)، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب فوریه ۱۹۱۷، روسیه در مبارزه با فئودالیسم و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، در مبارزه با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شکل گرفته بود، به تدریج نسیم آن‌ها به ایران هم منتقل گردید.

بر اثر رفت و آمد تاجران و نیز ورود قانونی و غیرقانونی نیروی کار ایرانی که به روسیه، رفته رفته، افکار مترقیانه، و رهایی‌بخش وارد ایران می‌شود و سبب افزایش آگاهی اجتماعی و طبقاتی در میان طبقات مختلف ایران می‌شود، که زمینه را برای وقوع انقلاب مشروطیت از منظری بورژوایی که انقلابی ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه بود فراهم می‌شود که در آن زمان بورژوازی تجاری ایران هنوز رگه‌هایی از انقلابی‌گری در خود نهفته داشت.

انقلاب مشروطیت دستاوردهایی داشت، اما به اهداف اصلی خود، ساختن یک جامعه‌ی بورژوازموکراتیک تحت رهبری بورژوازی دموکرات که هنوز کاملاً" مرتجع نشده بود، نرسید. جامعه‌یی که در آن حقوق شهروندی به مفهوم بورژوایی آن، برای شهروندان تضمین نماید، حاصل نگردید.

سرمایه‌داری برای او هورا کشیدند. منظور فوکویاما این بود که فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ به معنی پایان تاریخ کمونیسم است. زهی حماقت. و نیز آنتونی گیدنز مشاور اقتصادی اجتماعی نخست‌وزیر انگلیس، در سال ۱۹۹۸ همان پیام فوکویاما را در کتاب‌اش «راه سوم»، تکرار کرد و نوشت که ما در جهانی زنده‌گی می‌کنیم که «هیچ گزینه‌یی در برابر سرمایه‌داری در دست نیست».

از انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۴۱، به تدریج در شهرهای ایران، شیوهی تولید سرمایه‌داری به عنوان شیوهی تولید برتر، حاکم گردید، اما در روستاهای رها شده از خدمات اجتماعی توسط دولت‌ها، که ۸۰ درصد جمعیت ایران را در خود داشت، و فقط در هنگام گرفتن مالیات به سراغ آن‌ها می‌رفتند، هم‌چنان شیوهی تولید فئودالیسم حاکم و برقرار بوده است که در آن هم علاوه بر فرهنگ فئودالی^{۲۴۴}، فرهنگ شیوهی تولید آسیایی هم حضور دائم داشته است. بیگاری یکی از ویژه‌گی‌های اصلی شیوهی تولید فئودالی است که تا سال ۱۳۴۱ در تمام

۲۴۴ - «به یاد دارم که یک روز بعد از ظهر در اتاق پدر ایستاده بودم - ما همیشه باید در حضور او می‌ایستادیم و هرگز جرئت نمی‌کردیم پشت‌مان را به او بکنیم - که دلربا، کنیزش، یک بسته شکلات در یک سینی نقره‌یی برایش آورد. ما تعدادی غلام [برده] آسیاه، از جمله خواجه، داشتیم که پدرم در بازگشت از سفر زیارتی‌اش به مکه، آن‌ها را از مصر آورده بود. در ایران غلام‌ها ارزش زیادی داشتند و در خانه از امتیازهای خاصی برخوردار بودند و معمولاً "مراقبت از چیزهای با ارزش ارباب و خانواده به آن‌ها سپرده می‌شد. دلربا که رفت، پدرم پوشش نقره‌یی شکلات را باز کرد، شکلات را چند تکه و شروع به خوردن آن کرد. شکلات تنقل کمیابی بود که از اروپا وارد می‌شد و من خیلی آن را دوست داشتم. اما پدرم هیچ چیز از آن به من نداد. حتا نگاه هم به من نکرد، در عوض نگاهش را به جانب دیگری انداخت. من به دست او که بین سینی و دهان‌اش بالا و پایین می‌رفت، چشم دوخته و با حسرت شاهد تمام شدن تدریجی شکلات بودم. بعد، در حالی که به سختی باورم می‌شد، متوجه شدم که یک تکه، درست یک گوشه، از شکلات با صدای ناچیزی توی سینی افتاد. دهانم آب افتاد. بی‌صبرانه فکر کردم که مال من است، بعد از آن که او رفت، می‌دوم آن را بر می‌دارم. پیش‌بینی این که شکلات را توی دهانم بگذارم و طعم شیرین و ملایم‌اش را بچشم، چنان مرا به هیجان آورد که زانوهایم به لرزه افتاد و به زحمت توانستم سرپا به ایستم. سرانجام او آخرین تکه‌ی شکلات را توی دهان‌اش گذاشت. بی‌صبرانه به او چشم دوخته بودم. می‌دانستم که حالا دیگر بلند می‌شود. اما با وحشت متوجه شدم که دست‌اش دوباره به طرف سینی برگشت. انگشتان‌اش آهسته به آخرین تکه‌ی کوچک شکلات نزدیک شد. آن را توی دهان‌اش انداخت و فرو داد. بعد بلند شد و رفت. سخت‌گیری پدرم این گونه بود. ... در دهه‌ی اول، ۱۳۰۰، در حالی که در سراسر ایران هنوز بیش از هزار دستگاه اتومبیل وجود نداشت، او صاحب چهار یا پنج ماشین بود - فورد، دوج، و یک مرسدس بنز مخصوص، یک لیموزین بزرگ ... گرچه پدرم شیفته‌ی ماشین و اتومبیل بود، تصورش از سرعت این بود که «ماشین نباید سریع‌تر از یک اسب خوب حرکت کند.» حتا در مسافرت‌های طولانی نظیر سفر زیارتی‌اش به شهر مقدس قم، که سالی یک بار در نوروز انجام می‌شد، با سرعتی بیش از ۳۵ کیلومتر در ساعت رانده‌گی نمی‌کرد، گرچه اتومبیل به آسانی می‌توانست تا ۱۱۰ کیلومتر سرعت بگیرد.» خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، صص ۵۶-۵۷-۷۸-۷۷

روستاهای ایران دایر و برقرار بوده است، اما این به معنای شیوهی تولید برتر فئودالیسم در ایران نیست. این بدیهیات برخلاف نظر برخی «مورخین» از خود راضی است که مدعی‌اند؛ اصلاً^{۲۴۵} در ایران فئودالیسم حاکم نبوده است، در قبل از انقلاب مشروطیت، با وجود رشد نطفه‌های شیوهی تولید سرمایه‌داری، فئودالیسم شیوهی تولید برتر در ایران بود. «دوران‌های تاریخ جامعه مانند دوران‌های زمین‌شناسی، با مرزهای دقیق و انتزاعی از هم جدا نمی‌شوند»^{۲۴۵}.

همه‌ی حکومت‌ها و دولت‌های تاریخ معاصر ایران در ۱۲۰ سال گذشته، نماینده‌گان اصلی فئودال‌ها و تاجران و سرمایه‌داران ایرانی بوده‌اند، که در کنار هم و با مشارکت هم، در غارت و چپاول و استثمار منابع طبیعی و انسانی شریک بوده‌اند. به‌طوری که این دزدی‌ها و غارت‌ها و رشوه‌گیری‌ها^{۲۴۶}، روزانه در گوشه کنار مملکت روی می‌داد، برای مردم دیگر عادی شده بود، هم‌چنان که الان دزدی و فساد عادی شده است، به طوری که تریلر با بار گندم غارت و ناپدید می‌شود^{۲۴۷}، و مردم فقط لبخندی می‌زنند.

و این هم اضافه کنیم که فساد و رشوه‌خواری و هزاران بند و بست دیگر که در زمان قاجاریه مرسوم بود، در رژیم‌های رضاشاه و محمدرضاشاه، هم برقرار و هم

۲۴۵ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم ص ۳۸۹ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۹۴

۲۴۶ - روزی رضاشاه پیرمردی را از رعایا در راه سعدآباد سوار ماشین کرده تا به تجریش که مقصد پیرمرد بود برساند، در پیاده کردن حتا صد تومان هم به او انعام کرد اما پیرمرد تضرع نمود که صد تومان را نمی‌خواهم امر بفرمائید پسر مرا که کمک من است از خدمت نظام معاف بدارند، رضاشاه عصبانی شده گفت: این صد تومان را ببر به آن فلان فلان شده‌ها بده تا پسر ت را معاف کنند! (خطرات و خطرات نوشته رضاقلی خان هدایت؛ ص ۴۱۴)

۲۴۷ - دادستان مرکز استان گلستان؛ اداره غله ۵۳ هزار تن گندم را به ۲ کارخانه استان گلستان به امانت برای نگاهداری سپرده بود، اما هم اکنون از گندم‌های امانتی در این کارخانه‌ها اثری نیست و ناپدید شده‌اند.

اکنون نیز در این رژیم به قوت خودش باقی است. بسیاری معتقدند که این امر ذاتی ایرانی‌هاست. در واقعیت امر چنین نیست. کودکی که به دنیا می‌آید ذاتاً "دزد و فاسد و رشوه‌خوار نیست، این محیط زنده‌گی سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی هر جامعه‌یی است که افراد را به دزد و جنایتکار تبدیل می‌کند. اگر نیازهای مادی و روانی افراد جامعه تامین شود، رفتارهای عالی انسانی در گوشه کنار جامعه به وفور قابل مشاهده خواهد بود.

اما در همسایه شمالی ایران، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، رخ می‌دهد و دچار جنگ داخلی چهار ساله می‌شود. سران بلشویک منتظر پیروزی انقلاب در اروپا، مخصوصاً "انقلاب آلمان هستند. اما انقلاب آلمان شکست می‌خورد و انقلاب اکتبر هم زمین‌گیر می‌شود.

از سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ به تدریج تا سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷، تمام مواضع انترناسیونالیستی و کارگری حزب بلشویک، کنار زده می‌شود و استالین قدرت سیاسی را قبضه می‌کند و برای پیش‌برد فرهنگ ناسیونالیستی روس از مارکس و لنین مایه می‌گیرد و «مارکسیسم لنینیسم» و «سوسیالیسم در یک کشور»، را به عنوان دفاع از مارکس و لنین به پیش می‌برد و همه‌ی مخالفان خود را هم تیرباران می‌کند. و به همه‌ی احزاب کمونیست سراسر جهان هم توصیه اکید می‌شود، که هدف اولیه شما، بدون چون چرا، حفاظت از روسیه استالینی باید باشد.

یکی از این احزاب، نخستین حزب کمونیست ایران است که تحت تاثیر انقلاب اکتبر روسیه به سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹، در بندر انزلی تشکیل، و عضو کمیترین می‌شود.

اسناد کنگره‌ی اول و خط مشی سیاسی نخستین حزب کمونیست ایران بر اساس نظرات مارکسی سلطان‌زاده تدوین گردیده بود و او به دبیر اولی آن انتخاب

شده بود. سلطانزاده و دوستانش اعلام کرده بودند که حزب کمونیست ایران نباید، به ابزاری در دست شوروی تبدیل شود، باید مستقل باشد. استالین این را تاب نیاورد و با دخالت او، جناح انقلابی حزب به رهبری سلطانزاده را کنار زد و دوست و هم‌کلاسی خود، حیدرخان عمواوغلی (رهبری جناح راست حزب کمونیست ایران) را در صدر رهبری تشکیلات قرار داد. این عمل کم‌تر از دو ماه پس از نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران در بندر انزلی روی داد، که در یک اقدامی کودتایی ۱۲ تن از ۱۵ عضو کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی انزلی، منجمله سلطانزاده از رهبری حزب اخراج می‌شوند.

برای شناخت سلطانزاده پاراگراف زیر که در پنجمین نشست کنگره کمیترین بیان داشته است، کافی است:

«فقط فرض کنیم که در هندوستان انقلاب کمونیستی آغاز شده است. آیا کارگران این کشور می‌توانند بدون کمک یک جنبش انقلابی در انگلستان و اروپا در مقابل حمله بورژوازی سراسر جهان مقاومت کنند؟ طبیعتاً نه. ... انقلابی که در غرب آغاز شده است زمینه را در ایران و ترکیه نیز آماده ساخته و به انقلابیون نیرو بخشیده است. عصر انقلاب جهانی آغاز گشته است... مسئله بر سر این است که باید بر خلاف جنبش‌های بورژوا دمکراتیک **یک جنبش خالص کمونیستی** به وجود آورده و بر پا نگه داشته شود. هر ارزیابی دیگری از واقعیت‌ها می‌تواند به نتایج تاسف‌انگیزی منجر گردد.»

سلطانزاده با ارزیابی‌یی که از «بورژوازی ملی» ایران داشت، و از دیدگاه مارکسی معتقد بود که عمر «بورژوازی ملی» به سر آمده - در همین نقد به آن خواهیم پرداخت - و به هیچ عنوان «ملی و مترقی» نیست، بنابراین دفاع از آن، یعنی دفاع بی‌قید و شرط از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. سلطانزاده معتقد بود نباید حزب

کمونیست به زیر چتر فئودال‌ها در آید، بل که باید بر تکیه بر دهقانان در جهت حذف شیوه‌ی تولید فئودالیسم و مبارزه طبقاتی را مستقیماً با نگرشی سوسیالیستی در جهت تغییر زنده‌گی دهقانان که اکثریت تولیدکننده جامعه‌ی آن زمان را تشکیل می‌دادند، به پیش برد و تلاش خود را در راستای انقلاب جهانی، در دستور کار روز قرار دهد.

با توجه به دفاعیات کمینترن و شخص لنین^{۲۴۸}، به نقش ارزنده سلطان‌زاده در حزب بلشویک و انقلاب اکتبر، در ژانویه ۱۹۲۲/بهمن ۱۳۰۰، مجدداً در ترکیب

۲۴۸ - حمید سیاح از دیپلمات‌های وزارت خارجه ایران بود در خاطرات خود در ملاقات با لنین در اردیبهشت ماه ۱۲۹۹ خورشیدی می‌نویسد: «...در ساعت مقرر رئیس تشریفات وزارت خارجه به محل اقامت ما آمده و ما را به کاخ کرملین هدایت کرد دو سرباز مسلح از دفتر لنین حراست می‌کردند پس از امضای دفتر یادبود و گذشتن از اتاقی که قریب به ده ماشین‌نویس زن در آن مشغول کار بودند و سپس عبور از اتاق کوچک‌تری که در آن بانویی پشت میز تحریر نشسته بود و ظاهرش نشان می‌داد که منشی مخصوص لنین است سرانجام وارد دفتر لنین شدیم. رهبر بزرگ شوروی فوراً از پشت میز کارش برخاست و به استقبال مشاورالممالک آمد و اولین سوالی که از او کرد، این بود که چه زبانی را برای مکالمه ترجیح می‌دهد: روسی، فرانسه، انگلیسی یا آلمانی؟... چون لنین به تمامی این زبان‌ها آشنا بود و با آن‌ها مکالمه می‌کرد. آقای مشاورالممالک زبان فرانسه را انتخاب کردند. لنین به زبان فرانسه خیلی سلیس به سفیر کبیر ایران خیر مقدم گفت و چون در اتاق دو صندلی بیش‌تر وجود نداشت خودش به اتاق ماشین‌نویس‌ها رفت تا دو تا صندلی برای من و نورزاد بیاورد. ولی من نگذاشتم او به تنهایی متحمل این زحمت گردد و در آوردن صندلی‌ها کمک‌اش کردم. از ساده‌گی آن اتاق که محل کار بزرگ‌ترین سیاست‌مدار انقلابی سده بود هر چه بنویسم کم گفته و نوشته‌ام. در سرتاسر اتاق به غیر از میز تحریر ساده لنین و آن دو صندلی که آورد و یک قفسه کتاب محتوای چند جلد کتاب، چیز دیگری دیده نمی‌شد. من پهلوی لنین نشستم و آقای مشاورالممالک در صندلی مقابل ایشان. لنین در حال نشسته آمد قد بلندی به نظر می‌رسید ولی به محض این که از جایش بلند می‌شد انسان

رهبری حزب قرار می‌گیرد و به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کمیترین پذیرفته می‌شود.

روی کرد غلط استالین مبنی بر هم‌کاری بی‌قید و شرط حزب کمونیست ایران، با «بورژوازی ملی» ایران، یعنی رضاشاه، با وجود نقش موثر حیدرخان در فتح تهران و خلع محمدعلی شاه قاجار، او (حیدرخان) هم‌راه با یارمحمدخان به وسیله طبقه حاکمه‌ی جدید؛ سردار اسعد بختیاری که از فتودال‌های انگلوفیل با نفوذ بود، به بغداد تبعید گردید و در آن‌جا به سپاهیان عثمانی پیوست و لباس نظامی عثمانی بر تن کرد و با آن عکس یادگاری هم گرفت.

بنابراین به دستور استالین، حیدرخان عمواغلی که دبیر اولی حزب کمونیست ایران را داشت، مامور هم‌کاری با فتودال‌ها و کوچک‌خان می‌شود. در جریان ملاقات با جنگلیان شمال به دستور میرزا کوچک‌خان که فردی سنت‌گرا و مرتجع بود، حیدرخان جان خود را از دست می‌دهد.

رضاشاه که به وسیله‌ی ژنرال آبرون سایید در جهت غارت نفت جنوب و دیگر منابع ایران، به سلطنت رسید، استالین او را همانند کمال آتاتورک^{۲۴۹}، «غیر

می‌دید که قدی کوتاه دارد. پیشانی بلندی داشت موهای سرش بور بود و موقع حرف زدن چشمان خود را زل و دقیق به چهره مخاطب می‌دوخت. انگشتان‌اش کوتاه و بسیار کلفت بودند...

در میان صحبت‌ها، آقای مشاورالممالک از لنین پرسید آتیه دنیا را چه‌گونه می‌بینید؟ لنین جواب داد: آقای سفیر کبیر، آسوده خاطر باشید هیچ‌گونه خطری ما را تهدید نمی‌کند. بورژوازی اروپا با عقد قرارداد و رسای، حکم قتل خودش را صادر کرده است. شما به‌زودی خواهید دید که یک عده از این دول بورژوا دامن ما را برای اخذ کمک خواهند چسبید سرشت سرمایه‌داری این‌است که دوستان دیروز را به دشمنان فردا تبدیل کند...» علی‌مرادی مراغه‌یی

۲۴۹ - کمال آتاتورک انگلوفیل اقدامات به‌تری نسبت به رضاشاه در ترکیه انجام داد. او جدایی کامل دین و دولت را اساس قرار داده و با اصل لائیسیتیه خلافت و جماعت‌های اخوان را برچید. اما امروزه اردوغان آن‌ها را باطل کرده است. اردوغان هرگز نام کامل مصطفی کمال آتاتورک را بر زبان نمی‌آورد بل که از

انگلو فیل»، و ضد انگلیسی و نماینده «بورژوازی ملی» تصور می‌کرد و به رضاشاه و آتاتورک چراغ سبز داد که هرچه دوست دارند با کمونیست‌ها ناراضی، انجام دهند. براساس همین روی‌کرد بود که بسیاری از کمونیست‌های ایران مانند سلطان‌زاده و دکتر تقی ارانی به قتل رسیدند و کمونیست‌های ترکیه هم به فرمان آتاتورک «انگلو فیل»، از طریق هوا به دریای سیاه ریخته شدند.

و همین روی‌کرد جنایت‌کارانه استالین بود که هزاران کمونیست رزمنده، چینی و اندونزیایی را به کام سلاخی فرستاد که تصاویر قتل عام کمونیست‌های چینی توسط حزب بورژوایی چیانگ‌کایچک هم اکنون در شبکه قابل دسترس است. استالینسم بر کنگره هفتم کمیترن استیلا می‌یابد و زمینه را برای حذف طرف‌داران خط مارکسی حزب بلشویک و بقیه‌ی احزاب کمونیست جهان فراهم می‌گردد. به طوری که تنها دو حزب کمونیست ایران و لهستان، کاملاً^۱ به زیر فرمان استالین نرفتند، که با جان خود بهای آن را هم پرداخت کردند: سلطان‌زاده، مرتضا علوی و لادین اسفندیاری، عبدالحسین دهباز، حسین شرقی، آقابابا یوسف‌زاده، بهرام آقایی، علی اکبرزاده، حمدالله حسن‌زاده، ملابابا هاشم‌زاده، کامران رضایی، روشن، چنگیز حسونوف، حسن آشوری، ابوالقاسم ذره و اکبر نصیب‌زاده و دیگران در دهه سی میلادی (۱۹۳۰) به جوخه آتش سپرده شدند و

لفظ «کهنه‌سرباز مصطفی کمال» استفاده می‌کند. آتاتورک به معنی «پدر ترک‌ها» است و بسیاری‌ها بر این باورند که اردوغان حاضر به پذیرفتن این مسئله نیست. هم‌چنین زنده‌گی آزادمنشانه آتاتورک، روابط او با زن‌های متعدد و میل او به نوشیدن مشروبات الکلی از موضوعاتی است که محافل حزب اردوغان آن را ننگ می‌دانند. او در طی تنها چند سال اصلاحات متعددی به اجرا گذاشت، از تغییر الفبای عربی به خط لاتین تا دادن حق رأی به زنان. یکی از اهداف درازمدت آتاتورک پان‌ترکیسم بود که به همین خاطر چند میلیون ارمنی توسط «ترک‌های جوان» را بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸، قتل عام کردند. البته گفته می‌شود کمال آتاتورک، بنیان‌گذار جمهوری ترکیه، در سال ۱۹۲۰ از قتل عام ارمنه به عنوان «عمل شرم‌آور گذشته» یاد کرد. اما پس از آن دیگر دولت‌های ترکیه هیچ‌گاه از قتل عام و نسل‌کشی حرف نزنند.

بسیاری نیز به سیبری تبعید شدند که بعد از مرگ استالین و به دستور خروشچف از سیبری رهایی یافتند.

بیژن جزنی هم به تبعیت از حزب توده و استالینسم بیان می‌دارد که: «تشکیل حزب کمونیست پس از ورود بلشویک‌ها به انزلی حرکتی شتاب‌زده بود. رهبران این حزب درک درستی از شرایط ایران و مرحله انقلاب در ایران نداشتند و به جنبش جنگل یک برنامه انقلابی پیشنهاد کردند که در آن هنگام پیش افتادن از شرایط محسوب می‌شد. از سوی دیگر بورژوازی ملی که از عقب‌نشینی انگلستان خشنود بود از تشکیل جمهوری شوروی گیلان به وحشت افتاد و خواستار پایان دادن به جنبش شد.^{۲۵۰}»

این روی کردهای جنایت‌کارانه استالین ادامه پیدا می‌کند و در سال ۱۳۲۰ با شروع جنگ جهانی دوم، و اشغال ایران توسط روسیه و انگلیس، هر دو کشور در ایران حزب مورد نظر خود را می‌سازند.

در مهرماه ۱۳۲۰/سپتامبر ۱۹۴۱، حزب توده توسط روسیه و با نظر مساعد انگلیسی‌ها تشکیل می‌گردد. مشروح جنایات حزب توده کتابی سه جلدی به نام «توده‌بی‌ها مانند ویروس‌اند. نمی‌میرند. باز تولید می‌شوند.» آمده است.

برخلاف خزعبلات عباس میلانی سلطنت‌طلب، که بیان می‌دارد که حزب توده، «در واقع حزب کمونیست ایران بود^{۲۵۱}»، حزب توده هیچ‌گاه حزب کمونیست ایران نبوده است. حزب توده به بخشی از زائده‌ی سیاست خارجی شوروی، تبدیل شد، به طوری که گفته می‌شد؛ هرگاه در مسکو باران می‌بارید، سران حزب توده در تهران، چتر بر سر می‌گرفتند.

۲۵۰- وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۷

۲۵۱- عباس میلانی، نگاهی به شاه ص ۱۰۸

سران دو کشور شوروی و انگلیس، طبق توافق قبلی خود، رضاشاه را از سلطنت خلع و به تبعید فرستادند و به جای او، فرزندش محمدرضا را گذاشتند. هر دو کشور امپریالیستی موقعیت خود را هماهنگ با هم در منطقه تحت کنترل خود، تحکیم کردند و شروع به ساختن سازمان‌های و احزاب محلی دست‌ساز، برای خود کردند. انگلیسی‌ها هم مصطفی فاطح انگلوفیل و معاون شرکت نفت ایران و انگلیس را داشتند که با تاسیس جمعیت و روزنامه‌یی به نام «مردم» که تمام هزینه‌های آن را انگلیسی‌ها پرداخت می‌کردند، ساخت.

این دو حزب، همه‌ی نشریاتی که در ایام جنگ نشر می‌دادند، بودجه‌اش را از سفارت روس در تهران دریافت می‌کردند از جمله؛ روزنامه‌ی رهبر ارگان حزب توده و روزنامه‌ی «مردم» ارگان جمعیت فاشیست مصطفی فاطح، در یک خط و جهت گام برمی‌داشتند. در مردادماه ۱۳۲۱/جولای ۱۹۴۲، به دنبال توقیف روزنامه‌ی رهبر توده‌یی‌ها، مصطفی فاطح روزنامه‌ی «مردم» را که متعلق به خودش بود، را در اختیار حزب توده قرارداد و در مهرماه همان سال حزبی به نام «هم‌راهان» تشکیل داده و رهبری آن را برعهده گرفت. این دو حزب مزدور برای شوروی‌ها و انگلیسی‌ها تبلیغ و ترویج می‌کردند و به دستور ارباب، هرگونه اعتراض و اعتصاب کارگری را سرکوب و محکوم می‌کردند.

بنابراین از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، چپ مارکسی در ایران غایب است و هیچ‌گونه نماینده‌یی در ایران ندارد، آن‌چه به عنوان چپ در این مقطع زمانی وجود داشته، چیزی به غیر از استالینیسیم و مائویسم نبوده است که در مباحث قبلی به آن‌ها اشاره کرده‌ایم.

اما از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳، جامعه‌ی ایران به دلیل ضعف قدرت مرکزی، دارای فضای نیمه دموکراتیک بود و روی همین دلیل هم بود که حزب

توده توانست جمع وسیعی از طبقات اجتماعی را با شعارهای دروغین و فریبنده خود، به دور خود جمع کند و به یکه تازی به پردازد.

جریان دو فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان که هیچ ربطی به چپ واقعی ایران ندارد، به دستور مستقیم استالین، و عوامل اش که حزب توده باشند، ساخته و پرداخته گردید تا امتیاز نفت شمال^{۲۵۲} ایران را داشته باشند. حزب توده هم گوش به فرمان بود و به هم‌راه نظامیان شوروی در تهران راه‌پیمایی کردند و در آن خواستار دادن امتیاز نفت شمال به شوروی شدند!

اما قوام، نخست وزیر شاه زیرک بود، ابتدا «نواله‌یی» به دهان سران حزب توده، چنانچه به طوری که سه نفر از سران حزب توده را وارد کابینه خود کرد و آن‌ها را مطیع خود کرد و سپس به سراغ استالین رفت و بر سر او هم کلاه نم‌دی عهد بوقی گذاشت و با او قرارداد بست و قول داد که با تشکیل و تصویب مجلس دست‌نشانده خودم در آینده، من هم، امتیاز نفت شمال را به شما خواهم داد. استالین هم موافقت کرد و بعد از یک سال (از آذر ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵)، جمهوری خودمختار آذربایجان و کردستان را به رهبری پیشه‌وری و قاضی محمد را رها کرد. پیشه‌وری با سران خودمختارش به باکو رفت و در آن‌جا کشته شد و قاضی محمد اما ماند و به وسیله شاه به دار آویخته شد. در این میان قربانیان اصلی این جریان ساخته‌گی، تنها توده‌های صادق و ناآگاه، از بند و بست پشت پرده بودند که بسیاری از آن‌ها ایستادند و مقاومت کردند و توسط رژیم جنایت‌کار محمدرضاشاه، قتل عام

۲۵۲ - تظاهرات اعضای حزب توده برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی انبوه جمعیت چنان بود که روزنامه رهبر ارگان مرکزی حزب توده ایران با افتخار آن‌را به رخ مخالفان‌اش کشیده و نوشت: «نمونه‌یی از نیروی ملت ایران. باش تا صبح دولت‌اش بدمد/کین هنوز از نتایج سحراس‌ت. دیدید؟! دیدید؟! با چشمان خودتان دیدید؟! طلیعه قوای حقیقی ملی را مشاهده کردید؟!... نعره‌های پیاپی ما، اعتراض ما، این‌ها صدای رسای ملت ما بود. ما بودیم ما. پس ما زنده‌ایم، زنده‌ایم آری...» (رهبر، شماره ۷، ۴۱۴، آبان ۱۳۲۳)

شدند^{۲۵۳}. صادق هدایت که شاهد ماجرای آذربایجان و کردستان توسط استالین و نوکرانش یعنی حزب توده بود، می‌نویسد:

حزب توده هم به گه گیکجه افتاده، نمی‌داند چه جور ماست‌مالی کند [در ماجرای آذربایجان]... من از تمام این جریان‌ها بی‌زارم. زنده‌گی ما در بست و احماقانه جلومان افتاده. انبانه‌ی پر از گه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت. ... توی گند و گه خودمان غوطه‌وریم و فقط انتظار ترکیدن را می‌کشیم. فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوس‌های مام مهین است^{۲۵۴}.

«روی هم رفته در سرزمین قی‌آلود وحشتناکی افتاده‌ایم که با هیچ میزان و مقیاسی، پدرسوخته‌گی و مادرقجه‌گیش را نمی‌شود سنجید. غیر از تسلیم و توکل و تفویض کار دیگری از ما ساخته نیست چنان‌که شاعر فرمود:

۲۵۳- «آذربایجان زیر چکمه‌های حضرت اشرف منصور استاندار و تیمسار سپهبد شاه بختی فرمانده قوا، جان می‌کند، در حالی که این حضرات برای پر کردن جیب خود و غارت مردم آذربایجان در مسابقه بودند... هزاران نفر از مردم آذربایجان را به عنوان مهاجرینی که قادر به تامین معیشت خود نمی‌باشند مانند کاروان اسیران به کمپ بدرآباد در لرستان تبعید کردند» (روزنامه اطلاعات، مورخه ۴ مهر ۱۳۲۶، شماره ۶۴۵۴) «... ارتش شاهنشاهی درجه بربریت و ظلم و ستم را به‌جایی رسانیدند که اغلب ریش‌دهاتی‌ها را آتش می‌زدند و به زنان و دختران آن‌ها تجاوز می‌کردند... در زمستان ۱۳۲۷ دهقانان عملاً از گرسنه‌گی و بی‌غذایی به خوردن علف و ریشه گیاهان مجبور شدند... در یکی از قصبات اطراف خوی، از سیصد نفر اهالی قصبه، پنجاه نفر از گرسنه‌گی مرده بودند و در دهات، خانه‌هایی که همه افراد آن‌ها دسته جمعی تلف شده بودند کم نبودند. در حالی که انبارهای مالکین پر از گندم بود و به منظور این که به قیمت گران‌تری فروخته شود نکه‌داری می‌شد... بدبختی و فلاکت در آذربایجان به حدی رسیده که در خیابان‌های تبریز آدم‌ها و سگ‌های گرسنه برای حفظ حیات خود سر تکه نانی باهم درگیر می‌شدند» (سرزمین شگفت‌انگیز و... ویلیام داگلاس... صص ۱۷۹الی ۸۱)

۲۵۴- صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه شماره ۱۷، شنبه ۵ بهمن ۱۳۲۵، ص ۸۴

در کف خرس خر کون پاره‌یی / غیر از تسلیم و رضا کو چاره‌یی؟

...

نمی‌دانم آزادی‌خواهان چرا بیشتر میل مهاجرت دارند. شاید آزادی این جا را تامین کرده‌اند حالا به جاهای دیگر می‌پردازند.

به مناسبت حرکت شاه به آذربایجان، فریدون ابراهیمی را دار زدند و عکس‌اش هم در روزنامه‌ی آتش بود. مردم غیور آن سرزمین روزی یکی دو نفرشان بچه‌ی خود را جلو خاک پای همایونی قربانی می‌کنند. سرزمین عجایب است^{۲۵۵}.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / ۱۹ اوت ۱۹۵۳، که یک نقطه عطف تاریخی برای شاه محسوب می‌شد، اعتماد به نفس خود را بازیافت و به تدریج آنچه را که از پدرش رضاشاه آموخته بود با هم‌کاری کامل و بدون قید و شرط انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به مرحله اجرا در آورد.

محمدرضاشاه در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶، ساواک را به کمک سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی سه کشور امریکا و انگلیس و اسرائیل راه اندازی کرد که پرویز ثابتی^{۲۵۶} به همه‌ی این موارد اشاره کرده است.

بنابراین در دهه‌ی سی و چهل خورشیدی شاه در مبارزه با سازمان‌ها و تشکیلات‌های کارگری و کمونیستی در موقعیت برتری قرار می‌گیرد و با نفوذ در

۲۵۵ - صادق هدایت؛ هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی؛ نامه ش ۱۴، ۲۸/۳/۱۳۲۶، ص ۱۱۰

۲۵۶ - پرویز ثابتی معتقد بود که مردم ایران برای دموکراسی آماده‌گی ندارند لذا دادن آزادی و انتخابات آزاد برای مردم ایران را مضر می‌دانست. وقتی از می‌پرسیدند پس جواب نهادهای حقوق بشری غرب را چه بدهیم؟ می‌گفت: به جهنم!!! بگذارید هر چه می‌خواهند بگویند، حتا اگر لازم بود سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس نیز بسته شود!!! او تمام جنایات و عمل‌کردهای ضد بشری دستگاه تحت امرش را در دو کلمه خلاصه و توجیه می‌کرد: «امنیت ملی». اما این حفظ امنیت سیستم بود نه امنیت شهروندان...

میان آن‌ها ضربات سنگین جبران‌ناپذیری بر آن‌ها وارد آورد، اما هیچ‌گاه موفق نشد که ریشه آن‌ها را بخشکاند، زیرا ریشه مبارزه حق‌طلبانه در حاکمیت دیکتاتوری مطلق خود محمدرضا شاه نهفته بود. اگر جوانی را از پای در می‌آورد، جوانان دیگری جای آن را پر می‌کردند.

حزب توده هم با باز شدن فضای سیاسی کشور در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، و قبل از این که رژیم شاه سقوط کند، کتاب‌های جلد سفید که عموماً "کار سران حزب توده بود، بدون نام و نشان نویسنده، وارد بازار کتاب کردند که به صورت مخفی و نیمه‌علنی، به سرعت به فروش می‌رفتند و در میان جوانان طالب آگاهی دست به دست می‌شد. حزب توده توانست از طریق همین کتاب‌ها، تمام نیروهای سیاسی چپ و جوانان غیر وابسته با گروه‌های سیاسی را بدون این که عضو حزب توده شده باشند، در تسخیر خودش قرار داد، به طوری که بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ خاورمیانه در مقطع ۱۳۵۷، یعنی چریک‌های فدایی، اکثریت آن‌ها بعد از مدت کوتاهی به حزب توده پیوستند و لکه‌نگینی را برای همیشه در پیشانی خود ثبت کردند.



کتاب‌های جلد سفید: عکس از مریم زندگی، بهمن ۱۳۵۷

اما برای روشن‌گری معضلات چپ ایران، لازم است ریشه‌ها را شناخت:
قبل از هر چیز، ابتدا به مفهوم انقلاب‌های آزادی‌بخش، انقلاب سیاسی، و
انقلاب اجتماعی می‌پردازیم و سپس به خصایص ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری
نظری کوتاه و اجمالی می‌اندازیم.

امروزه شاید بتوان به‌طور قطعی بیان داشت که بسیاری، هرگونه تغییری در
حاکمیت کشوری را انقلاب می‌نامند و برخی دیگر حتا ممکن است که بدون
توجه به مفهوم لغوی آن، آن را به کار ببرند.

تا کنون سه انقلاب شناخته شده در دو سده‌ی نوزدهم و بیستم میلادی رخ
داده‌اند که عبارت بوده‌اند از: یکم؛ انقلاب‌های آزادی‌بخش، دوم؛ انقلاب‌های
سیاسی، بدون این که جای دو طبقه اجتماعی ذاتاً متخاصم با هم‌دیگر عوض شوند،
دو طبقه حاکمه، جای خود را با هم‌دیگر عوض کرده‌اند، مانند؛ انقلاب
۱۹۷۸/۱۳۵۷ ایران و انقلاب چین ۱۹۴۹/۱۳۲۸. و سومین انقلاب هم انقلاب
اجتماعی است که در آن برای نخستین بار در کمون پاریس ۱۸۷۱/۱۲۵۰ و انقلاب
اکتبر ۱۹۱۷/آبان ۱۲۹۶، جای دو طبقه متضاد ذاتی با هم عوض گردیدند. در هر
دوی آن‌ها طبقه کارگر جانشین طبقه حاکمه سرمایه‌داری شد.

انقلاب‌های آزادی‌بخش عموماً "متعلق به زمانی بوده است که شیوه‌ی تولید
سرمایه‌داری نقش مترقی و ملی داشته است که در مقابله با کشورهای استعماری و در
مبارزه با فئودالیسم به رهبری طبقه سرمایه‌دار صورت می‌گرفته است. مثلاً انقلاب
الجزایر و انقلاب‌های کشورهای آفریقایی و آسیایی در سده‌ی نوزده و حتا تا دهه‌ی
شصت میلادی سده‌ی بیستم را می‌توان نمونه‌هایی از انقلاب آزادی‌بخش در نظر
گرفت. اکنون عمر این نوع انقلاب‌ها به پایان رسیده است. زیرا که جرعه‌ی مرگ و
پایان عصر سرمایه‌داری «ملی و مترقی» که با جنبش‌های ناسیونالیستی و آزادی‌بخش
ملی، نمود پیدا می‌کرد، در انقلاب‌های ۱۲۲۷/۱۸۴۸ اروپا زده شده است. و این زمانی

است که بورژوازی به عنوان یک طبقه انقلابی، دست از مواضع انقلابی خود، علیه فئودالیسم کشید و در کنار ارتجاع و اشرافیت فئودالی بر ضد طبقه کارگر جهانی، موضع گرفت.

به بیان ساده‌تر، جنبش‌های آزادی‌بخش و ملی، مربوط به مقطع زمانی است که طبقه بورژوازی علیه طبقه حاکمه فئودالیسم در اروپا، به مبارزه می‌پرداخت و دارای مواضعی انقلابی و رادیکال در جهت نابودی استعمار و آثار و بقایای فئودالیسم بود. بنابراین انقلاب‌های بورژوایی علیه فئودالیسم، به صورت انقلاب‌های ملی و آزادی‌بخش نمود ظاهری می‌یافت. لنین می‌نویسد:

«در تمام جهان، دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه‌ی اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی، باید به دست بورژوازی [خودی] تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آن‌ها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند، عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم‌ترین وسیله ارتباط بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن، یکی از مهم‌ترین شرایط مبادله بازرگانی واقعا" آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهم‌ترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکننده‌گان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت‌های ملی، که به‌تواند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورد نماید.^{۲۵۷}»

۲۵۷- درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش؛ ص ۳۵۰، از منتخب آثار لنین.

در حقیقت ناسیونالیسم و جنبش‌های ملی، زمانی تولد یافت که شیوهی تولید سرمایه‌داری هم وارد فاز جوانی خود شده بود و ادعای ملی‌گرایی داشت. این جنبش‌ها تا زمانی مترقی هستند که شیوهی تولید سرمایه‌داری هم مترقی باشد، این دو در واقع لازم و ملزوم هم بوده‌اند در آن زمان. شبیه درخت میوه‌یی که در دوران جوانی و رشد خود، محصول خوب و عالی تولید و در اختیار صاحب‌اش می‌گذارد، اما زمانی که به سن پیری و فرسوده‌گی رسید، به تدریج از محصولات مرغوب تولیدی سالانه آن‌ها کاسته می‌شود، و در نهایت از رده‌ی زنده‌گی خارج می‌شود، چرا که این شیوهی زنده‌گی، طبیعت و دیالکتیک آن‌هاست.

بنابراین امروزه، چون شیوهی تولید سرمایه‌داری به سن فرسوده‌گی رسیده است، و دوران رشد و ترقی آن هم به سر آمده است، «ملی و مترقی» بودن بورژوازی هم به سرآمده است و تبدیل به جزیی از شیوهی تولید سرمایه‌داری جهانی در آمده است، اکنون در هیچ کجای جهان، نمی‌توان نمودی از آن‌ها را یافت. آیا چیزی که وجود خارجی ندارد، جریانی می‌تواند خود را متکی به آن کند؟

شیوهی تولید سرمایه‌داری مرزهای ملی را در می‌نوردد و وارد عرصه جهانی می‌شود و در این عرصه گرفتار بیماری ذاتی خود می‌شود و برای رهایی از این بیماری هر از چند گاهی، به سراغ جنگ‌های امپریالیستی^{۲۵۸} می‌رود تا آن‌چه را که

۲۵۸ - آیا در جنگ‌های امپریالیستی طبقات مختلف اجتماعی برای نجات جان خود، حق دفاع مسلحانه از خود را ندارند؟ در چنین شرایطی، حق دفاع از هستی خویش لازم و ضروری است، اما مسئله این است که این دفاع تحت رهبری چه طبقه‌یی صورت می‌گیرد. در جنگ‌های امپریالیستی نباید، طبقات فروشنده نیروی کار، به زیر چتر بورژوازی بروند و به عنوان گوشت دم توپ از آن‌ها استفاده شود. رزا لوگزامبورگ می‌نویسد: «اما وقتی که ما قادر نبودیم مانع جنگ شویم و برخلاف خواست ما جنگ برپا شد و کشور ما با تجاوزی روبرو شد. آیا باید کشورمان را

ساخته شده است، با خاک یک‌سان کند، و دوباره خود را برای بازسازی آن آماده کند. مارکس می‌نویسد:

«اما پس از آن که صنعت ماشینی عمیقاً ریشه دوانید، تاثیری تعیین‌کننده بر کل تولید ملی اعمال کرد؛ تنها پس از آن که تجارت خارجی به مدد صنعت ماشینی بر تجارت داخلی چیره شد؛ تنها پس از آن که بازار جهانی، پی در پی مناطق گسترده‌یی از دنیای نو، آسیا و استرالیا را به خود الحاق کرد؛ و سرانجام تنها پس از آن که شمار کافی از کشورهای صنعتی پا به صحنه گذاشتند - تنها پس از همه‌ی این‌هاست که می‌توان تاریخ چرخه‌های خودتداوم‌بخش تکراری را مشخص کرد، چرخه‌هایی که مراحل پیاپی آن، شامل سال‌هاست و همیشه اوج آن، بحرانی عمومی، و پایان هر چرخه، نقطه‌ی آغاز چرخه‌ی دیگری بوده است. ...»^{۲۵۹}

«این بند که ظاهراً برای نظریه‌پردازان عمده، مانند رزا لوکزامبورگ، در ابتدای سده‌ی بیستم ناشناخته بود، می‌توانست در بحث امپریالیسم نقش داشته باشد. در این جا مارکس مستقیماً در مجلد یکم سرمایه، رابطه‌ی میان نظریه بحران خود و پدیده‌ی امپریالیسم مدرن برقرار می‌کند.»^{۲۶۰}

بی‌دفاع‌ها سازیم؟ آیا باید آن را به دست دشمن تحویل دهیم؟ آیا مگر سوسیالیسم از حق ملل در تعیین سرنوشت خود دفاع نمی‌کند؟ آیا این به معنای آن نیست که مردم مجازند و حتا وظیفه دارند، از آزادی‌های خود، از استقلال خویش حمایت کنند؟ وقتی خانه‌ی ما آتش گرفته است، آیا نباید ابتدا پیش از آن که آتش افروز را مشخص کنیم، آتش را مهار کنیم؟ این استدلال‌ها بارها و بارها در دفاع از روی کرد سوسیال دموکراسی آلمان و فرانسه تکرار شده است. اما یک نکته را آتش‌نشان در آتش‌سوزی خانه فراموش کرده است: از نظر سوسیالیست‌ها «دفاع از سرزمین پدری» به این معنا نیست که نقش گوشت دم توپ را تحت فرماندهی بورژوازی امپریالیست ایفاء کند.»

۲۵۹ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ ص ۲۵

۲۶۰ - پیشین: ص ۲۵

همان‌طور که قبلاً نوشتیم در انقلاب‌های نیمه دوم سده‌ی نوزدهم میلادی اروپا، بورژوازی اروپا، علاوه بر این که مواضع انقلابی گذشته خود را کنار گذاشت و در کنار اشرافیت فئودالی ارتجاعی قرار گرفت، هر چند سال یک بار هم دچار بحران اقتصادی می‌گردید. با ورود به سده‌ی بیستم است که تمام خصایص امپریالیستی را از خود بروز می‌دهد که نشان از عبور دیالکتیکی و تطور از یک مرحله انقلابی به یک مرحله ارتجاعی و جهانی گردیده است که نقطه عطف آن جنگ جهانی اول بوده است.

یعنی با آغاز جنگ جهانی اول در اروپا که یک نقطه عطف تاریخی بود، ورود نظام سرمایه‌داری رقابتی به مرحله‌ی امپریالیسم را اعلام کرد، عمر «بورژوازی ملی و مترقی» که نماینده‌گی جنبش‌های ملی را برعهده داشت، در جنگ جهانی اول، به پایان خود رسیده بود.

اما اگر، ما به خواهیم بر خلاف حرکت دیالکتیکی جامعه‌ی و به میل خود، امتیاز «مترقیانه ملی و انقلابی‌یی!» به جنبش بورژوایی ایران بدهیم که در مقابل سلطه پدرسالانه فئودالیسم مبارزه می‌کرده‌اند! و یا کشورهای دیگری از ملل آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین به آن هم اضافه کنیم، و حداکثر زمانی که می‌توانیم برای آن‌ها در نظر بگیریم، تا سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳، است که هم عصر با حضور نخست وزیری محمد مصدق بوده است، فرض می‌کنیم که بورژوازی ایران می‌توانست تا این تاریخ، «ملی و مترقی!» باشد. چیزی شبیه به انقلاب الجزایر.

بر اساس فرض ما، بعد از تاریخ فوق، دیگر نمی‌توان به دنبال اجرای انقلاب آزادی‌بخش متکی به «بورژوازی ملی و مترقی» بود، چون دیالکتیک زنده‌گی آن‌ها تغییر کرده است. چرا که در برخی از این کشورها، مانند ایران، با وجود غلبه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در شهرها که شیوه‌ی تولید برتر بود، در روستاهای رها

شده توسط دولت‌ها، هنوز بقایای فئودالیسم با قدرت تمام، تا رفرم ارضی محمدرضا شاه در سال ۱۳۴۱/۱۹۶۲، به حکمرانی خود ادامه می‌داد و هیچ خبری از «بورژوازی ملی و مرفی» نبود که شیوه تولید فئودالیسم مستقر در روستاها را وارد فاز بالاتری نماید. اما این اصل چهار ترومن بود که به جای «بورژوازی ملی و مرفی!» رفرم ارضی ۱۳۴۱، در ایران انجام داد. به آن خواهیم پرداخت.

بر اساس فرض ما، از این تاریخ (۱۳۳۲/۱۹۵۳) به بعد است که دیگر، نام بردن از انقلاب آزادی‌بخش، «بورژوازی ملی و مرفی»، «حکومت ملی»، ناسیونالیسم مرکز و حاشیه، در ایران محلی از اعراب ندارند، چرا که پایه‌ی اقتصادی همه‌ی ملل در تمام کشورهای جهان در مرحله امپریالیستی است و دیگر بسته‌گی به کوچک و بزرگ کشوری ندارد، چرا که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری رقابتی نیست، بل که امپریالیستی است که در آن هر کشور سرمایه‌داری تلاش دارد به هر قیمتی شده قسمتی از بازار جهانی سرمایه‌داری را برای کسب سود بیش‌تر در تصرف خودش قرار دهد، حتا اگر لازم شد به تهدید و یا به جنگ، و یا فریب و نیرنگ، به دست آورد. چرا که استثمار طبقه کارگر کشور خودی عطش آن‌ها را برای سود بیش‌تر نمی‌خواهاند، می‌خواهند از استثمار طبقه کارگر دیگر کشورها هم تغذیه کنند.

نوشتیم که شروع جنگ امپریالیستی جهانی اول، به عنوان نقطه عطفی بین سرمایه‌داری رقابتی و در عین حال مرفی با سرمایه‌داری امپریالیستی است. رزا لوکزامبورگ فرآیندی را که منجر به جنگ جهانی اول شد را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«وقایع تاریخی که موجب تولد جنگ جهانی شد چند دهه قبل از ۱۹۱۴ آغاز شد و در طول سال‌ها تارهایی را با نظم و دقت خاصی به هم تنید تا بتواند

شبکه‌های سیاسی امپریالیستی را در سرتاسر پنج قاره گسترش دهد، مجموعه‌یی بزرگ از عوامل تاریخی که ریشه‌یی عمیق در مهم‌ترین زمینه‌های اقتصادی دارد و تارهایی که انتهای‌ترین قسمت‌های آن به سوی دنیای جدید تیره و مبهم اشاره می‌کند. فاکتورهایی از چنان اعتبار کامل که مفهوم جرم و مجازات یا حمله و دفاع در مقابل آن‌ها معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد^{۲۶۱}».

بنابراین باید این واقعیت را به ناسونالیست‌های ایرانی و مدافعین «بورژوازی ملی و مترقی»، گوش‌زد کرد که در عصر امپریالیسم که سرمایه‌دارهای کوچک (خرده‌بورژوازی) و بزرگ خودی، به عنوان ابزار امپریالیسم عمل می‌کنند، و امکان این که جنگی رخ دهد که امپریالیستی نباشد، بل که «ملی و مترقی» و یا «رهایی‌بخش» باشد، خیالی بیش نیست و پا در زمین واقعی ندارد و چنین امکانی به هیچ عنوان رخ نخواهد داد. بهار عربی را همه شاهد بودید که چه‌گونه به وسیله‌ی کشورهای امپریالیستی تار و مار شد و بورژوازی خودی‌شان به جاده صاف‌کن کشورهای امپریالیستی غربی شدند.

رزالو کزامبورگ موضوع بالا را این‌گونه بیان می‌دارد:

«ملی‌گرایی به شکل عبارت هنوز وجود دارد؛ در حال حاضر فقط به عنوان پوششی در خدمت جاه‌طلبی‌های امپریالیستی و به عنوان شعار برای کشورهای امپریالیستی رقیب. این به معنای آخرین ابزار ایده‌نولوژیک برای جذب توده‌های مردم و به خدمت گرفتن آن‌ها به عنوان گوشت دم توپ در جنگ‌های امپریالیستی است^{۲۶۲}».

رزا لوکزامبورگ که به خوبی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عصر امپریالیسم را می‌شناخت، به‌تر از هر شخصیت دیگری در رابطه با مسئله ملی قضاوت درست‌تر و

۲۶۱- رزالو کزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

۲۶۲- رزالو کزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

به تری را دارد، او تاکید می کرد که تنها از طریق سوسیالیسم است که خودمختاری واقعی مردم می تواند عملی شود. برای او جنگ های آزادی بخش در عصر فرسوده گی سرمایه داری یعنی امپریالیسم، تصورات پذیر بود و معتقد بود که منافع ملی تنها در خدمت انحراف توده ها از مبارزه ی طبقاتی و در خدمت دشمن خونی پرولتاریا یعنی امپریالیسم است. رزا می نویسد:

«سوسیالیسم انترناسیونالیستی حق استقلال و برابری برای ملت های آزاد را به رسمیت می شناسد، اما فقط نیروهای سوسیالیستی می توانند چنین ملت هایی را ایجاد کنند، و استقلال مردم تنها از طریق سوسیالیسم می تواند عملی شود. تا زمانی که یک دولت، سرمایه داری است و اجازه می دهد تمام زنده گی درونی و بیرونی اش توسط سیاست جهانی امپریالیستی تعیین شود، نه در زمان جنگ یا صلح^{۲۶۳}، هیچ یک از فعالیت هایش کم ترین رابطه یی با حق تعیین سرنوشت ملی نخواهد داشت^{۲۶۴}».

رزا لوکزامبورگ در جایی دیگر بیان می دارد:

«درست است که سوسیالیسم حق همه ی مردم را در استقلال و آزادی به رسمیت می شناسد، حق هر ملتی که سرنوشت خودش را تعیین کند. اما مطمئناً»

^{۲۶۳} - «بار دیگر با وضعیتی روبرو هستیم که ادامه آن نمی تواند دوره یی از جدال شدید نباشد. این وظیفه ماست که نه تنها از سوسیالیسم، نه تنها از انقلاب، بل که از منافع صلح جهانی نیز دفاع کنیم. در این جا توجهی برای تاکتیک هایی می یابیم که ما در گروه اسپارتاکوس به طور مداوم و در هر فرصتی در طول چهار سال جنگ دنبال کرده ایم. صلح یعنی انقلاب جهانی پرولتاریا. فقط از یک راه می توان صلح برقرار و حفظ کرد - از طریق پیروزی پرولتاریای سوسیالیست!» برگرفته از سخنرانی رزا لوکزامبورگ در کنفرانس موسس حزب کمونیست آلمان، تنها شانزده روز بعد از این سخنرانی این اندیشمند پرولتاریا توسط سگان شکاری سوسیال دموکرات در خون غلتیده شد.

^{۲۶۴} - رزا لوکزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

مسخره کردن ایده‌های سوسیالیستی است، اگر دولت‌های سرمایه‌داری امروز را به عنوان یک تجلی برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تصور کرد. در کدام یک از این دولت‌ها مردم خود توانسته‌اند برای ساختار سیاسی، اجتماعی و یا ملی کشور تصمیم بگیرند.

در فضای امپریالیستی امروز، دیگر هیچ جنگ ملی نمی‌تواند اتفاق بی‌افتد و اگر یک حزب سوسیالیستی چنین واقعیت‌هایی را نادیده بگیرد و در مرکز سیاست پرتلاطم جهانی تلاش خود را صرفاً بر اساس چشم‌انداز محدود کشور خود جهت‌یابی و تعیین کند آن موقع سیاست خود را بر زمین لرزان (ماسه زار) بنا نهاده است.^{۲۶۵}

رزا به صورت شفاف و مستدل نتیجه می‌گیرد:

«هیچ ملت تحت ستمی نمی‌تواند آزادی و استقلال خود را از طریق دولت‌های امپریالیستی به عنوان نتیجه جنگ به دست آورد. کشورهای کوچک، چیزی که طبقات حاکم‌شان در تباری با هم‌کاران حاکم‌شان در درون قدرت‌های بزرگ هستند، صرفاً مهره‌های شطرنج در بازی امپریالیستی قدرت‌های بزرگ عمل می‌کنند و مانند پرولتاریا به عنوان وسیله‌ی در جنگ [امپریالیستی] مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، تا بعد از جنگ رها شده و تسلیم منافع سرمایه‌داری شوند»^{۲۶۶}.

بنابر نظرات رزا لوکزامبورگ، از آغاز جنگ جهانی اول، و براساس فرض ما از ۱۳۳۲/۱۹۵۳ خورشیدی، می‌توان نتیجه‌ی قطعی گرفت که از سال ۱۳۳۲ تا مقطع ۱۳۵۷/۱۹۷۸ چپ ایران، حتا اگر به قدرت سیاسی هم دست پیدا می‌کردند،

۲۶۵ - رزالوکزامبورگ؛ رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال دموکراسی بین‌المللی.

۲۶۶ - رزالوکزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

نمی‌توانستند حکومتی در ایران برقرار نمایند که نمادی از «بورژوازی ملی و مترقی» و یا «جمهوری دموکراتیک خلق» و یا چیز دیگری مشابه این‌ها باشد، اگر هم موفق می‌شدند به اجبار، به ابزاری به دست کشورهای امپریالیستی تبدیل می‌شدند.

بنابراین در حال حاضر، در هیچ کجای جهان، کشوری وجود ندارد که دارای دولت و یا حکومتی که منبعث از «بورژوازی ملی و مترقی» باشد. همه‌ی کشورهای جهان صرف نظر از کوچکی و بزرگی‌شان، اهداف امپریالیستی و ضد کارگری دارند که شبانه روز در پی استثمار فروشنده‌گان نیروی کار هستند.

و این هم از فرض ما که تا سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳، بورژوازی را «ملی و مترقی» فرض کردیم:

«مصدق در تیر ماه ۱۳۱۹/ژوئن ۱۹۴۰، در اوج خفقان رضاشاهی برای رسیده‌گی به امور خانواده‌گی‌اش از احمدآباد به تهران آمد و با این که سال‌ها از سیاست دور بود، توسط مامورین شهربانی دست‌گیر و به بیرجند فرستاده شد. رضاشاه، مخالفت مصدق با انقراض دودمان قاجاریه و استقرار سلسله‌ی پهلوی را فراموش نکرده بود. مصدق چندی بعد، در اثر مداخله و «شفاعت» محمدرضا ولیعهد آزاد شد. پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی‌دانست که با این کار، و در آینده‌ی نه چندان دور، نظام پادشاهی‌اش را نجات داده است. دکتر مصدق چند سال بعد در مجلس شورای ملی درباره‌ی کمک ولیعهد به رهایی‌اش از زندان رضاشاه، چنین گفت:

«بنده این‌جا می‌خواهم عرض کنم که من در این مجلس از همه، شاه [محمدرضا] را بیش‌تر دوست دارم، برای این که شاه کسی است که بنده را از زندان بیرجند خلاص کرد و اگر شاه نبود من در آن‌جا تلف شده بودم ... ما در این‌جا یک شاه خوب داریم و شاه را باید نگاه بداریم»^{۲۶۷}.

^{۲۶۷} - بهزاد کاظمی؛ ملی‌گرایی و افسانه دموکراسی ص ۸۶

همان‌طور که قبلاً نوشتیم همه‌ی نیروهای چپ در مقطع زمانی سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸-۱۳۵۸/۱۹۷۹، چه خود قبول داشته و یا نداشته باشند، در زیر چتر استالینسم و مائویسم بودند که سرمنشاء هر دو در ایران، حزب توده بوده است. رادیکال‌ترین نیروهای چپ، در آن زمان، خط سه بودند، که سران آن‌ها می‌خواستند که تشکیلات‌های خط سه، با هم وحدت کنند. در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، چند کنفرانس وحدت را تشکیل داده بودند و در آن، اعتقاد راسخ خود را به «مارکسیسم لنینسم»، یعنی همان استالینسم و مائویسم، اعلام داشتند و در عین حال اعمال استالین و مائو را هم در جهت ساختمان سوسیالیسم ارزیابی می‌کردند و به قول خودشان با «رویزیونیسم خروشچفی»، که بعد از مرگ استالین، در تئوری‌های استالینی تجدیدنظر کرده است و تز سه جهان سران چینی بعد از مرگ مائو، مرزبندی داشتند و آن دو کشور را دیگر سوسیالیستی قلمداد نمی‌کردند و شوروی را سوسیال‌امپریالیست می‌دانستند و برای ایران هم خواستار «انقلاب دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر»، بودند و حاکمیت ایران را در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سده‌ی گذشته را «سرمایه‌داری وابسته»، می‌دانستند. یعنی منظورشان این بود که در مقابل سرمایه‌داری وابسته یا «کمپرادور»، ما سرمایه‌داری غیروابسته یا همان «بورژوازی ملی و مرفقی» هم داریم، که توسط سرمایه‌داری وابسته، از قدرت سیاسی کنار گذاشته شده است.

در نتیجه یکی از شعارهای نیروهای خط سه در سال ۱۳۵۷-۱۳۵۸، «انقلاب دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر» و یا «برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!» بود. منشاء و ریشه‌ی این شعار از کجاست؟

ریشه‌های تز انقلاب دموکراتیک را باید در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه جست. مارکس و اتحادیه کمونیست‌ها انتظار داشتند که بورژوازی آلمان

در سال ۱۸۴۸ قدرت را کسب کرده و یک جمهوری بورژوازی بنا نهاد. آن‌ها هم‌چنین امیدوار بودند این جمهوری نیز به نوبه‌ی خود و نسبتاً "سریع به یک انقلاب پرولتری منتهی شود. اما تسلیم شدن بورژوازی لیبرال آلمان به دولت پروس باعث شد که مارکس در این سناریو تجدیدنظر کند. خطابه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها در مارس ۱۸۵۰، در واقع تجزیه و تحلیل مارکس و انگلس از شرایط جدید بود. ایده‌ی انقلاب دمکراتیک بر آن بود که پرولتاریا هم وظایف بورژوازی و هم وظایف خویش را از راه یک انقلاب مداوم یا بدون وقفه انجام دهد. این انقلاب دمکراتیک در واقع به مثابه یک موقعیت قدرت دو گانه بین کارگران و خرده‌بورژوازی و به عنوان گامی به سوی دیکتاتوری انقلابی پرولتری در نظر گرفته می‌شد. قبل از این که ۱۸۵۰ به پایان رسد، مارکس و انگلس تئوری انقلاب دمکراتیک را رها کرده و نتیجه گرفته بودند که هر امیدی به یک انقلاب پرولتری به دنبال یک انقلاب بورژوازی در سال ۱۸۵۰ بیش از اندازه خوش‌بینانه بوده است. انگلس در سال ۱۸۹۵ در سر آغازی بر مبارزات طبقاتی در فرانسه نوشت:

«تاریخ به ما و تمام کسانی که چون ما فکر می‌کردند، ثابت کرد که اشتباه کرده‌ایم، و روشن کرد که سطح توسعه اقتصادی در بخش اصلی اروپا در آن زمان برای از بین بردن تولید سرمایه‌داری چندان زیاد آماده نبود و این را با انقلاب اقتصادی که از سال ۱۸۴۸ بخش اصلی اروپا را فرا گرفته ثابت کرده است.»

بنابراین مارکس و انگلس از طریق خطابه اتحادیه کمونیست‌ها، انقلاب دمکراتیک را پس گرفتند و انقلاب اجتماعی را مد نظر قرار دادند. انگلس با شجاعت تمام نوشت که «تاریخ به ما و تمام کسانی که چون ما فکر می‌کردند، ثابت کرد اشتباه کرده‌ایم.»

مورد دوم انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و کتاب «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» اثر لنین بود. لنین در تلاش بود تا توسعه ناهمگون روسیه را که در آن کم‌تر از ده میلیون کارگر به وسیله سرمایه جهانی در شرکت‌های بزرگ استثمار می‌شدند، ولی هم‌چنان یک رژیم نیمه فئودال مرتجع قدرت سیاسی را در دست داشت، دریابد. کرنش بورژوازی لیبرال در برابر وعده‌های تزار در سال ۱۹۰۵ و کرنش منشویک‌ها، لنین را مجبور کرد تا آلترناتیو خود را به شرایط جدید ارائه دهد. لنین به این نتیجه رسید که پرولتاریا باید از راه یک «دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان فقیر» وظایف بورژوازی را نیز به سرانجام برساند.

لنین در مقابل حکومت مطلقه تزار و نه دیکتاتوری امپریالیستی، و زمانی که هنوز سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط و فرسوده‌گی خود نشده بود و جامعه روسیه در حال گذار به سرمایه‌داری بود، راه حل «دیکتاتوری کارگران و دهقانان فقیر» را مطرح کرد. لنین هرگز در مقابل دیکتاتوری ناشی از حاکمیت سرمایه‌داری نمی‌توانست بدیل یک جمهوری بورژوایی دیگر و یا حتا «جمهوری دمکراتیک خلق» را پیشنهاد کند.

لنین نیز هم‌چون مارکس و انگلس به تجزیه و تحلیل شرایط پرداخت و بخش اعظم نظرات خود را در سایه تجربیات جنبش کارگری تکامل داد. اگر خطایه اتحادیه کمونیست‌ها دورنمای جدید مارکس و انگلس را ترسیم می‌کرد، «تزه‌های آوریل لنین» یک تکامل با توجه به شرایط جدید اجتماعی، هم در تئوری‌های لنین و هم در جنبش کارگری بود.

زمینه‌های شکل‌گیری تزه‌های آوریل لنین چه بود؟ برنامه قدیمی بلشویک‌ها، دیگر قدیمی شده بود، سرمایه‌داری وارد دوران امپریالیستی و فرسوده‌گی خود، عصر انقلابات پرولتری و جنگ‌های امپریالیستی شده بود. بلشویک‌ها می‌بایست

برنامه، راه‌حل و آلترناتیو خود را با شرایط جدید وفق می‌دادند. متأسفانه اکثریت بلشویک‌ها، به‌خصوص بلشویک‌های قدیمی قادر به درک شرایط جدید، به‌خصوص تکامل سرمایه‌داری نبودند و هم‌چنان در گذشته غوطه‌ور بودند. تنها اقلیت ناچیزی از بلشویک‌ها و در راس آن‌ها لنین، پاسخ‌گوی شرایط جدید شدند. در چنین زمینه‌یی بود که تزه‌های آوریل لنین شکل گرفت و تزه‌های آوریل لنین می‌بایست جای برنامه بلشویک‌های قدیمی را می‌گرفت. اما برنامه با مخالفت نیرومندی در میان بلشویک‌های قدیمی که به وسیله کامنوف نماینده‌گی می‌شد روبرو شد و در نتیجه با ۱۲ رای در مقابل ۲ رای شکست خورد. اما سرانجام بلشویک‌ها یک‌پارچه از پشتیبانی دولت موقت دست برداشته و به تدارک برای قدرت شورایی پرداختند. تزدوم از تزه‌های آوریل لنین، شوراها را به عنوان قدرت سیاسی پرولتاریا مطرح کرد. بعد از آن بود که شعار تمام قدرت به دست شوراها توسط بلشویک‌ها مطرح شد.

در جریان موج انقلابی‌یی که بین سال‌های ۱۹۲۲ - ۱۹۱۷ شکل گرفت، انقلاب پرولتری روسیه در کشوری به پیروزی رسید که در آن تجزیه جمعیت به پرولتاریا و بورژوازی نه فقط در سطح وسیعی همانند بریتانیا، آلمان، فرانسه و غیره صورت نگرفته بود، بل که حتا در سطح نسبی، همانند ایران ۱۳۵۷ نیز صورت نگرفته بود. در بسیاری از نقاط روسیه به‌خصوص در قسمت‌های شرقی آن سرمایه‌داری اصلاً "شکل نگرفته بود و یا از رواج بسیار کمی برخوردار بود. جمعیت پرولتاریای روسیه قبل از ۱۹۱۷ به کم‌تر از ده میلیون نفر می‌رسید که بخش زیادی از این جمعیت در جریان جنگ امپریالیستی، جنگ جهانی اول کشته شده بودند. این مسئله را مقایسه کنید با شرایط اجتماعی ایران در سال ۱۳۵۷. هنگامی که انقلاب پرولتری روسیه به وقوع پیوست، حدود صد و سه میلیون نفر،

جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند، در حالی که جمعیت شهری تنها حدود بیست و دو میلیون نفر بود.

با این توضیحات می‌توان دریافت که شرایط اجتماعی ایران، یعنی میزان پیشرفت و گسترده‌گی نظام سرمایه‌داری در ایران سال ۱۳۵۷ بیش‌تر از روسیه سال ۱۹۱۷ میلادی بود و نمی‌تواند دلیلی موجه بر ضرورت «انقلاب دمکراتیک خلق» باشد. بنابراین شرایط عینی و ذهنی اجازه‌ی برقراری شعار «برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق!» را نمی‌داد.

لنین از طریق تزه‌ای آوریل خود، موضع جدیدی را انتخاب کرد که بسیاری در همان ماه آوریل با او مخالف بودند، از جمله استالین. او تئوری انقلاب دمکراتیک حزب بلشویک را پس گرفت و ترانقلاب سوسیالیستی را ارائه داد و در رابطه با این تغییرات توضیح داد که «تئوری ما یک دگم نبود.»

«افکار طبقه حاکم در هر دوران افکار حاکم هستند. یعنی طبقه‌یی که نیروی حاکمه‌ی مادی جامعه است، در عین حال نیروی حاکمه‌ی معنوی آن نیز هست. طبقه‌یی که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسایل تولید ذهنی را تحت کنترل خواهد داشت، به‌نحوی که افکار آن‌هایی که فاقد وسایل تولید ذهنی هستند در کل تابع آن است... بنابراین مادام که آن‌ها به عنوان یک طبقه حکومت می‌کنند و حدود و دایره‌ی یک دوران تاریخی را تعیین می‌نمایند، بدیهی است که این کار را در همه‌ی ابعاد آن به‌عمل می‌آورند، لذا به عنوان متفکران، به عنوان تولیدکننده‌گان افکار نیز حکومت می‌کنند و تولید و توزیع اندیشه‌های عصر خویش را تنظیم می‌نمایند: بدین‌سان افکار آنان افکار حاکم آن دوران است»^{۲۶۸}.

۲۶۸- مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی صفحات ۶۰-۶۱

چه در سده‌ی بیستم و چه در حال حاضر، در دمکرات‌ترین کشورها مانند کشورهای اروپای شمالی، نیز هم اکنون، دیکتاتوری سرمایه‌امعال می‌شود، چرا که وسایل تولیدات ذهنی و افکار عمومی در دست بورژوازی است و کارگران آن‌ها به وسیله‌ی اتحادیه‌ها و سندیکاهای رفرمیست، به خدمت طبقه حاکمه در آمده‌اند و عملاً "در سرنوشت و امور جامعه‌ی خود دخالتی ندارند. شاید گفته شود، مگر در آن‌جا انتخابات آزاد برقرار نیست؟ آن‌ها از طریق احزاب و انتخابات می‌توانند در سرنوشت خود دخالت کنند! این حرف یاوه‌یی بیش نیست. آزادترین و دمکراتیک‌ترین انتخابات نیز یک نوع عوام‌فریبی علیه طبقه کارگر است و مانع اعمال قدرت کارگران است. آزادترین انتخابات پارلمانتاریستی در راستای تضعیف مبارزه‌ی طبقاتی و هدایت مبارزه‌ی طبقاتی به کانال‌های قانونی و سپس هم سترون کردن آن است. دمکراتیک‌ترین و شفاف‌ترین انتخابات پارلمانتاریستی در راستای ایجاد تشمت در آگاهی طبقاتی و سرکوبی غیرفیزیکی کارگران است.

دمکراسی بورژوایی یعنی دموکراسی برای سرمایه‌داران و دیکتاتوری برای کارگران. اگر طبقه کارگر جهانی به دمکراسی بورژوایی متکی باشد، یعنی اتکا به ناآگاهی و نادانی خود در تکامل مبارزه طبقاتی است. این مسئله به‌خصوص در کشورهای غربی که سنت جا افتاده دمکراسی بورژوایی را دارند، از اهمیت به‌خصوصی برخوردار است. دمکراسی بورژوایی زمینه در تکامل سرمایه‌داری در این کشورها دارد. سرمایه‌داری ابتدا در کشورهای اروپای غربی شروع به رشد کرد، انقلابات بورژوایی ابتدا در اروپای غربی انجام گرفتند و به تبع آن فرهنگ بورژوایی در این کشورها از سنت جا افتاده‌ی برخوردار است. این سنت و فرهنگ جا افتاده را اروپاییان به شمال آمریکا و یا استرالیا نیز انتقال داده‌اند. این فرهنگ از طریق ادبیات، هنر و غیره، نقش حیاتی در نفوذ ایده‌ئولوژی بورژوایی در طبقه

کارگر ایفا کرده است. در ایده‌تولوژی بورژوایی فردگرایی، تعلق ملی و غیره نقش اساسی ایفا می‌کند که دقیقاً در تضاد با انترناسیونالیسم پرولتری است.

تنها طبقه اجتماعی‌یی که قادر است جامعه را از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی انتقال دهد و زمینه از بین بردن تمامی طبقات اجتماعی از جمله خود را مهیا سازد، طبقه کارگر است. به عبارت به‌تر امکان رسیدن به سوسیالیسم بدون طبقه کارگر ممکن نیست. هیچ طبقه اجتماعی در طول تاریخ بشری چنین وظیفه تاریخی و سرنوشت‌سازی بر عهد نداشته و نخواهد داشت.

در انقلاب‌های اجتماعی است که برای نخستین بار، جای دو طبقه متخاصم ذاتی با هم‌دیگر عوض می‌گردد و این ویژه‌گی ذاتی طبقه کارگر جهانی است که به او حکم می‌کند که برای نجات خود و بقیه‌ی طبقات اجتماعی رسالت تاریخی‌یی که در اختیار دارد، آن را به سرانجام برساند، در غیر این صورت، بربریت و نابودی کل بشریت بر اثر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در انتظار عموم خواهد بود.

در گذشته این ویژه‌گی ذاتی برای برده‌ها و سرف‌ها یا رعیت‌ها وجود نداشت که رهبری انقلابی را در دست بگیرند، آن‌ها نمی‌توانستند طبقه حاکمه زمان خود را سرنگون و جای آن‌ها را بگیرند. به عبارت دیگر در انقلاب‌های عصر برده‌داری و عصر فئودالیسم این برده‌گان و سرف‌ها یا رعیت‌ها نبودند که به حاکمیت رسیدند، بل که طبقه جدیدی که از طبقات اصلی نظام منسوخ نبودند به حاکمیت رسیدند. یعنی برده‌دارها به فئودال تبدیل نشدند، فئودالیسم از دل برده‌داری متولد شد و در عصر فئودالیسم، این فئودال‌ها نبودند که به سرمایه‌دار تبدیل شدند، بل که به تدریج و با حرکتی دیالکتیکی، سرمایه‌دارها از دل و درون شیوه‌ی تولید فئودالیسم سر برآوردند و طی انقلاباتی، جانشین فئودالیسم گشتند.

بنابراین بدون آگاهی طبقاتی سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی سوسیالیستی هم رخ نخواهد داد، بل که اگر نقطه عطفی پیش آید، آن هم یک انقلاب سیاسی بورژوایی بیش تر نخواهد بود.

از منظر فلسفی هم باید، عینیت و ذهنیت بر هم منطبق باشند. مارکس و انگلس ضمن رد تقدم شعور بر ماده و قبول تقدم ماده بر شعور و آگاهی، معتقد بودند که این دو از هم جدایی ناپذیرند. شعور و آگاهی هم ماده است. چرا که ناشی از فعالیت‌های طبیعی و فیزیولوژیکی مغز می‌باشند. و بر همین مبنا هم هست که هر دو در کتاب ایده‌ئولوژی آلمانی اظهار می‌دارند که این زنده‌گی است که افکار و شعور و آگاهی را می‌سازد نه برعکس. چرا که شعور و آگاهی تراوش و حاصل مغز است. و بر همین اساس هم هست که مارکس در نقد فلسفه هگل بیان می‌دارد که نیروی مادی را با نیروی مادی باید پاسخ داد و تئوری یا نظریه همین که به وسیله نیروهای پیش‌رو جامعه جذب شوند به نیروی مادی تبدیل می‌شوند. یعنی عین و ذهن به هم وابسته هستند و با هم رابطه دیالکتیکی دارند.

تروتسکی در کتاب «نتایج و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶-۱۹۰۴) در فصل چهارم آن تحت عنوان انقلاب و پرولتاریا می‌نویسد: «اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه کارگر منتقل می‌گردد، مستقیماً نه به واسطه انکشاف نیروهای مولده بل که به تناسب قوا در مبارزه طبقاتی به اوضاع بین‌المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی، سنن، ابتکار و آماده‌گی کارگران برای نبرد بسته‌گی دارد.»

بنابراین بیان اصطلاحاتی مانند «جمهوری دموکراتیک خلق» و یا «انقلاب دموکراتیک ملی» و یا «جمهوری سکولار»، و یا «جمهوری دموکراتیک نوین» که هدف نهایی و بلافاصله‌ی آن‌ها نه تغییر در روابط تولیدی سرمایه‌داری و جای‌گزینی آن با روابط سوسیالیستی و لغو کارمزدی، بل که برقراری همان شیوه‌ی

تولید سرمایه‌داری با شکل و شمایل طبقه حاکمه جدیدی است که بقای خود را در استثمار طبقه کارگر می‌بیند. هر انقلابی که هدف‌اش تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نباشد و طبقه حاکمه سرمایه‌داری را هم نخواهد تغییر بدهد، همان انقلاب سیاسی است نه انقلاب اجتماعی. از جنگ جهانی اول تاکنون به دلیل مرحوم شدن سرمایه‌داری رقابتی و ظهور امپریالیسم، سخن گفتن از جمهوری دموکراتیک خلق و امثال آن که در بالا اشاره کردیم، نشانه ناآگاهی و یا عوام‌فریبی مبلغین آن خواهد بود.

انقلاب اجتماعی را بیش‌تر توضیح می‌دهیم.

از هنگامی که طبقات اجتماعی شکل گرفتند و استثمار انسان از انسان آغاز شد و شکل سیستماتیک به خود گرفت و طبقه‌ی، محصولات مادی تولیدی را تصاحب نمود، این استثمار زمینه‌های شکل‌گیری قیام‌ها، عصیان‌ها، شورش‌ها و حتا انقلاب‌ها را فراهم ساخت. اما شرایط مادی برای اعتراضات اجتماعی و حتا قیام‌ها و طغیان‌ها بسیار متفاوت از شرایط مادی تحقق انقلاب اجتماعی است. اگر شرایط مادی برای اعتراضات اجتماعی مهیا باشد اما شرایط ذهنی آماده نباشد و یا این‌که معترضان برای اعتراض خود افق یا دورنمایی نداشته باشند، این اعتراضات بیش‌تر شکل طغیان، عصیان و یا حتا قیام به خود خواهند گرفت، که دست‌آورد قابل ملموسی از آن حاصل نخواهد شد.

انقلاب اجتماعی پروسه‌ی است که در روند آن مناسبات تولیدی و به تبع آن مناسبات اجتماعی جدیدی جای‌گزین مناسبات تولیدی و اجتماعی کهن می‌گردد. این یک حقیقت انکارناپذیر است که «تاریخ کلیه جوامع تاکنونی، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است.» اما این امر به مفهوم این نیست که همیشه نبرد

استثمارشده گان تاريخ با حاکمان جوامع طبقاتی منجر به انقلاب اجتماعی و دگرگونی واقعی مناسبات تولیدی شده است.

پیش از آن که مناسبات تولیدی فئودالی، جایگزین مناسبات تولیدی برده‌داری گردد، تاریخ برده‌داری مملو از عصیان و قیام برده‌گان بوده است که معروف‌ترین آن‌ها قیام برده‌گان به رهبری اسپارتاکوس بوده است. شرایط زنده‌گی برده‌گان و ظلم و ستمی که بر آن‌ها وارد می‌شد، زمینه اعتراضات را فراهم کرده بود. اسپارتاکوس رهبری اعتراضات را در سال ۷۳ پیش از میلاد شروع کرد. در جریان قیام اسپارتاکوس، برده‌گان زیادی به صف قیام‌کننده‌گان پیوستند. برده‌گان به رهبری اسپارتاکوس چندین سال در برابر سپاه مجهز «روم» مقاومت کردند. سرانجام قیام در سال ۷۱ قبل از میلاد با وجود جان‌فشانی‌ها و مقاومت‌های حماسی برده‌گان، توسط سپاه «روم» سرکوب شد و برده‌گان اسیر، به صلیب کشیده شدند. برده‌گان در قیام‌های‌شان آلترناتیوی برای نظام برده‌داری نداشتند، خواست آن‌ها، آزاد شدن و برگشت‌شان به سرزمین‌های‌شان بود. برده‌گان هرگز نه افق نظام فئودالی را داشتند، نه می‌خواستند و نه می‌توانستند به طبقه حاکم ارتقاء یابند، بل که زنده‌گی آزاد بدون زنجیر برده‌گی دنیای آرزوهای‌شان را تشکیل می‌داد.

همین مسئله هم در مورد نظام فئودالی (نظام سرف‌داری یا رعیت‌داری) نیز صادق است. شورش‌ها و عصیان‌های متعددی در دوران فئودالی (سرف‌داری) در تاریخ به ثبت رسیده است. رعیت یا سرف دیگر برده نبود، اختیار جان‌اش دست خودش بود، منتها وابسته به زمین بود. اگر مالک زمین عوض می‌شد، عملاً^{۲۶۹} به مالک جدید منتقل می‌شد. یکی از معروف‌ترین شورش‌های رعیت‌ها شورش «پوگاچف»^{۲۶۹} بود که بین سال‌های ۱۷۷۵ تا ۱۷۷۳ میلادی در امپراتوری روسیه به وقوع پیوست.

^{۲۶۹} - یملیان پوگاچف «*Yemelyan Pugachov*» خود رعیت نبود بل که افسر ارتش بود و در رفاه زنده‌گی می‌کرد. او در جریان ماموریت‌های خود و با مشاهده شرایط زنده‌گی رعیت‌ها و ظلم و ستمی که بر آن‌ها وارد

رعیت‌ها (سرف‌ها) هرگز با هدف و خواست نظام سرمایه‌داری دست به شورش نزدند. افق آن‌ها در به‌ترین حالت بیش‌تر از دست یافتن به قطعه زمین و عدالت نسبی نبوده است. رعیت‌های (سرف‌های) استعمارشده روابط تولیدی جدیدی به وجود نیاوردند، هیچ انقلاب بورژوازی طبقه‌ی رعیت یا دهقان را طبقه حاکمه نکرد و نمی‌توانست هم بکند. به عبارت به‌تر، طبقه رعیت، طبقه سرمایه‌دار نشد، بل که روابط تولیدی سرمایه‌داری تدریجاً^{۱۰} در بطن نظام فئودالی رشد یافت و طبقه جدید یعنی طبقه سرمایه‌دار نه جای‌گزین طبقه رعیت بل که جای‌گزین طبقه ارباب فئودال گردید.

در درون نظام فئودالی نطفه‌های دو طبقه اجتماعی یعنی پرولتاریا و بورژوازی به وجود آمد و هر دوی این طبقات سپس به طبقات اصلی جامعه تبدیل شدند. در حقیقت رشد این طبقات در جامعه بود که توانست به حاکمیت فئودالیسم خاتمه دهد. به عبارت دیگر در درون روابط فئودالی، نطفه‌های روابط سرمایه‌داری به وجود آمد و شروع به رشد کرد. کارگاه‌ها، کارخانه‌جات و دیگر صنایع نه توسط طبقه فئودال بل که توسط سرمایه‌داران و در درون نظام فئودالی به وجود آورده شدند.

رشد تدریجی روابط تولیدی سرمایه‌داری در درون نظام فئودالی در روند خود عدم تجانس روبنای جامعه یعنی قدرت سیاسی را با زیر بنای جامعه به وجود آورد که زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب‌های بورژوازی را مهیا کرد. «آزادی، برابری،

می‌شد، به حمایت از رعیت‌ها برخواست و رهبری اعتراضات و قیام آن‌ها را به دست گرفت. اربابان زیادی فراری شدند و واحدهای زیادی از ارتش امپراتوری روسیه درهم شکسته شد. پوگاچف سعی کرد در منطقه تحت تسلط خود به اصلاحاتی دست بزند. نظام ارباب و رعیتی را ملغاً اعلام کرد، خدمت سربازی را لغو کرد، مالیات حذف شد. سرانجام قیام پوگاچف سرکوب شد و خود پوگاچف دست‌گیر شد و به مسکو انتقال داده شد و در آن‌جا به شکل وحشیانه‌ی اعدام شد.

برادری» شعار و سمبل انقلاب کبیر فرانسه بود. این شعار نه شعار رعیت‌ها، بل که شعار طبقه‌ی بود که در حال رشد بود و روابط‌تولیدی نوینی را در درون نظام فئودالی که در حال رشد بود نمایندگی می‌کرد، یعنی طبقه بورژوا که در آن مقطع یک طبقه انقلابی بود. روابط‌تولیدی جدید (روابط‌تولیدی سرمایه‌داری) برای مسلط شدن در جامعه نیازمند آزادی شهروندی بود، نیازمند برابری در برابر قانون، یعنی «قانون یک‌سان برای همه» در جامعه بود.

انقلاب مشروطیت ایران که بی‌تاثیر از انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، نبود با دو خواست اصلی «پارلمان» و «قانون اساسی» شکل گرفت که آزادی و عدالت از شعارهای اصلی آن بودند. انقلاب مشروطه که بیان‌گر انقلاب بورژوا-دمکراتیک ایران بود که بنا به محدودیت‌های کشورهای پیرامونی چون ایران با تاخیر انجام گرفت و به آرزوهای واقعی خود هم که حقوق شهروندی بود، دست نیافت. سرانجام بعد از سال‌ها تلاش بدون دست‌آوردهایی شبیه به انقلاب کبیر فرانسه، منجر به تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب نخستین قانون اساسی فرمال ایران شد، که فقط نماد ظاهری یک جامعه‌ی بورژوایی را داشت، اما در عمل، هم‌چنان روابط فئودالی دست‌نخورده باقی ماند، تا این که در سال ۱۳۴۱ رفرم ارضی نیم بند محمدرضاشاه، تقریباً "مهر پایان عصر فئودالی را بر آن کوبید.

اما رشد سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری در کل جامعه‌ی جهانی، به عبارت دیگر گسترش رشد سرمایه‌داری به مناطق جدید و تسخیر مناطق جدید، شامل ایران نیز می‌شد. گسترش تجارت کالایی ایران با کشورهایمانند؛ ترکیه، هندوستان، روسیه و غیره ضرورت تحولاتی را در زیر بنا و روبنای جامعه ایران به دنبال داشت. همان‌طور که همه می‌دانند، ایران یکی از بازارهای اساسی مصرف کالاهای روسی

و انگلیسی بود. روسیه و انگلیس نیازمند آن بودند تا کالاهای شان در دور افتاده‌ترین دهات ایران رخنه کند. این مسئله نیازمند خطوط جاده‌یی بود که روسیه و انگلیس در ساختن و گسترش آن‌ها نقش به‌سزایی داشت. بریتانیا در راستای کاهش نفوذ روسیه و در راستای زیر نفوذ خود قرار دادن ایران، شبکه تلگراف را در ایران تاسیس و گسترش داد. در سال ۱۸۷۰ میلادی، سراسر ایران عملاً تحت پوشش پست و تلگراف بود. با تغییراتی که در ساختار زیر بنایی ایران به وجود آمد، شهرهای بزرگ ایران به مراکز اقتصادی تبدیل شدند و تجارت رشد یافت. کارگاه‌ها و کارخانه‌جات کوچک در صنایع متفاوت به وجود آمدند. مباحثی چون قانون، برابری حقوقی، ملیت، حاکمیت مستقل و غیره به تبع آن در جامعه شکل گرفت. اصل هشتم متمم قانون اساسی مشروطیت می‌گوید:

«اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی خواهند بود». در چنین شرایطی بود که انقلاب مشروطیت و با خواست قانون اساسی و محدود کردن اختیارات پادشاه و انتقال بخشی از قدرت به پارلمان شکل گرفت، که در نهایت بدون دست‌آورد ملموسی با شکست مواجه گردید.

اما تنها یک طبقه اجتماعی در طول تاریخ بشریت به وجود آمده و با توجه به شرایط مادی زنده‌گی خود قادر بوده، آلترناتیوی در مقابل نظامی که آن را استثمار می‌کند، ارائه دهد و آن هم طبقه پرولتاریا بوده است و آلترناتیو آن هم نظام سوسیالیستی بوده و هست. نظامی برابری طلبانه و عاری از هرگونه استثمار انسان به وسیله‌ی عده‌یی نائسان، که به وسیله‌ی جنایت‌کاری مانند استالین به لجن کشیده شد و اثرات مخرب این اعمال ننگین هنوز هم از ذهن بسیاری از همین فروشنده‌گان نیروی کار، پاک نشده است.

اما نظام سوسیالیستی بر خلاف نظام‌های پیشین که نطفه‌های آنان ابتدا در درون نظام‌های طبقاتی قبلی به وجود آمد و در درون نظام قبلی شروع به رشد کردند و

سرانجام به نظام حاکم تبدیل شدند، آلترناتیو پرولتاریا برای نظام سرمایه‌داری، به عبارت دیگر نطفه روابط تولیدی سوسیالیستی نمی‌تواند در درون نظام سرمایه‌داری به وجود آید تا بتواند به رشد خود ادامه دهد.

منتها باز هم برخلاف طبقات استثمار شده پیشین، طبقه‌ی برده‌گان و طبقه‌ی سرف برای نخستین بار در تاریخ، طبقه‌ی استثمار شده این رسالت را بر عهده دارد تا به حاکمیت برسد و روابط تولیدی نوینی را به وجود آورد، طبقه‌ی که نمی‌تواند خود را رها کند مگر آن‌که کل بشریت را از یوغ نظام طبقاتی رها سازد و سپس خود را به مثابه یک طبقه از بین ببرد، آن هم در صورتی که نظام سرمایه‌داری بربریت را بر جامعه‌ی جهانی تحمیل نکند.

«در همه انقلاب‌های پیشین شیوه فعالیت هم‌واره بلا تغییر باقی می‌ماند و مسئله تنها بر سر توزیع متفاوت این فعالیت، نحوه جدیدی از توزیع کار بین دیگر اشخاص بود، در حالی که انقلاب کمونیستی علیه شیوه تاکنون موجود فعالیت متوجه است، کار را بر می‌چیند و حاکمیت همه طبقات را هم‌راه با خود این طبقات لغو می‌سازد، زیرا توسط طبقه‌ی انجام می‌گیرد که دیگر در جامعه به عنوان یک طبقه محسوب نمی‌شود، به عنوان یک طبقه به رسمیت شناخته نمی‌شود، و در نفس خود بیان انحلال همه طبقات، ملیت‌ها و نظایر آن در جامعه کنونی است»^{۲۷۰}.

اما باید بدانیم که اگر چه پایه‌های مادی مناسبات تولیدی سوسیالیستی در درون نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آید، خود روابط سوسیالیستی تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در درون نظام سرمایه‌داری به وجود آید. سرمایه‌داری نیروهای مولده را رشد می‌دهد و همین رشد یک تضاد اصلی را نیز به وجود می‌آورد، از سویی نیروهای مولده جمعی می‌شوند، اما از سوی دیگر روابط تولیدی خصوصی

۲۷۰ - مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی، صفحه ۴۸

(مالکیت خصوصی بر ابزار تولید) است. به عبارت به‌تر در دوران سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده، تضاد کار و سرمایه زمینه و شرایط مادی و عینی انقلاب اجتماعی را فراهم می‌سازد.

انقلاب اجتماعی نخستین انقلاب در تاریخ بشریت است که طبقه‌ی استثمار شده با آگاهی طبقاتی خود و با شناخت نسبی از روابط تولیدی آینده و برای از بین بردن تناقض و تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی دست به انقلاب می‌زند.

اما انقلاب اجتماعی یک انقلاب محلی و کشوری نیست، بل که جهانی است. به عبارت دیگر زمانی که شرایط عینی و ذهنی انقلاب اجتماعی در سطح و عمق جامعه‌ی جهانی شکل گیرد، یک حرکت اعتراضی اجتماعی به عنوان یک «جرقه‌ی اجتماعی» رخ دهد که مرکز آن می‌تواند در کشور و یا کشورهایی باشد، اما شرط پیروزی آن گسترش امواج این جریان اجتماعی جدید به سایر نقاط و کشورهای دیگر جهان است. در غیر این صورت هم چون انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، علارغم جان‌فشانی‌های پرولتاریای روسیه، انقلاب ایزوله شده و سرانجام رو به انحطاط خواهد گذاشت. روابط تولیدی سوسیالیستی تنها در مقیاس جهانی امکان‌پذیر است و نمی‌توان جزایر سوسیالیستی در درون نظام سرمایه‌داری تشکیل داد. به این مسئله انگلس به وضوح در «الفبای کمونیسم» تاکید می‌کند. و در پرسش و پاسخ این چنین به شکل و ماهیت جهانی انقلاب اجتماعی تاکید می‌کند:

«پرسش نوزدهم: آیا ممکن است که این انقلاب در یک کشور واحد انجام

شود؟

پاسخ: نه، صنایع بزرگ همه ملت‌های روی زمین و مخصوصاً "ملت‌های متمدن را به وسیله ایجاد بازارهای جهانی به طوری به هم متصل نموده است که هر ملت

با وقایعی که در میان ملت دیگر پیش آید، بسته‌گی پیدا می‌کند.... این انقلاب یک انقلاب جهانی است و لذا در یک سرزمین جهانی نیز انجام خواهد یافت.»

هیچ نظام اجتماعی در دوران شکوفایی خود از هم پاشیده نمی‌شود، تنها پس از یک دوره انحطاط است که جای خود را به نظام اجتماعی عالی‌تری می‌سپارد. این مسئله در مورد نظام سرمایه‌داری نیز صادق است. تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره اول زمانی است که بورژوازی نقش انقلابی ایفا می‌کرد و مناسبات تولیدی امکان رشد نیروهای تولیدی را فراهم می‌آورد. دوره دوم زمانی است که سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود شده است، در نتیجه طبقه بورژوا یک طبقه ضد انقلابی و ارتجاعی است و روابط سرمایه‌داری مانعی در راه پیشرفت نیروهای تولیدی است. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، روابط تولیدی سرمایه‌داری غل و زنجیری بر دست و پای نیروهای تولیدی می‌شود. تنها در این مقطع است که شرایط مادی برای وقوع یک انقلاب اجتماعی مهیا می‌شود.

لنین بیش از صد سال قبل تصویر روشن و واضحی از رشد سرمایه‌داری و نقش بورژوازی ارائه می‌دهد و از دوره‌های متفاوت تاریخی نام می‌برد و این که با شروع جنگ جهانی امپریالیستی یعنی سال ۱۹۱۴ بورژوازی نقش مترقی خود را از دست داد و نقش ارتجاعی و ضد انقلابی به خود گرفت، به عبارت دیگر سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود شد. او این چنین می‌نویسد:

«تقسیم‌بندی معمول دوران‌های تاریخی که به کرات در ادبیات مارکسیستی ذکر شده و بارها توسط کائوتسکی تکرار شده و در مقاله پوترسوف استفاده شده، بدین قرار است: ۱۸۷۱-۱۷۸۹، ۱۹۱۴-۱۸۷۱، ؟-۱۹۱۴ در این جا، مانند هر جای دیگری در طبیعت و اجتماع، مرزبندی‌های قراردادی و متغیر، نسبی و نه مطلق می‌باشند. ما مهم‌ترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط به‌طور تقریبی به عنوان

نقطه عطف در جنبش‌های تاریخی مهم اختیار می‌کنیم. اولین دوران از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه - پروس دوران تعالی بورژوازی و پیروزی آن است، این دوران فراز بورژوازی، دوران جنبش‌های بورژوا دمکراتیک به طور کلی و جنبش‌های بورژوا - ملی بطور خاص، دوران سقوط سریع موسسات مطلقه و فرتوت فئودالی است. دوران دوم، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی و حتا بغایت - ارتجاعی سرمایه مالی است. این دورانی است که یک طبقه نوین مدرن، دمکراسی مدرن در حال تدارک و جمع‌آوری تدریجی قواست. دوران سوم، که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان «موقعیتی» قرار می‌دهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی و هم‌چنین تکان‌های شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد^{۲۷۱}».

این مسئله بیان‌گر آن است که در عصر رو به رشد نظام سرمایه‌داری، شرایط مادی برای وقوع انقلاب اجتماعی هنوز مهیا نبود. کمون پاریس در شرایطی به وقوع پیوست که نظام سرمایه‌داری جهانی، هنوز در سطح جهانی وارد دوران انحطاط خود نشده بود. کمون پاریس در مهد تمدن بورژوازی و توسط متمدن‌های بربر به خون کشیده شد. اگر هم به خون کشیده نمی‌شد، تحول آن به نظام سوسیالیستی جهانی در آن مقطع امکان‌پذیر نبود. انگلس این مسئله را به خوبی توضیح می‌دهد:

«همه‌جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد. طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابان بر پا می‌کرد و جان خود را نثار می‌نمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از بر انداختن حکومت، منظور کاملاً" روشنی داشتند و آن عبارت بود از بر

۲۷۱ - به زیر پرچم دروغین، لنین

انداختن نظام بورژوازی. اما، با آن که آن‌ها از تضاد ناگزیری که بین طبقه‌ی آن‌ها و بورژوازی وجود داشت به خوبی باخبر بودند معهدا نه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچ کدام به آن پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گردانند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه‌ی سرمایه‌داران به چنگ آورد^{۲۷۲}».

وقوع جنگ جهانی اول بیان‌گر آن بود که سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود شده بود، سرمایه‌داری وارد عصر امپریالیسم شده بود. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، در عصر امپریالیسم تمامی دولت‌ها صرف‌نظر از بزرگی و کوچکی‌شان، صرف‌نظر از قدرت اقتصادی و نظامی‌شان مانند آمریکا و روسیه و بریتانیا گرفته تا کشورهای کوچک‌تر مانند عربستان، قطر، ترکیه، امارات، پاکستان و غیره همه‌گی ماهیت و اعمال‌شان امپریالیستی است، گرچه این کشورهای کوچک توانایی آن را ندارند مانند روسیه پوتین، به اوکراین حمله نماید، چیزی از ماهیت امپریالیستی آن‌ها کم نمی‌کند.

قطعا "انقلاب اجتماعی در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی در یک کشور پیرامونی، بخشی از انقلاب جهانی خواهد بود، نه یک پدیده کاملاً مجزا و ایزوله شده و از سوی دیگر چون بخشی از انقلاب جهانی خواهد بود، نیازمند کمک پرولتاریای جهانی خواهد بود. قطعا "مسئولیت بزرگی بر شانه‌های پرولتاریای کشورهای متروپل سنگینی می‌کند. بدون کمک پرولتاریای کشورهای متروپل در تمامی ابعاد، پروسه انقلاب جهانی در کشورهای پیرامونی قادر به پیش‌روی نخواهد بود.

ذکر این نکته نیز ضروری است که انقلاب اجتماعی محدود به چند روزی نیست که انقلاب پیروز می‌شود بل که کل پروسه انقلاب را مد نظر دارد. به عنوان

۲۷۲ - مانیفست کمونیست، انگلس؛ پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳

مثال انقلاب اکتبر تحقق اهداف پروسه‌یی است که سال‌ها طول کشید و سرانجام در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ طی یک قیام مسلحانه قدرت سیاسی به دست پرولتاریای روسیه افتاد.

این درک مادی و دیالکتیکی از تاریخ مبارزه طبقاتی است. «گل همین جا است، همین جا باید رقصید»

نکته آخر از نقد ما به چپ ایران این است که بسیاری هنوز هم به مفهوم دیالکتیکی کاریدی و فکری و رابطه‌ی دیالکتیکی بین آن‌ها را توجه نمی‌کنند. در رابطه با کاریدی و کار فکری موضوع ربط پیدا می‌کند با کارکردن با ابزار و وسایل تولید، نه این‌که فردی کار فکری می‌کند (مثلاً "استاد دانش‌گاه) و فرد دیگری کاریدی (مثلاً "کارگران ساختمانی). تا قبل از حاکم شدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سرتاسر جهان، این تولیدکننده‌گان مستقیم فرآورده‌ها یا ارزش‌های مصرفی بودند که با فکر و اندیشه خود، بر ابزار کار و وسایل تولید، فرمان می‌راندند و ارزش‌های مصرفی را تولید می‌کردند، به بیان ساده‌تر در قبل از پیروزی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کاریدی و کار فکری با هم توأم بودند و توسط کننده‌کار انجام می‌گرفت. یعنی سوژه‌ها بر ابژه‌ها فرمان می‌راندند.

اما با غالب شده شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، جای این دو با هم عوض می‌شود و کارگران یعنی سوژه‌ها، به خدمت ماشین در می‌آیند و این ماشین است، که به کارگران فرمان می‌راند که بدون وقفه، با سرعت بیشتری کار کنند! یعنی در حقیقت ابژه‌ها، به سوژه‌ها فرمان می‌راند نه برعکس. این رابطه اثر اجتماعی عظیمی بر اعمال و کردار انسان می‌گذارد که در واقع سرچشمه اصلی از خودبیگانه‌گی انسان از خود و هم نوع اوست و نیز تولید انواع مختلف بیماری‌های جسمی و روانی را به دنبال دارد. فیلم عصر جدید چارلی چاپلین بر همین اساس ساخته شده است.

در شیوه‌ی تولید سوسیالیستی این نوع استفاده سرمایه‌دارانه از ماشین، باید لغو شود و ماشین دیگر کالا تولید نمی‌کند، که قاعده بالا برقرار باشد، بل که ارزش‌های مصرفی تولید می‌کند. در نتیجه هر نوع ماشین و یا ابزار و وسایل کاری، به فرمان کارگران حرکت می‌کند نه به فرمان ماشینی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به جای سوژه‌ها قد علم کرده بود.

نقد دیالکتیکی ما به چپ ایران تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷ به پایان رسید. هدف ما اثبات این موضوع بود که راه کار و راه برد چپ ایران در تاریخ معاصر ایران (مخصوصاً از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷) کاملاً "اشتباه و غلط بوده است و هیچ ربطی به تئوری‌های انقلابی مارکس و انگلس و لنین و رزالوکزامبورگ نداشته و ندارد. چپ بسیار باید هشیار باشد تا در آینده در منجلاب دیگری که آن هم به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از حزب توده سرچشمه می‌گیرد، نی‌افتند.

فصل پنجم

زمینه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ظهور رضاخان

حاکمیت عصر قاجار را به طور خلاصه بررسی‌دیم. آنچه از منظر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در زمان قاجار وجود داشت، دست نخورده و بدون تغییرات اساسی و پایه‌یی، به دست رضاخان افتاد. هم‌چنان که شاهان قاجار، ملعبه دست انگلیسی‌ها بودند، رضاشاه و محمدرضاشاه نیز، روی همان خط، عروج کردند.

عصر قاجار، عصر فقر و جهل^{۲۷۳} بود. عصر حضور فعال دو استعمارگر انگلیس و روس، که منافع اقتصادی خود را دنبال می‌کردند. در سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶، که ایران دو شق می‌شود، شخص نامعلومی برای مردم ایران سخن‌رانی می‌کند:

^{۲۷۳} - جهل در عصر قاجار، تنها مختص عامه مردم نبوده است، بل که در طول تاریخ، شامل سران و پادشاهان و به‌طور کلی طبقه حاکمه ایران نیز بوده است: «ایرانیان هنگامی که برای کردن یا نکردن کاری دچار شک و تردید می‌شوند به استخاره توسل می‌جویند» (سفرنامه شاردن... ج ۳ ص ۱۰۳۳) اغلب کارها در ایران، به کمک استخاره صورت می‌گرفت «با شمردن چند دانه از

«ای ایرانیان! ای برادران کشور محبوبم ایران! تاکی مستی خائنانه شما را در خواب خواهد داشت؟ این مستی کافی است. سرهای تان را بالا بگیرید. چشم‌های تان را باز کنید. نگاهی به اطراف خود بی‌اندازید و ببینید که چه‌گونه جهان متمدن شده است. همه‌ی بدویان آفریقا و سیاهان زنگ‌بار به تمدن، دانش، کار و ثروت در حرکت‌اند. به همسایه‌تان روسیه بنگرید که یک‌صد سال پیش وضعیتی بدتر از ما داشت. آنان اکنون مالک همه چیز شده‌اند. ما در گذشته صاحب همه‌چیز بودیم [در حقیقت نبودیم]، اما اکنون همه‌ی آن‌ها از میان رفته‌اند. در گذشته، دیگران ما را ملتی بزرگ می‌دانستند [دروغ است]، اما اکنون به اوضاعی دچار شده‌ایم که همسایه‌گان شمالی و جنوبی ما را دارایی خود تلقی کرده، کشورمان را بین خود تقسیم می‌کنند هیچ قشون، سلاح، مالیه‌ی مطمئن، دولت

تسیح، تمام امور را زیر و رو می‌کند» (افضل التواریخ... ص ۲۷۳) برخی منابع دست اول تاریخی به استخاره‌های متعدد محمدعلی‌شاه از میرزا ابوطالب زنجانی اشاره کرده‌اند. (تاریخ بیداری ایرانیان... صص ۴۰۲-۴۰۳) حسام‌الدوله معزی در خاطرات‌اش می‌نویسد: «جناب شیخ محمدتقی نماینده دویم ولایات ثلاث، سواد مختصری داشت و برای هر کاری استخاره می‌کرد. شنیدم بیمار است به عیادت‌اش رفتم. معلوم شد دندان‌اش پيله و ورم کرده. به حکم استخاره با میخ طویله، اطراف دندان‌هایش را سوراخ کرده و خون آمده بود و صورت‌اش آماس کرده بود. می‌نالید و اشک می‌ریخت. گفتم برویم پزشک، زیرا خطرناک است. فوراً تسیح در دست گرفت استخاره برای این که کدام پزشک خوب است: دکتر مسعود خوب آمد... رفتیم پیش دکتر مسعود. نسخه و دستوری نوشت. به درشکه‌چی دادم تا آن‌را خریداری کند و شیخ محمدتقی را به منزل برساند. روز بعد به دیدن‌اش رفتم وضع‌اش بدتر شده و مانند کودکی سرش را زیر رخت‌خواب کرده و پاهایش را به سرعت در هوا حرکت می‌داد و ناله می‌کرد، گفت: دواها را نخوردم چون برای خوردن دواها، استخاره کردم بد آمد، لذا از خوردن داروها خودداری کردم. متحیر شدم از ساده‌گی شیخ. (به نقل از: خاطرات حسام‌الدوله معزی... ص ۱۶۰) آیا همین رفتار در مورد مسائل مهم کشوری هم اکنون برقرار نیست؟

درست و حسابی و هیچ قانون تجاری در اختیار نداریم. در این میان روحانیون شما نیز به خطا می‌روند. چرا که در موعظه‌های‌شان عمر را کوتاه خوانده و افتخارات دنیوی را پوچ می‌خوانند. این موعظت شما را از جهان دور کرده، به سوی سلطه‌پذیری، بنده‌گی و جهل می‌برد. هم‌زمان شاهان نیز چپاول‌تان می‌کنند... و در کنار همه‌ی این‌ها، اجانب نیز همه‌ی پول‌تان را در اختیار خود گرفته، در عوض شما را با پارچه‌های سبز، آبی و قرمز، شیشه‌های پر زرق و برق و تجملات اغوا می‌کنند. این‌ها دلایل بدبختی‌تان هستند»^{۲۷۴}.

از سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵، که نخستین مجلس شورای ملی ایران افتتاح گردیده است تا کنون (۲۰۲۳)، مجلسین قدرت‌مندی که ملعبه دست طبقه حاکمه نبوده باشد، در تاریخ معاصر وجود خارجی نداشته است، با وجود این که اشخاص منفردی مانند فرخی یزدی، محمد مصدق و دیگران بوده‌اند، که تلاش کرده‌اند، به نفع «منافع ملی» کارهایی را انجام دهند اما موفق نبوده‌اند.

رضاخان از همان روزی که به کمک انگلیسی‌ها کودتای ۱۹۲۰/۱۲۹۹، را راه انداخت، در فکر این بود که خود را به عنوان پادشاه در ایران جا بی‌اندازد. به قول کریم سنجابی در زمانی که رضاخان سردار سپه نخست وزیر بود، این زمینه چینی شدت بیش‌تری می‌گیرد؛ «علاوه بر نیروی نظامی که در اختیار مطلق او و علاوه بر نماینده‌گان صوری مجلس [پنجم که همه دست‌چین خودش بود] که تسلیم محض بودند، عده‌ی کثیری از هوچی‌ها و سردم‌داران محلات و روزنامه‌نگاران را هم پیرامون خود جمع کرده بود که از آن جمله یکی از آن هوچی‌ها و عوامل خودفروخته‌ی او «علی دشتی» مدیر روزنامه‌ی شفق سرخ بود که مقالات ضد احمدشاه و علمداریش برای جمهوریت [جعلی] معروف و مشهور است»^{۲۷۵}.

۲۷۴ - تاریخ ایران مدرن؛ پرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۷۳

۲۷۵ - خاطرات سیاسی کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۴۱

زمانی که رضاخان، در تلاش بوده است که زمینه‌های لازم را برای انقراض قاجار، و جای‌گزینی پهلوی آغاز کند، مخالفین خود را از هر طریق ممکن، کنار می‌زند. اما محمد مصدق جرئت کرده بود در مجلس پنجم چنین بیان دارد:

«اگر آقای رئیس‌الوزرا (رضاخان) پادشاه شد ما سیر قهقرایی می‌کنیم امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگ‌بار بشود که گمان نمی‌کنم در زنگ‌بار هم این‌طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد. ... در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه. ... اگر ما قائل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه به‌شوند آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند رئیس‌الوزرا هستند. فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند تکه تکه ام به کنند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم.

بعد از بیست سال خون‌ریزی. آقای سید یعقوب شما مشروطه‌خواه بودید آزادی‌خواه بودید مردم را دعوت به آزادی می‌کردید حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا باشد، هم حاکم؟ اگر این‌طور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است پس چرا خون شهدا راه آزادی را بی‌خود ریختند؟...»^{۲۷۶}

به محض این‌که رضاخان آن «ماده واحده» مربوط به الغای سلسله قاجاریه را در ۹ آبان ۱۳۰۴/۳۱ اکتبر ۱۹۲۵، به زور سرنیزه، از تصویب مجلس فرمایشی پنجم گذراند، به سرلشکر عبدالله طهماسبی دستور داد بدری خانم، (همسر احمدشاه) و تمام زنان حرم احمدشاه قاجار و ولیعهدش را از قصر بیرون کند. سرلشکر عبدالله طهماسبی با قزاقان وارد کاخ گلستان شده و در سرمای زمستان، زنان حرم را در

۲۷۶ - جلسه: ۲۱۱ صورت مشروح مجلس مورخه شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴

حالی که گریه و زاری می کردند از قصر بیرون کرد و البته پس از اخراج زنان حرم احمدشاه، در ۶ بهمن ۱۳۰۴/۲۶ ژانویه ۱۹۲۶، رضاخان خانواده خودش را در آنجا اسکان داد و محمدرضا و خواهران‌اش و مادرش به کاخ گلستان اسباب‌کشی کردند و در عمارت بلور ساکن شدند که کلاس‌های درس محمدرضا در همین عمارت تشکیل می‌شد. محمدحسن میرزا ولیعهد احمدشاه را نیز در همان شب با خشونت و بی‌نزاکتی، تحت‌الحفظ به مرز برده از کشور بیرون کردند، حتا او را تفتیش بدنی کردند که چیزی با خود نبرده باشد و او با خودرو رولزوریس سفید رنگ‌اش راهی مرز شد تا به اروپا رود. و این چنین رضاخان، رضاشاه شد!

مصادف با تاج‌گذاری رضاخان بود، آن هم در شرایطی که اغلب اهالی سیاست و فرهنگ دل‌خوش به تغییرات بودند و مثلاً؛ «ملک‌الشعراى بهار مدح» قائد ایران‌زمین و پادشاه بی‌قرین» می‌گفت. نیما یوشیج، در یادداشتی به تاریخ ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۰۴/۱۲ نوامبر ۱۹۲۵، بی‌پروا نوشت:

«من از این بازی‌ها چیزی نمی‌فهمم. یک نفر را روی کار کشیده‌اند. یک استبداد خطرناک، مملکت را تغییر خواهد داد. جوان‌باهر، گم‌نام به‌میر یا ساکت باش تا تو را معدوم نکنند و تو به‌توانی روزی که نطفه‌های پاک پیدا شدند، به آن‌ها اتحاد را تبلیغ کنی. این نقشه‌ها برای این است که متفکرین و منافقین شناخته شوند و آن‌ها را در موقع غلبه نیست کنند، ولی بالاخره شیطان مغلوب می‌شود. ... شاید کم‌تر توجه شده باشد که در ۱۳۰۶/۱۹۲۷، وقتی سرهنگ پولادین یکی از افسران خوش‌نام و آزادی‌خواه ژاندارمری، توسط رضاخان گشته شد^{۲۷۷}».

این یک قاعده کلی است که بافت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه است که انسان‌های آن جامعه را ساخته و پرداخته می‌کند. در یک جامعه‌ی

فئودالی، افراد آن جامعه هم دارای فرهنگ فئودالی خواهند بود. فرمان‌دهی و فرمان‌بری اساس کلی فرهنگ جامعه و خانواده در عصر فئودالیسم را تشکیل می‌دهد. رضاخان قلدر^{۲۷۸} از نظر شخصیتی هم ساخته و پرداخته چنین جامعه‌یی بود. رضاشاه کارمندان دربار را هر دم به بهانه‌های مختلفی و به شیوه‌یی رذیلانه و لحنی مستهجن، حقیر و خوار می‌کرد و دشنام می‌داد:

به گفته‌ی ارجمندی تلگراف‌چی رضاشاه؛ «مستخدمین درباری همه روزه مورد ایراد واقع می‌شدند و اغلب بر اثر غفلت در ریزه‌کاری‌های نظافت، فحش و کتک‌های فراوانی از دست مبارک شاه می‌خوردند ... تنها حربیه‌ی برنده‌ی او در پیش‌رفت امور، سختی و خشونت و خشکی و احیانا" فحاشی به زیردستان و متصدیان امور بود.»

رضاشاه طالب انسان سر به زیر، حقیر و بی‌ادعا و بله‌قربان، بود. او دشمن انسانی بود که عرض وجود می‌کرد و از خود فردیت نشان می‌داد. حرف او قانون بود، به دستور او وزرا و کلا" فرماندهان ارتش به کسب مقام نائل یا خلع مقام می‌شدند. مرگ و زنده‌گی شهروندان ایرانی در دست او بود. کسی نمی‌توانست خود را مالک بداند و صاحب چیزی قلم‌داد کند.

به گفته‌ی ارجمندی: «در کارهای مملکتی هیچ‌کس حق دخالت نداشت. هیأت دولت، مأموران لشکری و کشوری و نماینده‌گان مجلس همه‌گی تابع رأی و

^{۲۷۸} - زیبا کلام که همه چیز در مورد رضاخان و رضاشاه وارونه کرده و در واقع به دفاع جانانه از رضاشاه می‌رسد و مهره انگلیسی‌ها بودن او را نفی می‌کند، و تبدیل «رضای پادو» به «رضاشاه» را ویژه‌گی‌های ذاتی او می‌شمارد که سبب این «رشد و ترقی» شده است. او می‌گوید: «در یک کلام به نظر می‌رسید خداوند او را برای نظامی‌گری خلق کرده است.» (صادق زیباکلام، رضاشاه ص ۶۵) او می‌نویسد: «نه کودتا، نه روی کارآمدن رضاخان و نه تشکیل سلسله‌ی پهلوی ارتباط چندانی با دولت بریتانیا پیدا نمی‌کند.» (پیشین:ص ۸۴)

مجری اوامر شاه بودند. هیچ مقامی جرأت و قدرت مخالفت با دستورهایی را که صادر می‌شد، نداشت. شاه به مشورت با زیردستان در انجام دادن امور عقیده نداشت. متصدیان امور از ترس کلیه احکام صادره‌ی شاه را، چه شفاهی و چه کتبی، ولو این که غلط بود، اجرا می‌نمودند. یکی از ویژه‌گی‌های شخصیتی رضاشاه اشتیاق و تمایل زیاد به تملق و چاپلوسی و تعریف از وی بود. هر کس از ترس جان و مال خود فرهنگ تملق و فروتنی پیشه می‌کرد تا خود را حتی المقدور حفظ و حراست نماید^{۲۷۹}».

یک نمونه دیگر از اخلاق و رفتار قلدرمنشانه او در جریان سفر رضاشاه به کرمانشاه اتفاق افتاده است:

«رضاشاه هیچ چالش سیاسی را تحمل نمی‌کرد و نسبت به همه‌ی اطرافیان بدگمان بود. نسبت به هرگونه بی‌احترامی و خواری، چه واقعی و چه خیالی، حساسیتی آشکار داشت، به طوری که خشم‌اش ستون‌های کاخ را به لرزه در می‌آورد و بی‌درنگ، دستور مجازات می‌داد. نمونه‌اش اتفاقی بود که در جریان سفرش به کرمانشاه پیش آمد. امیرکل اعظم زنگنه، استاندار، که زمین‌داری ثروت‌مند بود و خانواده‌اش با خانواده‌ی من قرابت داشت، نجبای شهر را به رضاشاه معرفی کرد. رضاشاه جلو یکی از آنها توقف کرد به نظرش رسید که او را می‌شناسد و پرسید:

«قبلاً هم شما را دیده‌ام؟»

مرد با اشتیاق فراوان پاسخ داد:

«بله، ما از زمانی که شما این‌جا، تحت امر شاه‌زاده فرمانفرما بودید، هم‌دیگر را

می‌شناسیم.»

۲۷۹ - عباس بیگدلی / سهم رضا شاه در تکوین جمهوری اسلامی

رضاشاه ابروهایش را درهم کشید و بی آن که چیزی بگوید، به راه‌اش ادامه داد. آن شب پس از آن که امیرکل، اعظم زنگنه به بستر رفت، پیامی دریافت کرد که او را به اقامت‌گاه رضاشاه فرا می‌خواند. وقتی او را به حضور رضاشاه بردند، با سیلی و ناسزا روبه رو شد، که آن‌طور که بعدها به من گفت، در تمامی عمرش نشنیده بود. رضاشاه، نصف شبی، با چکمه‌های سواری‌اش، که مثل همیشه برق می‌زد، در حال قدم زدن بود و دست‌هایش را به اطراف تکان می‌داد. خطاب به او فریاد کشید:

«پدر سگ، مادر به خطا!»

سرانجام، رضاشاه به امیرکل دستور داد گورش را گم کند. از صدایش معلوم بود که استاندار از مقام‌اش عزل شده است^{۲۸۰}.

کریم سنجابی فئودال معروف منطقه سنجابی در استان کرمانشاه و وزیر خارجه دولت موقت مهدی بازرگان در سال ۱۳۵۸، از الطاف! رضاشاه می‌گوید:

«رضاشاه یک فرد دیکتاتور بود و در تمام مدت حکومت‌اش با دیکتاتوری و خشونت عمل می‌کرد. خشونت او به‌طوری بود که حتا وزرا و نزدیکان‌اش از او دائما "بیم و هراس داشتند و هیچ‌کس جرئت این که مطالب و حقایق را به او به‌گوید و یا جرئت این که در مقابل او ایستاده‌گی به‌نماید نداشت. او تمام احزاب را از بین برد و مشروطیت ایران را واقعا "تعطیل کرد، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات را زایل نمود ... او عده‌ی کثیری از افراد بی‌گناه را کشت. از جمله مثلا" از آزادی‌خواهان مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه توفان، عشقی، دکتر ارانی، مرحوم مدرس و بعد عده‌ی کثیری از سران بختیاری و افراد عشایری را با قساوت و بی‌رحمی از بین برد. از بین همه‌ی این معایب و مفسدات آن‌چه بیش از همه به‌نظر

۲۸۰ - خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷ ص ۱۴۴

بنده عیب رضاشاه بود، حرص و آز فوق‌العاده و نادرستی مالی او بود. او زمانی که کودتا کرد هیچ چیز نداشت. از همان روزهای اول یک عمارت و پارکی بزرگ را که متعلق به یکی از اعیان تهران بود غاصبانه متصرف شد. ... ولایت مازندران را یک‌پارچه مالک بود، گرگان را یک‌پارچه مالک بود، در ناحیه‌ی کرمانشاه شاید قریب صد فرسخ مربع ملک یک‌پارچه داشت ... بیش از یک هزار و پانصد پارچه آبادی داشت^{۲۸۱}»

محمدرضاشاه هم، کپی برابر اصل بود، او شخصیت اجتماعی و سیاسی داشتن را از پدر آموخته بود. همان‌طور که نخست‌وزیر امیرعباس هویدا^{۲۸۲} بیان می‌داشت که امر، امر شاهنشاه آریامهر است، در زمان رضاشاه هم یکی از نخست‌وزیران بعدها تصدیق کرده است که: «رضاشاه اصرار داشت که کار قوه‌ی مقننه، فقط مهر

۲۸۱ - خاطرات سیاسی کریم سنجابی (۱۳۷۴-۱۲۸۳)، تهران: صدای معاصر ۱۳۸۱، ص ۵۰-۵۱

۲۸۲ - هرکس با نظرات محمدرضاشاه مخالفت می‌کرد، برچسب معاند می‌خورد و به قتل می‌رسید. امیرعباس هویدا، که پس از قتل منصور در سال ۱۳۴۴، به نخست‌وزیری منصوب شد، ... مدتی که در وزارت دارایی بود، تا حد زیادی روشن شده بود که او حتا در خواندن یک حساب یا داوری در مورد یک صورت هزینه ناتوان است. ... سال‌ها بعد، هویدا نزد من اعتراف کرد که او از حد آرزوهای خودش فراتر رفته بوده است. او نمی‌دانست چه کسانی در مجلس هستند، وضع چه قوانینی در دستور کار است، مردم چه می‌خواهند. آن‌چه که او می‌دانست این بود که چه‌طور به ارباب‌اش خدمت کند، و او این کار را با چاکرمنشی و زیرکی مطلق انجام داد. او بر آن بود که نخست‌وزیر جز پیش‌بینی آرزوهای شاه و عملی ساختن آن‌ها، هیچ وظیفه‌ی ندارد. هیچ تحقیر و توهینی به نظرش تحمل‌ناپذیر نمی‌آمد، هیچ انتظار کشیدنی در اتاق انتظار شاه به نظرش طولانی نمی‌آمد، و هیچ وظیفه‌ی را کسر شأن خود نمی‌دانست. او همان چیزی را به شاه می‌گفت که شاه می‌خواست بشنود. ... انتظام [عبدالله انتظام وزیری (زاده ۱۲۷۸ - درگذشته ۲ فروردین ۱۳۶۲)] [زیرلب می‌گفت: «هویدا»] «صد تا چاقو می‌سازد، که یکیش دسته ندارد». ... چون یک پایش لنگ بود و با عصا راه می‌رفت، لقب «گوزپشت» به او داده بودند. ... بعضی‌ها او را «دلکک دربار» می‌نامیدند. عَلم وزیر دربار، او را «خواجehی حرمسرا» می‌نامید. منبع: نخون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۴۴-۴۴۵

تایید زدن بر اقدامات قوه‌ی مجریه است، بنابراین مجلس به نهادی تشریفاتی تبدیل شده است. ... سفارت انگلیسی‌ها در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶، گزارش داد که: «مجلس ایران را نمی‌توان چندان جدی تلقی کرد. هیچ یک از نمایندگان استقلال رای ندارند، هم‌چنان که انتخابات مجلس هم آزادانه انجام نمی‌شود. اگر اراده‌ی شاه بر تصویب لایحه‌ی قرار گیرد، آن لایحه تصویب می‌شود و اگر شاه مخالف باشد، آن لایحه از دستور کار خارج خواهد شد. فقط موقعی که شاه موضعی بی‌طرفانه دارد، بحث‌های بی‌هدف فراوانی در مجلس در می‌گیرد»^{۲۸۳}.

سیاست فرمان‌روایی طبقه حاکمه، عیناً و دقیقاً طی ۱۲۰ سال گذشته، یعنی همین؛ امر، امر شاهنشاه آریامهر است. در حقیقت در تاریخ معاصر ایران به غیر از مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، که جو نیمه دموکراتیکی در سراسر ایران برقرار بود و ارگان‌ها و نهادهای اجتماعی اگر وجود داشتند، می‌توانستند تا اندازه‌ی مستقلانه بی‌اندیشند و روی پای خود باشند، باقی دوران‌ها دیکتاتوری بلامنازع طبقه حاکم بود و حرف حرف، نخستین دیکتاتور بوده است:

«رضاشاه شخصاً» هر انتخابات و در نتیجه ترکیب هر مجلس را، اعم از مجلس پنجم در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶، تا مجلس سیزدهم در سال ۱۳۱۹/۱۹۴۰، تعیین می‌کرد»^{۲۸۴}.

برخلاف آنچه عده‌ی بسیاری واژه «مشروطیت» را معنی می‌کنند و به آن شاخ و بال می‌دهند، تا مقام بالاتر و ارزش‌مندتری را برای یک دیکتاتور مانند رضاشاه، پیدا کنند، در طول تاریخ اجتماعی حاکمان ایران و در واقع شاهان و سلاطین و فتودال‌ها، مشروطیت معنی خود را از دست داده و اگر کسی بوده هم آن را در

۲۸۳ - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۴۵

۲۸۴ - تاریخ ایران مدرن؛ یرواند آبراهامیان؛ ترجمه ابراهیم فتاحی؛ ص ۱۴۲

لفظ تکرار می‌کرده، چیزی جز پوشاندن دیکتاتور فردی خود نبوده است. بنابراین مشروطه‌طلبان زیاد خود را اذیت نکنند، چون از این واژه چیز به درد به‌خوری بیرون نمی‌آید.



مراسم تحلیف رضاخان پهلوی به عنوان پادشاه

کودتای ۱۲۹۹ و نقش آبرونساید

با تغییر جهت سیاست‌های مستعمراتی به سیاست‌های استعماری توسط طبقه حاکمه انگلستان و به منظور مستحکم کردن پایه‌ی استعماری خود در ایران، به این نتیجه‌ی رسیده بود که به شیوه‌ی گذشته؛ رشوه‌دهی به طبقه حاکمه قاجار از شاهان قاجار تا آبدارچی‌ها، دیگر نمی‌توان ایران را اداره و غارت کرد.

انگلیسی‌ها یافتند که سیاست خود را با هر حيله و نیرنگی باشد، از طریق نماینده‌گان دست‌پرورده خود به پیش ببرند.

در جریان قرارداد ۱۹۱۹، سلسله قارجاریه کارایی خود را از دست داده بود و در حقیقت تاریخ مصرف آن‌ها به پایان خود نزدیک شده بود. قرعه برای یافتن شخص مورد نظر انگلیسی‌ها توسط ژنرال آبرونساید و یاران‌اش، به نام رضاخان میرپنج افتاد و او را طی مراحل از کودتای سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، تا سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵، تبدیل به رضاشاه کردند و خود گرداننده شاه در صفحه شطرنج ایران شدند.



آیرونساید

آیرونساید افسری جاسوس و کارکشته که در آلمان، هندوستان و آفریقا، درس‌ها آموخته بود، به او ماموریت داده می‌شود، که اوضاع و احوال ایران را که بعد از قرارداد ۱۹۱۹، باب میل انگلیسی‌ها نبود، به نفع انگلیسی‌ها سروسامان دهد.^{۲۸۵} او چهارم اکتبر ۱۹۲۰ وارد قزوین می‌شود و پس از آماده کرده رضاخان برای انجام امیال انگلیسی‌ها در ۱۷ فوریه ۱۹۲۱، بیش از چهار ماه در ایران نمی‌ماند و از ایران خارج و به بغداد، برای ادامه ماموریت‌های امپریالیستی انگلیسی‌ها در خاورمیانه، می‌رود.

آیرونساید از طریق آموزش‌های دقیقی که توسط سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی انگلیسی‌ها آموخته بود، برای انجام هر کاری، هم‌واره دو طرح در نظر می‌گرفت که اگر اولی موفق نشد، دومی را بلافاصله با فاصله اندکی از اولی و یا در شرایط مناسب‌تری به مرحله اجرا در آورد. در صورت شکست کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۰، آیرونساید^{۲۸۶} فرد دیگری، حتا با اعضای کابینه در نظر گرفته بود، که برخی شب‌ها با آن‌ها «تمرین حکومت‌داری» را به آنان آموزش می‌داد.

۲۸۵ - کاتوزیان «مورخ» در کتاب «ایرانیان» تصریح می‌کند: «وزارت خارجه انگلیس نه از کودتا خبر داشت و نه آن را تایید کرده بود ولی ظرف یکی دو هفته تصویر روشنی از وقایع به دست آورد. اگرچه نورمن در مکاتبات خود با وزارت خارجه هرگونه دخالت خود آیرونساید، خود او یا هر افسر دیپلمات بریتانیایی دیگری را در کودتا انکار کرد.»

۲۸۶ - «حالا با قاطعیت اعلام می‌کنم که حتا روح دولت انگلستان هم در جریان به قدرت رسیدن رضاشاه نبود، چه رسد به این که آن را طراحی و ساخته و پرداخته هم کرده باشد... شالوده‌ی کارم بر روی مکاتبات رسمی وزارت خارجه با سفارت آن کشور در تهران قرار دارد.» (صادق زیباکلام، رضاشاه، ص ۱۱، تهران، ۱۳۹۸)

همان‌طور که اشاره شد، در عصر قاجار، از شاه تا وزیران و حتا آبدارچی، همه‌گی چه به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم، رشوه‌بگیر انگلستان بودند^{۲۸۷}. بنابراین انگلستان به راحتی امیال امپریالیستی خود را به پیش می‌برد و تا جایی پیش رفت که با قرارداد ۱۹۱۹ قصد داشت، ایران را برای ۹۹ سال، اجاره کند. اما با شروع انقلاب مشروطیت و رشد و آگاهی بسیاری از طبقات اجتماعی آن روزگار، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، نتیجه داد و این قرارداد به تصویب نرسید و مبارزات ضد انگلیسی در سراسر کشور، گسترش یافت.

بنابراین کودتای سوم اسفند ۲۲/۱۲۹۹ فوریه ۱۹۲۱، توسط سرهنگ اسمایس و سرلشکر ادموند آیرونساید، به کمک سیدضیالدین طباطبایی آنگلوفیل، و رضاخان میرپنج به مرحله اجرا درآمد.

رهبری نظامی کودتا با رضاخان میرپنج رئیس قوای قزاق بود که از قزوین به تهران آمد. سیدضیا، روز قبل از کودتا ۲۰۰۰ تومان به خود رضاخان پرداخت می‌کند و ۲۰ هزار تومان هم بین دو هزار قزاق تحت امر رضاخان توزیع نمود. هیچ ایرانی‌یی در آن زمان و در کوتاه مدت، قادر به تهیه‌ی چنان پولی نبود.

سیدضیا پسر سیدعلی آقای یزدی، واعظ ضد مشروطه که درست لحظه‌ی پیروزی مشروطه‌خواهان به مشروعیت گروید، روزنامه‌نگاری ۳۰ ساله بود که روزنامه رعد را منتشر می‌کرد. او هم سهمی از ۱۳۰ هزار لیره پرداختی دولت بریتانیا به وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله صارم‌الدوله را دریافت کرده بود. ... آیرونساید

۲۸۷ - روزی حاجی میرزا ابوطالب زنجانی در محفلی، نخست وزیر علی اصغرخان اتابک را به باد تمسخر گرفته و گفت که: علی‌اصغر خان! ایرانیان را خیلی ارزان فروختی، من حساب کرده‌ام هر فرد ایرانی به دولت خارجه به پانزده قران فروخته شده! اما علی‌اصغرخان اتابک در جواب می‌گوید: «خیلی گران فروخته‌ام چون ایرانیان نفری دو قران بیش تر نمی‌ارزند!» (خاطرات حاج سیاح... ص ۵۱۱)

هم به طور مستقیم در سازماندهی قزاقان رضاخانی و حرکت‌شان به سوی تهران
مداخله داشت^{۲۸۸}.

رضاخان بعد از این که در سوم اسفند ۱۲۹۹/۲۲ فوریه ۱۹۲۱، به کمک سید
ضیال‌الدین طباطبایی آنگلو فیل کودتا را به سرانجام رساند، عملاً "حکومت را به
دست گرفت.

در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، آبرونساید در دفتر خاطرات‌اش نوشت «او [رضاخان]
مردی واقعی است، رُک‌گوترین مردی است که تاکنون دیده‌ام...»^{۲۸۹}

آبرونساید قبل از آن که در فوریه ۱۹۲۱/بهمن ۱۲۹۹، ایران را ترک کند به
رضاخان اظهار داشت که انگلیسی‌ها با در دست گرفتن قدرت توسط او مادام که
شاه قاجار خلع نشود مخالفتی نخواهند داشت. در آن هنگام انگلیسی‌ها در
جست‌وجوی «راه حل مرد قوی» برای مسئله حفظ ایران زیر نفوذ خودشان بودند.

آبرونساید در دفتر خاطرات‌اش نوشت: «تصور می‌کنم همه‌ی مردم ایران چنین
می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان می‌کنم که در معنای سخن
دقیق شویم واقعا "من این کار را کرده‌ام."^{۲۹۰}»

اندکی پس از کودتا، رضاخان وزیر جنگ و فرمانده کل قوا شد و به بازسازی
ارتش پرداخت. در ۱۳۰۲/۱۹۲۳ نخست وزیر شد و به تقویت حکومت مرکزی در
برابر فتوادل‌های ناراضی دست زد. رضاخان به آبرونساید قول داده بود که احمد
شاه را خلع نخواهد کرد و تا مدتی به قول‌اش وفادار ماند. اما در ۱۳۰۴/۱۹۲۵
قاجارها را برانداخت، و در نظر داشت تا خود تاج شاهی را بر سر نهد. او با حيله و
نیرنگی که در باب جمهوری‌خواهی به راه انداخت، تا روحانیون را از جمهوری به

۲۸۸ - مصدق و نبرد قدرت؛ نوشته همایون کاتوزیان؛ ترجمه احمد تدین

۲۸۹ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی ص ۵۵

۲۹۰ - آخرین سفر شاه، نوشته؛ ویلیام شوکراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی ص ۵۶

ترساند، موفق شد ایده‌های ارتجاعی خود را به کرسی به‌نشانند. چون حيله او نتیجه داد، بلافاصله به قم مسافرت کرد و رهبران مذهبی قم را متقاعد ساخت که او مخالف جمهوری و طرف‌دار سلطنت است.

«رضاخان عامل انگلیس بود و در این تردیدی نیست. کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۰، طبق اسنادی که دیده‌ام و یا شنیده‌ام، در ملاقات ژنرال آبرون سایید انگلیسی با رضاخان، با حضور سیدضیال‌الدین طباطبایی، برنامه ریزی شد و پس از کودتا هم قریب به ۵ سال طول کشید تا رضاخان به سلطنت رسید. در این مدت، رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ و نخست وزیر شد.»^{۲۹۱}

در میان خواسته‌های انگلیسی‌ها از رضاشاه، یکی هم مبارزه با کمونیست‌ها بود که او به نحو احسن همراه با پسرش محمدرضاشاه و زیر نظر انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها آن را انجام دادند.

فردوست دوست نزدیک محمدرضاشاه می‌گوید او پس از بازگشت از سویس به من گفت: «پدرم از کمونیست‌ها خیلی بدش می‌آید.»^{۲۹۲}

به گفته‌ی دنیس رایت در کتاب «انگلیسی‌ها میان ایرانیان» از قول آبرون سایید نوشته است: «شخصاً عقیده دارم پیش از آن‌که از این جا بروم، باید این افراد را رها کنم. در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های ما را بر طرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی هیچ دردسری این کشور را ترک کنیم.»^{۲۹۳}

آبرون سایید می‌افزاید: «من دو مسئله را با رضاخان در میان گذاشتم. به او گفتم که چه موقعی او را از حیطه کنترل خود خارج خواهم کرد و هم‌چنین از او خواستم قول بدهد که در طی عقب‌نشینی ما، به هیچ اقدام خصمانه‌ی بی‌علیه ما دست

۲۹۱ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول؛ خاطرات حسین فردوست ص ۸۲

۲۹۲ - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی جلد اول؛ خاطرات حسین فردوست ص ۸۳

۲۹۳ - رضا نیازمند؛ رضاشاه از تولد تا سلطنت، تهران ۱۳۸۷؛ ص ۴۲۰

نزند. به او اخطار کردم که اگر دست به چنین عملی بزند، من کار عقب‌نشینی را متوقف می‌کنم و بی‌رحمانه به سوی او یورش می‌برم و در چنین صورتی وضع کشور او از همیشه بدتر خواهد شد.^{۲۹۴}»

بنابراین آبرون شاید رهبر نظامی خود را انتخاب، و به یک رهبر سیاسی هم لازم داشت، که آن را هم بر عهده وزیر مختار انگلیس یعنی نورمن گذاشت و او هم به سراغ سید ضیاءالدین طباطبایی رفت و گوش او را گرفت و هر آنچه لازم دید در مغز او فرو کرد تا انجام شود.

انگلیسی‌ها نه تنها به محمدعلی شاه و وزیرانش، بل که به فتودال‌های سراسر ایران، و آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی، رضاخان و سید ضیا و وزیران کابینه رضاخان، رشوه داده‌اند. حتا محمدرضا شاه خود اطلاع داشت که وزیر دربارش، اسدالله علم جاسوس انگلیس است.

آمریکایی‌ها هم از انگلیسی‌ها آموخته بودند و در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به آیت‌الله کاشانی و اراذل و اوباش دربار هم رشوه داده‌اند تا کار خود را به پیش ببرند. اکنون اسناد و مدارک این رشوه‌ها از بایگانی امپریالیست‌ها بیرون آمده و در دسترس عموم است.

رضاخان به نیابت از ژنرال آبرونساید بعد از انجام کودتا، به مردم تهران «حکم می‌کند»:

حکم می‌کنم:

ماده‌ی اول: تمام اهالی شهر طهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده‌ی دوم: حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر، کسی نباید در معابر عبور نماید.

۲۹۴ - رضا نیازمند؛ رضاشاه از تولد تا سلطنت، تهران ۱۳۸۷؛ ص ۴۲۱

ماده‌ی سوم: کسانی که از طرف قوای ناظمی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند، فوراً "جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده‌ی چهارم: تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت به کلی موقوف و برحسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد، باید منتشر شوند.

ماده‌ی پنجم: اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه به کلی موقوف و در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند، با قوه‌ی قهریه متفرق خواهند شد.

ماده‌ی ششم: تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق فروشی، تئاتر و سینماتوگراف‌ها و فتوگرافی‌ها و کلوپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود، به محکمه‌ی نظامی جلب خواهد شد.

ماده‌ی هفتم: تا زمان تشکیل دولت، تمام ادارات و دوائر دولتی، غیر از اداره‌ی ارزاق تعطیل خواهد بود. پست‌خانه، تلفون‌خانه، تلگراف‌خانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

ماده‌ی هشتم: کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند به محکمه‌ی نظامی جلب و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

ماده‌ی نهم: کاظم خان به سمت کمان‌دانی [فرمانداری نظامی] شهر انتخاب و معین می‌شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود.

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهرباری و فرمانده کل قوا - رضا

۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹

در سند «حکم می‌کنم» که نسخه اصلی آن در شبکه موجود است، از طرف رضاخان و به نمایندگی از آبرونساید، صادر شده است، به وضوح ذات «اقدس همایونی» روشن است. همه‌ی سلاطین و حاکمان ایران در طول تاریخ «۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی» دقیقاً «حکم می‌کنم» بوده‌اند. انوشیروان عادل‌ی که به مفهوم واقعی آن «عادل» باشد در تاریخ ایران وجود نداشته است. چنین اشخاصی ساخته و پرداخته همان طبقه حاکمه بوده است و خواسته‌اند، تاریخ را به نفع طبقه خودشان جعل و

وارونه جلوه دهند، همان‌طور که همین الان هم در جوامع استبدادی، تاریخ به نفع طبقه حاکم‌هی مستبد نوشته می‌شود. در «حکم می‌کنم» رضاخان، کسی حق بیان اظهار نظر و تجمع ندارد. تا زمانی که «شاه» در مصدر قدرت است. فقط اوست که «سرنوشت» تمام «رعایای» ایران را تعیین می‌کند. در چنین جامعه‌ی بسته‌یی، آیا استعدادها و خلاقیت‌ها شکوفا خواهند شد؟ به هیچ وجه. در جوامعی که طبقه حاکمه، استبداد و دیکتاتوری اعمال می‌کند، رشد اجتماعی، رشد نباتی است و آن هم اگر مواد لازم به آن‌ها برسد.

آن‌چه را که پدر و پسر انجام دادند، نه خواست طبقات اجتماعی ایران که با فقر و گرسنه‌گی دست و پنجه نرم می‌کردند، بل که خواست کشورهای امپریالیستی، مخصوصاً انگلیس و آمریکا بوده است. این هم اعتراف رضاشاه:

«مرا انگلیسی‌ها بر سر کار آوردند، اما وقتی آمدم به وطنم خدمت کردم»^{۲۹۵}.

کدام خدمت؟ خدمتی که قوای نظامی و امنیتی‌اش بیش از ۵۰ درصد بودجه مملکت را می‌بلعید و در شهریور سال ۱۳۲۰، بیست و چهار ساعت نتوانست مقاومت کند و به طور کامل متلاشی شد!

محمدرضا شاه هم در پیامی برای چرچیل، گفت:

«انگلیسی‌ها سلسله قاجار را برانداختند. پدرم را روی کار آوردند و بعد او را هم بیرون کردند.»^{۲۹۶}

ادامه در جلد دوم

۲۹۵ - حیات یحیا؛ جلد ۴، یحیا دولت‌آبادی، ۱۳۸۷، ص ۱۵۸۳

۲۹۶ - نفت، قدرت و اصول ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن؛ مصطفی علم؛ ۱۳۷۱، ص ۴۶۴ به

نقل از اسناد وزارت خارجه بریتانیا سند شماره ۳۷۱ / ۱۰۴۶۵۹